سمط العلی للحضرة العلیا

در تاریخ قراختائیان کرمان

که در فاصلهٔ ۷۱۵ ـ ۷۲۰ قمری نوشته شده

تألیف

ناصرالدین منشی کرمانی

بتصحیح و اهتمام

عباس اقبال

تحت نظر

علامهٔ مرحوم

محمد قزوینی

طهران ۱۳۲۸ شمسی

شرکت سهامی چاپ

۵۵

مقدمهٔ ناشر

۱ ـ مؤلف کتاب

کتابی که ما آنرا اینك دردسترس خوانندگان محترم قرارمیدهیم «سمط العلی للحضرة العلیا» نام‌دارد و آن درتاریخ ملوك قراختائی کرمان است که از ۶۱۹ تا ۷۰۳ براین سرزمین امارت کرده اند با مقدمهٔ مختصری در سابقهٔ احوال کرمان تا تاریخ استیلای قراختائیان برآن دیار.

مؤلف این کتاب ناصرالدین منشی کرمانی یزدی الأصل است واگرچه اوخود در سراسر کتاب هیچ جا بنام خویش اشاره ننموده لیکن مؤلفین دیگر مثل خواندمیر در حبیب السیر۱ وحاجی خلیفه درکشف الظنون۲ و فصیح خوافی در مجمل و محمدبن ابراهیم در تاریخ سلاجقهٔ کرمان۳ همه او را ناصرالدین منشی کرمانی خوانده اند بعلاوه از قطعه‌ای که مولانا مجدالدین عبدالرحمن بن شهاب الدین فضل‌الله تورانپشتی درمدح مؤلف گفته و درصفحهٔ ۶۶ ازمتن ما موجود است لقب او یعنی «ناصرالدین» واضح‌میشود ولی‌نام شخصی‌او را هیچکس درهیچ‌جا یادآور نشده ومؤلف سمط العلی بهمان عنوان ناصرالدین منشی شهرت یافته است.

پدرمؤلف‌چنانکه خود درهمین‌کتاب چهاربار ذکر او را بمیان‌آورده خواجه منتجب‌الدین عمدة‌الملك یزدی است که قبل‌از پیوستن بخدمت سلاطین قراختائی کرمان در یزد در دستگاه اتابکان این ولایت بسمت کتابت سر میکرده.

مؤلف خود در صفحهٔ ۴۲ ازمتن حاضر در ذکر خلع رکن‌الدین خواجه‌جوق ازسلطنت کرمان و نصب ثانوی قطب‌الدین محمد بهمان سمت که از وقایع سال ۶۵۰

---

۱ ـ رجال کتاب حبیب السیر ص۲۷۲   ۲ ـ ج ۱ ستون۱۰۰۲ ازچاپ‌جدیداستانبول

۳ ـ ص ۳، اما این مؤلف مابین سمط العلی و تاریخ شاهی که تألیف خواجه شهاب الدین ابوسعید است خلط کرده و کتاب دوم را بسهو تألیف ناصرالدین منشی شمرده است.

است چنین مینویسد: «پدر مؤلف تاریخ عمدة‌الملك خواجه منتجب‌الدین یزدی که ازمصارعات ومنازعات اتابکان‌یرد رکن‌الدنیا والدین علاءالدوله ومظفرالدنیا والدین محمد پسران اتابك قطب‌الدین محمود شاه ازیزد میانه‌کرده بود و بماوراءالنهررفته آنجا بخدمتش [یعنی بخدمت قطب‌الدین محمد] پیوست وخلاصهٔ حضرتش کرد ..» خواجه منتجب‌الدین و سلطان قطب‌الدین محمد از ماوراءالنهر بکرمان آمدند و در پائیز نیمهٔ شوال ٦٥٠ باین شهر رسیدند.

بعد ازآنکه قطب‌الدین محمد در ١٥ رمضان ٦٥٥ فوت‌کرد وزوجه‌اش قتلغ ترکان (ترکان خاتون) بنام پسر خردسال خود مظفرالدین حجاج سلطان بسلطنت نشست خواجه‌منتجب‌الدین‌یزدی نیز از وزرا ومنشیانی بودکه مثل سابق در دستگاه سلطنتی وزیردست آن ملکه بمشاغل پیشین خود بجا ماندند، ومؤلف خودمیگوید که پدرم درهردو حضرت ترکانی وسلطانی [یعنی درایام سلطنت قتلغ ترکان‌وپسرش حجاج سلطان] مدت بیست سال مشیر مصلحت جوی ومخلص نصیحت‌گوی و مدبر دولت آرای و ناصح مشکل‌گشای بود ١».

ازآنجاکه قتلغ ترکان در سال ٦٥٥ بسلطنت رسیده بیست سال بعدازآن با ٦٧٥ یا یا اندکی قبل یا بعداز این‌تاریخ مقارن میشود وظاهراً در همین ایام هم پدر مؤلف وفات یافته چه علاوه بر آنکه دیگر از او ذکری در سراسر کتاب بمیان نمی‌آید همینکه مؤلف مدت‌خدمت پدرخود را دردودستگاه ترکانی وسلطانی بیست سال نوشته تقریباً مسلم میشود که او درحدود ٦٧٥ (بیست سال بعد از جلوس قتلغ ترکان) مرده بوده است.

مؤلف درآخر همین کتاب (ص ١٠٤) میگوید‌که «در سن هفت سالگی بداغ یتیمی موسوم‌گشتم»، بنا بر این اگر تاریخ فوت پدر اورا همان ٦٧٥ بگیریم تولد مؤلف در حدود سال ٦٦٨ اتفاق افتاده بوده است و خود او نیز در ذیلی که بتاریخ ٧٢٠ بر سمط‌العلی‌نوشته٢ میگویدکه درآن تاریخ سن او از پنجاه‌گذشته، وازروی

١- متن کتاب ص ٤٦. ٢ - ص ١٠٤

همین اشاره بفرض صحت استنباط ما مؤلف سمط العلی هنگام تحریر ذیل این کتاب پنجاه و دوسال داشته است .

مؤلف پس از مرگ پدر تحت تربیت عم خود شهاب الدین ابوالحسن علی یزدی قرار گرفت و او این عم خویش را چنین معرفی می کند۱ : «عمم مولانا قدوة الشافعین شهاب الملة و الدین ابوالحسن علی یزدی که بحقیقت درمتانت علوم و تبحر در فنون معقول ومنقول وفروع واصول مشار الیه بود بی آنکه در کرمان تصور غرض مالی کرده بود یا خیال منفعت جاهی بسته بعد از سیاحت اقطار دیار و جولان اباعد و اقاصی امصار توطن درین ملك اختیار کرده و تا روز وفات از هرمنصبی دلفریب مجتنب بود و بعزّ عزلت مصوّن و بپرورش درخت دانش مشعوف و روزگاری بتمهید قواعد دینیات وتشیید مبانی یقینیات مصروف وبسبب آنکه عم و استاد و مخدوم و مربی من بود در اطراء او زیادت ازین مبالغتی نمیکنم» .

عمّ دیگر مؤلف نصیرالملك ظهیرالدین محمود از اصحاب دیوان بوده و درعهد حجاج سلطان یعنی پس از مرگ خواجه منتجب الدین عمدة الملك برادر خود در شغل «حکومت و تصرّف ولایات سرحد و مضافات» سر میکرده و چندی نیز از طرف قتلغ ترکان حاکم و رئیس دبیران ناحیهٔ سیرجان بوده۲ و غیر ازاین دو عمّ مؤلف را عمّ دیگری نیز بوده است که در صفحهٔ ۱۰۴ تلویحاً باو اشاره میکند و درحقّ او میگوید : «او را بسخنان مهذّب در اقلیم عراق دبیر بی نظیر علی الأطلاق دانستند» ولی نام او را نمیبرد .

مؤلف کتاب یعنی ناصرالدین بن منتجب الدین ظاهراً پس از رسیدن بسن رشد و فرا گرفتن مایه‌ای از علم و معرفت بتوّسط عمّ خود نصیرالملك ظهیرالدین محمود بعنوان کتابت در دستگاه دولتی داخل شد و دراین طریقه سیرهٔ پدری را پیش گرفت و درسال ٦٩٣ ازطرف صفوة الدین پادشاه خاتون بمعرّفی فخرالملك نظام الدین محمود وزیر بریاست دیوان رسائل و انشاء کرمان منصوب گردید درصورتیکه مطابق نوشتهٔ

۱- ص ٤٤ ۲ ـ متن کتاب ص ٤٦و٤٨

خود «درعنفوان شباب وریعان عمر[1]» بود . سنّ مؤلف بشرحیکه سابقاً گذشت در این تاریخ درحدود بیست و پنج بوده و البته چنین سنی برای تصدّی ریاست دیوان رسائل و انشاء عین جوانی محسوب میشده .

مؤلف در مقدّمهٔ کتاب (صفحهٔ ٦) درهمین باب میگوید: «شغل انشاء ممالك کرمان بدین ضعیف حوالت رفت ومنصب دیوان رسالت کرمان که متصدیان آن همیشه افاضل معتبر و اکابر نامور بودند . . بروی مقرّر داشتند وهرچند سخنانش نامهذّب وعباراتش نامرتب بود اعیان حضرت حاکمهٔ وقت بمساعی محمود امور دولت ودین را انتظام می دادند وبمکانشان فخرملك[2] ومباهات‌حاصل ، ازطبقات کتاب اورا بدان شغل مختار و منتخب گردانیدند و با نضارت فصل زندگانی وطراوت عهد جوانی دو سال وکسری . . منشی ممکن و صاحب سرّ مؤتمن شد» .

اگرچه درنسخهٔ استانبول چنانکه ما همان را متن قرار داده‌ایم بجای دوسال وکسری «ده سال وکسری» دارد لیکن صحیح ضبط نسخهٔ لندن است که در حاشیه نقل شده زیرا که ازتاریخ انتصاب مؤلف بریاست دیوان انشاء ورسائل پادشاه خاتون یعنی سال ٦٩٣ تاجلوس مظفرالدین محمد شاه در ٦٩٥ برابر همان دوسال وکسری است نه ده سال وکسری .

درسال ٦٩٥ بعداز نصب مظفرالدّین محمدشاه بسلطنت کرمان وآمدن قاضی فخرالدّین بوزارت آنجا ظاهراً مؤلف ازکار برکنار شده زیرا که خود درصفحهٔ ٨٣ ازاین قاضی فخرالدین گله میکند ومیگوید که با اینکه درخدمت اوحق صحبت قدیم و بیست و پنج سال حقوق اخلاص ثابت داشته «بوقت آنکه بخدمتش تولای کلی‌نموده وی برشیوهٔ حق‌گزاران وفادار وطریقهٔ مخدومان نیکوکار استمرار نکرده است» ، و از اینکه در صفحهٔ ٩٣ در ذکر زین الدّین ماستری نایب خواجه سعد الدّین محمد ساوجی (دورهٔ وزارتش از اواخر سال ٦٩٧ تا ١٠ شوال ٧١١) میگوید که : «در ذنابهٔ دولت روزی درمجلس بزمش‌شرف قبول یافتم . . برمن نظرمقبلانه و بحال وروزگارم

١ــ ص ٧٤ ٢ـ اشاره بفخر الملك محمود که وزیر بود .

التفاتی مشفقانه فرمود و بر مسند صدارت بر پهلوی خویش اجلاس نمود » واضح میشود کـه او در اواخر کار دولت قراختائیان از کرمان بعراق آمده و در خدمت زین‌الدین ماستری و بعضی دیگر از امرای اولجایتو راه یافته بوده است .

مؤلف در تتمه‌ای کـه بعد از چهار پنج سال بر کتاب خود نوشته و ما آنرا در آخر این نسخه بچاپ رسانده‌ایم میگوید که مدت هفده سال است درخدمت خاندان ملك ناصرالدین محمدبن برهان و پسر او قطب‌الدین نیکروز بسر میبرد و از انعام و اکرام ایشان متنعم است .۱

ملك ناصرالدین محمدبن برهان را اولجایتو درسال۷۰۳ اندکی پس ازجلوس و بعد ازآنکه قطب‌الدین شاه جهان را از پادشاهی کرمان عزل نمود بایالت آنجـا فرستاد وچون ناصرالدین منشی تتمهٔ تاریخ خودرا چنانکه عنقریب بیاید درسال۷۲۰ نوشته پس هفده سال قبل ازآن باهمان سال۷۰۳ کـه سال انتصاب ملك ناصرالدین بایالت کرمان است مقارن میشود وهمین اشاره میفهماندکه مؤلف از حدود ۷۰۳ باز درکرمان در دستگاه دیوان داخل شده و در ۷۱۰ که پسر محسن حلبی جوهری از طرف اولجایتو بتحصیل اموال کرمان آمده و پس از یك سال پسر خال خود را نایب خویش کرده دچار زحمت کلی گشته و در ۷۱۵ در «مقام محمودآباد کاباری» که محل آن درست معلوم نشد محبوس وگرفتار شده و دوهزار دینار «جرمانهٔ گناه نا کرده و غرامت سخن نا گفته» از او گرفته‌اند .۲

در همین تاریخ ۷۱۵ است که مؤلف بخدمت امیر بزرگ ایسن قتلغ نویان از امرای بزرگ اولجایتو و ابوسعید پیوسته و سمط‌العلی را در اواخر سال۷۱۵ بنـام او شروع کرده و درظرف یک ماه در اوایل سال۷۱٦ بانجام رسانده است .۳

چنانکه از تتمهٔ سمط‌العلی بر می‌آید مؤلف پس ازآنکه قطب‌الدین نیك روز

۱ـ ص ۱۰۲ از متن ۲ـ ص ۹۹ ۱۰۰

۳ـ صفحات ۷و۹و۹۷ از متن کتاب

پسر ملك ناصرالدين محمد بن برهان از طرف ابوسعيد بهادرخان در نتيجهٔ جلادت پسر و پدر درجنگ میانه (٢٤ جمادی‌الثانیه ٧١٩) بایالت کرمان آمد خودرا تحت حمایت اوکشیده و تتمهٔ کتاب را درسال ٧٢٠ بنام او و وزیرش خواجه ابوسعید در ذکر وقایعی کـه درطی چهار پنج‌سال اخیر درکرمان رخ داده بوده برشتهٔ تحریر در آورده است .

ازسال ٧٢٠ ببعد دیگر ازاحوال مؤلف اطلاعی نداریم زیرا که تنها مأخذ مـا در این خصوص اشارات خود اوست باحوال خویش درطی اوراق سمط العلی و تتمهٔ آن و چون این اشارات بهمین سال ٧٢٠ ختم میشود معلومات ما نیز در باب مؤلف بهمین حدود خاتمه میپذیرد فقط از اشارات دیگری که از مقدمهٔ کتاب درّةالأخبار او بشرحیکه ذیلاً بیاید استنباط میشود وی در حدود سالهای ٧٢٩ـ ٧٣٠ در عراق یا آذربایجان میزیسته و درآن حوالی کتاب مزبور را بنام خواجه غیاث‌الدین محمد رشیدی بنگارش درآورده وغیر از این دیگر هیچگونه اطلاعی از بقیهٔ زندگانی و عاقبت کار او بدست نداریم .

٢ـ سمط‌العلی و تتمهٔ آن

اگرچه مشابهت لفظی «سمط‌العلی للحضرةالعلیا» با «عقدالعلی للموقف‌الأعلی» تألیف افضل‌الدین ابوحامد منشی این توهم را پیش می‌آورد که کتاب اول ذیل کتاب دوم باشد لیکن حقیقت مطلب بکلی غیر از این است و اختیار نام «سمط‌العلی للحضرة العلیا» از طرف ناصرالدین منشی فقط تقلید مانندی است از نام کتـاب افضل‌الدین منشی که موضوع آن نیز قسمتی از تاریخ کرمان‌است . عقدالعلی چنانکه همه میدانیم فقط متضمن تاریخ استیلای ملك عمادالدین دینار بن محمد (٥٨٣ـ٥٩١) بر کرمان وقسمتی از شرح دوران سلطنت اوست بهمین جهت سمط‌العلی که در تاریخ قراختائیان کرمان وابتدای آن ازسال ٦١٩ است طبعاً نمیتواند ذیل عقدالعلی باشد .

سمط‌العلی چنانکه مؤلف خود در صفحهٔ ٦ اشاره میکند ذیل کتاب «تاریخ شاهی» تألیف خواجه شهاب‌الدین ابوسعید است و آن که ظاهراً امروز بکلی مفقود شده واز مورخین قدیم نیز کسی از آن نقل نکرده تاریخ قراختائیان کرمان را متضمن بوده است تا آخر سلطنت صفوة‌الدین پادشاه خاتون یعنی تا حدود ٦٩٤ .

ناصرالدین منشی کرمانی در ٧١٥ - ٧١٦ بتألیف سمط العلی پرداخته وتاریخ شاهی خواجه شهاب‌الدین را بنای کار خود قرار داده و ذیل وقایع را بعد ازانقراض عهد پادشاه خاتون تا تاریخ فوق کشانده و کتاب خود را در حقیقت بعنوان ذیل تاریخ شاهی بنام امیر ایسن قتلغ تألیف نموده است .

مؤلف مزبور در سال ٧٢٠ پس از برگشتن بکرمان در عهد ملك ناصرالدین محمدبن برهان و پسرش قطب‌الدین نیکروز تتمه‌ای بر تألیف سابق خود افزوده که حاوی مطالب تاریخی مهمی نیست ودر حقیقت هجونامه‌ایست که مؤلف در باب عامل تحصیل مالیات کرمان یعنی پسر محسن حلبی جوهری و ظاهراً بتقلید شرحی که عطا ملك جوینی درآخر جلد دوم جهانگشا در باب شرف‌الدین خوارزمی نوشته برشتهٔ نگارش درآورده است واین تتمه فقط درآخر نسخهٔ استانبول وجود دارد آن هم بکلی مغلوط و محرّف ونسخهٔ لندن از آن خالی است .

این تتمه را حاجی خلیفه دیده بوده و در کشف‌الظنون پس از ذکرسمط‌العلی میگوید : «ثمّ ذیله بوقعته مع‌الجوهری نائب‌السلطان ابی سعید محمد فی سنة ٧١٥».

درعبارت فوق ظاهراً صحیح «السلطان السعید محمد» است که اولجایتو باشد چه بدیهی است که ابوسعید خان در ٧١٥ هنوز بسلطنت نرسیده و نام او نیز همـان ابوسعید بوده است بدون محمد .

چون از دو نسخه‌ای که ما آنرا اساس طبع قرار داده‌ایم تنها نسخهٔ استانبول شامل این تتمه است هیچ بعید نیست که حاجی خلیفه نیز عین همین نسخهٔ استانبول

را در دست داشته بوده و شرحی که درکشف الظنون در باب تتمة آن نوشته از آن رو بوده است .

۳ـ کتاب درّة الأخبار و لمعة الأنوار

مؤلف سمط العلی درحدود سال ۷۲۹ـ۷۳۰ کتاب «تتمة صوان الحکمة» تألیف ظهیرالدین ابوالحسن علی بن زید بیهقی را ازعربی بنام خواجه غیاث‌الدین محمدبن خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر بفارسی ترجمه نموده و ازخود چهار ترجمهٔ احوال ازشیخ شهاب‌الدین سهروردی مقتول و امام فخرالدّین رازی و خواجه نصیرالدین طوسی وخواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر بر آن افزوده ونام آنرا «درة الأخبار ولمعه الأنوار» گذاشته است .

مؤلف در صفحهٔ ۱۳۳ ازمتنی که در سال ۱۳۵۱ قمری در دنبال تتمة صوان الحکمة در لاهور بچاپ رسیده میگوید : « دراین مدّت دو سه سال که از وزارت خواجه گذشته » .

چون ابتدای وزارت خواجه غیاث‌الدین دردستگاه سلطان ابوسعید سال ۷۲۷ است پس تألیف کتاب درّة الأخبار باسالهای ۷۲۹ـ۷۳۰ مقارن میشود ، وی درمقدمهٔ این کتاب از سابقهٔ حسن عبودیت پدر خود عمدة الملك منتجب الدّین در خدمت خواجه‌رشیدالدین فضل‌الله واینکه پدرش منظورعین‌عنایت آن خواجه بوده سخن‌میراند .

از یك مقایسهٔ اجمالی بین سمط العلی و درة‌الأخبار بخوبی‌تشابه سبك عبارت و اسلوب انشاء درآن دو تألیف ظاهر میشود حتی یك عده از اشعار و امثال وآیات را مؤلف در هردو کتاب عیناً تکرار نموده است .

٤ـ کیفیت چاپ کتاب

از نسخ خطی که علامهٔ فقید مرحوم محمد قزوینی درحین اقامت در پاریس بدستور دولت ایران عکسی برداشته و در همان اوقات بطهران فرستاده بودند

یکی هم نسخهٔ کتاب سمط‌العلی متعلق بکتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا در لندن است .

تصمیم آن مرحوم همواره این بود که هروقت فرصتی دست دهد نسخهٔ مزبور را با تصحیحات و حواشی لازمه بطبع برسانند ولی منحصر بودن کتاب بیك نسخه و احتیاط و وسواسی که آن مرحوم در اقدام بکارهای علمی جدی داشتند همواره مانع این کار بود تا آنکه پس از مراجعت ایشان بطهران تصادفاً اطلاع حاصل شد که آقای دکتر بهمن کریمی نیز بتحصیل یك نمونهٔ عکسی از روی نسخهٔ کتابخانهٔ جامع ایاصوفیهٔ استانبول موفق آمده‌اند . مرحوم قزوینی نسخهٔ عکسی آقای دکتر کریمی را بتوسط اینجانب خریدند و جداً بتصحیح و نشر سمط‌العلی تصمیم گرفتند لیکن بد بختانه اتخاذ این تصمیم مصادف با ناخوشی ناگهانی آن مرحوم گردید و این پیش آمد نا مطلوب که باکمال تأسف بمرگ استاد بزرگوار ما در روز جمعه ششم خرداد ۱۳۲۸ شمسی منتهی شد نگذاشت که این آرزو ازطرف آن استاد فقید جامهٔ عمل بپوشد و تقریباً مسلم بود که این کار دیگر مستقیماً بتوسّط آن مرحوم امکان پذیر نخواهد بود .

در این میان دوست معظم و فاضل یگانه جناب آقای سید حسن تقی زاده که آنی از تفقد حال مرحوم استاد منفك نبودند و میدانستند که طبع و نشر کتاب سمط‌العلی از آرزو های قلبی مرحوم قزوینی است دامن همت بر کمر زدند ودرصدد بر آمدند که وسایل مادی طبع کتاب را فراهم کنند و آماده نمودن نسخه را نیز از حیث مقابله وتصحیح و نوشتن حواشی و تهیهٔ فهارس اعلام بعهدهٔ نگارندهٔ این سطور بگذارند واین کار تاآنجاکه مجال و حال مرحوم قزوینی مقتضی است تحت نظر ایشان انجام پذیرد .

پس ازآنکه وسایل کار آماده ومبلغ لازم برای طبع ونشر نسخه بتوسط جناب آقای تقی زاده مهیا وتحت اختیارمرحوم‌قزوینی‌نهاده‌شد. بااینکه نگارنده گرفتاریهای

متعدد داشتم برای امتثال امر آن دو بزرگوار که هم لازمهٔ رعایت ادب بود و هم قدمی در راه خدمتی ایفای باین وظیفه را برعهده گرفتم و خوشبختانه قبل از آنکه دست اجل مرحوم قزوینی را از میان ما بر باید مقابلهٔ دو نسخه و تصحیح نمونه های چاپی درحضور آن مرحوم بانجام رسید. کارچاپ متن کتاب نزدیك بآخر بود که علامهٔ استاد از این دنیا رخت بربست بهمین جهت امر نوشتن حواشی ومقدمه و تنظیم فهارس، اعلام طبعاً بعهدهٔ این ضعیف محوّل گردید و نگارنده تا آنجا که مقدور ومیسور بود در این راه کوشید، اینست که اگرخوانندگان محترم درآن حواشی و این مقدمه اغلاط و اشتباهاتی مشاهده کنند مسؤلیت آنها تنها متوجه نگارندهٔ این سطور است ومرحوم قزوینی را در این امر هیچگونه دخالت یا مسؤلیتی نیست.

بنای طبع کتاب سمط‌العلی بردو نسخه که فقط همانها نیز در اختیارما بود نهاده شده اول نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا در لندن بنشانی Or. 22695 که بآخر نسخهٔ العراضة فی‌الحکایة السلجوقیة تألیف محمد بن محمد حسینی یزدی ضمیمه است در ۱۱۹ ورق بخط نستعلیق بالنسبه خوش و خوانا بدون تاریخ کتابت و ظاهراً از قرن نهم هجری[۱].

این نسخه متضمن اغلاط فراوان است ودر چند موضع سقطاتی دارد واز تتمهٔ سمط‌العلی نیز خالی است.

دوم نسخهٔ متعلق بجامع اباصوفیه در استانبول تحت شمارهٔ ۳۰۱۹ در ۱۲٤ ورق بخط نستعلیق که بعلت ریزی خط و بی نقطه بودن غالب کلمات قراءت آن خالی از اشکال نیست ولی بعلت قدمت و صحت نسبی (تاریخ کتابت آن سال ۷۵۲) بمراتب برنسخهٔ لندن ترجیح دارد بخصوص که کامل است وتتمهٔ کتاب را نیزحاوی است.

صحت نسبی که این نسخه را بآن ممتاز شمردیم درمقایسهٔ آن با نسخهٔ لندن است والا این نسخه‌هم بی‌عیب‌وخالی ازغلط نیست بخصوص‌درمورد اعلام واشعارعربی

۱- فهرست نسخ خطی فارسی درموزهٔ بریتانیا تألیف ریو ج۲ ص۸٤۸ - ۸۵۰

وقسمتی که عیب و غلط آن بحد اعلی میرسد درشش ورق آخر نسخه یعنی در تتمهٔ کتاب است که نسخهٔ لندن آنرا ندارد ، بهمین جهت اشکال ما در تصحیح این قسمت بسیار زیاد بود وبا نهایت جهدی که در این راه بکار برده شد باز بد بختانه یك عده از اغلاط نسخه همچنان باقی ماند و تصحیح آنها بهیچوجه میسر نگردید . شاید پس از انتشار این متن درگوشه وکناری نسخه‌ای دیگر از تتمهٔ سمط‌العلی بدست بیاید و این نقیصه با نقایص دیگری که ممکنست در سایر قسمت های کتاب مکشوف گردد برطرف و نسخه کامل شود .

در طبع ونشر سمط‌العلی فضل اعلی از آن استاد فقید مرحوم قزوینی طاب ثراه است که بسیرهٔ مرضیهٔ همیشگی خوداذهان را متوجه اهمیت این نسخهٔ مفید فرموده ودر این کار مقدم بوده‌اند .

نگارنده امیدوار است که انتشار سمط‌العلی روح پرفتوح آن مرحوم را که تمام آثار خیر در این مرحله مدیون زحمات وهدایات آن بزرگوار بیمانند است شاد گرداند ونواقص وعیوبی که طبعاً در این نسخه موجود است آن روح پاك حساس را متألم ندارد .

تشکرات صمیمانهٔ نگارندهٔ این سطور و هرکس که بعد ها از سمط‌العلی فایده برخواهد داشت باید بجناب آقای تقی‌زاده مد ظله‌العالی تقدیم گردد که باهمت وعنایت مخصوص اسباب این کار خیر را فراهم ساخته وبا تهیهٔ وسایل مادی و تشویقات مؤثر ببرآوردن آرزوی مرحوم قزوینی و باتمام خدمتی ذیقیمت بتاریخ و ادبیات ایران مساعدت فرموده‌اند .

همچنین ناشر کتاب از آقایان صاحب همتی که بتشویق جناب آقای تقی زاده هریك مبلغی جهت مخارج تصحیح وچاپ کتاب مرحمت کرده‌اند کمال امتنان وتشکر را دارد .

آقای تقی زاده تقاضا نموده‌اند اسامی آن اشخاص محترم که همت و تبرع نقدی برای انجام این امر نموده و آنانکه واسطهٔ تحصیل این معاونت ها شده‌اند با نام ونشان وتشکر مخصوص ایشان در ذیل این مقدمه درج شود از این قرار :

آقایان برادران رشید ویونس وهابزاده (توسط خود آقای تقی زاده)	٤٠٠٠ تومان
مرحوم عباس آریا (شخصاً)	٣٠٠٠ «
آقای حسن کوروس (بتوسط مرحوم آریا)	٢٠٠٠ «
آقایان ذیل (بهمت وتوسط جناب آقای عبدالحسین هژیر) :	
آقای عبدالحسین نیکپور	٢٠٠٠ «
« مهدی نمازی	٢٠٠٠ «
« محمد سالاری	٢٠٠٠ «
« محمد خسرو شاهی	١٠٠٠ «
« حاج محمد رضا فاطمی	١٠٠٠ «

آقای تقی زاده اظهار میدارند که منظور از جمع این وجوه تهیهٔ مخارج طبع و نشر کتاب سمط‌العلی باهتمام مرحوم قزوینی و رسیدن مبلغی هم بعنوان حق‌الزحمه بخود آن علامهٔ بزرگوار بوده و وجوه فوق بتمامی قبل از فوت تحویل آن مرحوم شده است.

طهران شهریور ماه ١٣٢٨ شمسی

عباس اقبال

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد وسپاس و شکر و ستایش بی‌قیاس مردرگاه احدیت و بارگاه صمدیت مبدع ماهیات و واهب عقل و حیات را تعالت صفاته و توالت هباته که آثار قدرت او برصفحات ایام و لیالی چون خورشید تابان لایح وساطع است و انوار حکمتش بر وجنات شهور و اعوام چون ماه درفشان واضح ولامع ، مالك الملکی که اساس مبانی جلالش از وصمت زلزال مصون است، ذوالجلالی که امداد مواهب و افضالش از منقصت زوال مأمون ، آن آفریدگاری که‌چون‌صدر صفهٔ اعلی و پیشگاه جهت بالا را بصافیان روح سرشت و سبك روحان بی کدر یعنی ملائکه وصف‌النعال منتهی آفرینش و ناحیت سفل را بسفلکان کثافت و ظلمت نهادان نکره یعنی شیاطین‌داد، مرکز دائرهٔ هستی را برمقتضی نص انی جاعل فی‌الارض خلیفة اقطاع نوع‌انسان که ازین دومفرد وضیع‌و شریف وازین‌دو گوهر خسیس و نفیس‌مرکب‌است گردانید، وخیرالاموراوسطها، وبفضل بی نهایت‌ولطف‌بی‌غایت خویش او را بخلعت نطق ومزیت عقل و زیورفکرمرتبهٔ امتیاز ارزانی داشت و ازآن نوع‌زمرهٔ انبیاء برمعراج اصطفاء واجتباء اعتلاء وارتقاء نمودند و از آن معشر خلاصهٔ بشر وشفیع محشر رابطهٔ عقد کاینات و واسطهٔ عقد مخلوقات ،

چراغ افروز چشم اهل بینش طـراز کار گـاه آفرینش

مرکز سپهر سعادت و نقطهٔ دایرهٔعصمت ، محمد نام محمود مقام‌علیه‌افضل الصلوة‌والسلام بعز نبوت و ختم رسالت اختصاص پذیرفت و از فر جاهش خاك عرَب را آبروئی حاصل آمد که از امداد فیض آن ریاض شریعت ابدالاباد مزید طراوت خواهد یافت و گلشن ملت الی یوم التناد مزیت نضارت‌گرفت،

علـیه سلام الله ما لاح بـارق وناح‌حمام‌الورق‌فی‌الورق‌الخضر

و رفت علی الافاق اجنحة الدجی و اوفت علی الظلماء اعمدة‌الفجر

وبعد از انسداد باب وحی و انقطاع مواد رسالت و انصرام امداد تردد ناموس اکبر که روح‌القدس است خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین بمعماری نزهت آباد اسلام آستین جد و سعی باز نوشتند و اعلاء معالم دین را دامن عصبیت درمیان زد خلیفهٔ رسول حبیب امین درمشهد و مغیب صفوت اصهار و زینت اخیار وثانی اثنین‌اذهمافی‌الغار صدیق اکبر که در سبقت ایمان و فضل عرفان کبریت احمر و مشك اذفر بود در تمهید قواعد دین ید بیضاء نمود وبداس اجتهاد خاشاك نفاق از بستان ملت محمدی بدرود ،

جماهیر مشاهیر مهاجر و انصار متابع و مبایع و مطاوع و مشایع او گشتند، نهال شریعت مصطفوی در روزگار امامتش در اوج اعتلاء آمد و هلال ملت نبوی در عهد خلافتش در موج امتلاء.

وچون دور امامت بامیر المسلمین وقاتل طوائف المشرکین قامع عبدهٔ ود وسواع وقاهر عندهٔ نص واجماع عمر بن الخطاب رسید بشمع عدل زدایندهٔ ظلمت وجهالت وبفاروق صلابت رهاننده اززهر ضلالت گشت ، فرط حمیتش رباع ربع مسکون راآیین شریعت بست وکمال سطوت وصولتش بازارعظمت موبدان و خسروان بشکست، بیك حمله کاخ وایوان اکاسرهٔ عجم را بباد تخریب برداد و بیك رکضت جیوش معظم وعساکر عرمرم عجم را کالجراد المنتشر گردانید.

وچون امام المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه قائم مقام اوشد بترتیب مقانب ومعاشر جیوش نامدار و تعبیهٔ میامن ومیاسر جحافل جرار پرداخت وموروث ومکتسب را در استیصال فجرهٔ مرقه واذلال کفرهٔ فسقه برانداخت ، در زمان خلافتش فتوح اسلام متواتر وغنایم متکاثر شد.

وچون مسند خلافت و وسادهٔ امامت متکأ وموطیء قدم مبارك خاتم خلفاء واشرف حلفاء ومنشور دار هل اتی وسرافراز لافتی نجل وحی ونخل جود معدن حلم و مدینهٔ علم مجتبی مزکی معلی کاشف کل کربة وبؤس المشرف بتشریف انت منی بمنزلة هارون من موسی ، خامس اهل عباء و بعل سیدة النساء ، مصباح الدجی و العروة الوثقی لمن اهتدی من کان سیفه علی الکفار منتضی امیر المؤمنین علی المرتضی ، اعطاه الله الرضوان الأعلی گشت بوستان ملت را بعهاد علم خرم وبنیان دین را بعماد عدل محکم فرمود واگر خواهید تاکسی را ستائید که نامهٔ نسبش از حضرت رسالت عنوان **لحمك لحمی ودمك دمی** داشته باشد وجامهٔ حسبش از بارگاه نبوت طراز **ادبنی ربی فأحسن تأدیبی وادبت علیا فأحسنت تأدیبه** ، رخسار امامتش بگلگونهٔ من کنت مولاه فهذا علی مولاه مورد آمد ومبانی خلافتش باساس دار الحق مع علی کیف ما دار موطد گشته آفتاب را ببلندی وروشنائی نسبت کرده باشد وهرآینه چون جمال بغایت رسد دست مشاطه بیکار ماند ، چه حاجتست بزینت جمال لیلی را ،

تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارائی   بزیورها بیارایند وقتی خوبرویان را

بیت

هر چار چار حد بنای پیمبری   هر چار چار عنصر ارواح انبیا

علیهم سلام الله ما ناح طائر   **وما لاح للسارین فی الظلم القمر**

ومعاویة بن ابی‌سفیان اختلاف در امت انداخت همچنانکه ابلیس اختلاف در خلیقت وهرچند کاتب وحی ونقاش رقوم امر ونهی بود ، لباس علمش بطراز حلم معلم، اساس حلمش بقواعد علم محکم ، انتسابش بدوحهٔ طیبهٔ طاهرهٔ عبدمناف ظاهر ومحقق ، انتمایش بشجرهٔ مبارکهٔ بنی‌مضر اشراف زاهرومبین ، وهنگام قتال وشجاعت در قبایل عرب طویل نجادالسیف گشته وگاه ضیافت وسماحت درعشایر معد ونزار کثیر رمادالقدر آمده فاما بسبب آنکه در روی امام بحق وخلیفهٔ مطلق تیغ مقاتلت کشید وبا امیر ــ المؤمنین اسدالله‌الغالب ولیث نبی‌غالب علی بن ابی‌طالب در مضمار خلافت وامامت دعوی مبارات ومجارات کرد ، واین ضوءالکواکب فی بیاض‌النهار ونار الحباحب عند تلألؤ الأنوار وبلة‌السحاب فی عباب‌البحار برقم بغی وطغیان مرقوم شد وبسمت ظلم وعدوان موسوم گشت و در عداد مرقهٔ عصاة و زمرهٔ مردهٔ طغاة منتظم آمد ، ارخ‌الدهر بعار لایرحض وضره ولایدفع عن‌وجهه‌قتره ، وخلف جلف ناخلفش ملمون ابد ومخذول سرمد آن راه شقاوت‌را برید ثانی ابلیس یزید ، اول گزندهٔ که دامن عصمت نبوت‌را بدندان بی باکی گرفت متقلدخطب امارت ومملکت گشت پردهٔ زر دوز بردر مستراح‌فرو گذاشته آمد، سگی عقور باقلادهٔ زرین در محراب ایستاده ، بوم شوم آشیان شهباز پرواز را نشیمن ساخت ، کفتار مردار عرین شیردلیر را مسکن گردانید وچون بدارالبوار که ابدالآباد ببلاء لایموت فیها ولایحیی مبتلی خواهد بود انتقال کرد اقارب و عشایر و اخوان واولادش بمراسم امور جهانداری که ایشان‌را حسب توارث جائرعن جائر بود قیام نمودند ودر تعداد اسامی آحاد آن متغلبان وتفصیل و شرح افراد آن نامستحقان طائل وحاصلی نیست تا ابومسلم صاحب‌الدعوة را توفیق آسمانی وعنایت ربانـی رفیق گشت وبتیغ آبدار آتش‌بار صاعقه کـردار بسیط زمین را از اوساخ واوضار تغلب و تجبر ملوك وامراء بنی‌امیه ومروانیان مطهر ومصفی گردانید وبمدد کد و جهاد آن صاحب شوکت آل‌عباس بعزوجلالتی ثابت اساس وملك وخلافتی بی‌قیاس سالیان ممتد و عهدهای درازقد محتظی شدند وبرصهوات امانی وآمال مرتقی ، وامرای خراسان در آن عهود نشاندگان حضرت خلافت وگماشتگان سدهٔ امامت بودنـد تا طاهرملقب بذو ــ الیمینین درآن وقت که محمد امین بحکم ولایت‌عهد قائم‌مقام پدرش هارون‌الرشید گشت بفرمان مأمون بن هارون بمحاربت محمدامین‌رفت وعیسی بن ماهان را صاحب جیش امین منهزم گردانیدواو را تحویل ملك‌از برادری ببرادری دستداد وامین کشته آمد ودرآن حالت گفتند :

و طالت یدالمأمون بعد قصورها　　عن‌الأمر اذ قتل ابن ماهان‌طاهر

وطاهر واعقاب مدت صدسال وکسری در خراسان امراء مستقل گشتند وبعد از مبعث محمدی نخستین امرائی که در خراسان وعراق عجم دم استبداد و استقلال زدند

و در پادشاهی تمکن یافتند جرثومهٔ طاهریه بودند و صفاریان که غرهٔ ایشان یعقوب بن اللیث بود از عیاران سیستان و در قرنین خروج کرده و سیستان را نشیمن ملك ساخته برایشان خروج کردندوآن‌خاندان را مستأصل گردانیدند وسامانیان برایشان غلبه کردند وعمرولیث را درقید اسار آورده بدار الخلافه فرستادند تاهمانجا سپری شد و مدت صد ودوازده سال طایر امر ونهی ایشان درفضای ممالك مادون‌النهر خراسان وعراق وقهستان و کرمان وسیستان وماوراء النهر غیرترکستان پرواز کرد و الحق دراستجماع جمیع خصال پادشاهانه‌ایشان‌را استحقاق‌رتبت‌تقدم برملوك وجهانداران ماضی حاصل بودومولی زادهٔایشان سلطان ماضی‌پادشاه عادل غازی‌یمین‌الدوله‌ابوالقاسم محمودبن سبکتکین‌باستحقاق‌عصامیت وارث‌ملك‌ایشان گشت ودرتقویت اهل سنت‌وجماعت ومحو صور هوی وبدعت وطی بساط ظلم و عدوان ونشر صحیفهٔ عدل واحسان و کسر هیاکل اوثان واصنام وهدم بیع و کنایس‌مستحدثه دربلاد کفر و اسلام باقصی‌الغایه‌برسید ومآثر آن پادشاه دیندار تا انقراض ادوار بسواد شب بربیاض نهار مسطور و ذکر مساعی و مقامات مشهورش در اسلام و اسلامیان الی یوم النشور برزبان‌عالمیان‌مذکور خواهدماند،

باقی بقید قافیه ماندست درجهان — آثار حسن سیرت محمود غزنوی

و خلف صدقش ناصرلدین‌الله مسعود را بشومی اراقت خونهاء ناحق و حرص و شرهی که برجمع مال واستیصال بیوتات قدیم داشت حرمان ازعصمت الهی وعنایت‌عالم علوی پدید آمد و سلاطین آل سلجوق که باتفاق عالمیان مقبول خالق ومخلوق بودند مالك زمام جهانداری اقالیم گشتند وآل محمود باایشان درملك هند و سند و غزنین و زاولستان طریق مداهنت وشیوهٔ مواضعت سپردند وورزیدند وآثاری که ازایشان در اعلاء معالم امن و امان و احیاء مراسم حسنات و رفع‌الویهٔ مبرات وتشیید بقاع خیرات یادگار مانده است بر کمال اسباب پادشاهی و جهانداری و وفور آلات و ادوات شهنشاهی وشهریاری وفرط عطف اعنهٔ ایشان برصوب دادگستری و نیکوکاری دلیلی واضحست،

ان آثارهم تدل علیهم — فانظروا بعدهم الی الآثار

و چون‌صبح دولت آن پادشاهان **کالقرون الماضیة فی‌الدول الخالیة** بشام‌رسید ممالیك ایشان که خوارزمشاهیان بودند سلطنت ایران و توران را تصدی نمودند و واسطهٔ عقدشان سلطان علاء الدنیا والدین تکش ابن الملك علاء الدنیا والدین ایل ارسلان ابن الملك العالم العادل الفاضل علاء الدنیا والدین اتسز ابن‌الملك قطب‌الدنیا والدین محمدابن‌الملك خوارزمشاه نوشتکین که طشت‌دارسلطان سعید ملکشاه بود در مازندران برتخت سلطنت‌نشست وازدارالخلافه امیرالمؤمنین الناصرلدین‌الله کار سلطنت

عالم بر وی مقرر فرمود و بآخر عهد چون سلطان علاء الدنیا والدین محمدبق تکش و پسران ازجادهٔ قویم تنکب نمودند و ازجادهٔ مستقیم(کذا) انصاف انحراف جستند لاجرم نا تاخته بماندند و نانشسته برخاستند و کفر واسلام بهم درساختند تاآن دودمان را بر- انداختند وشعلهٔ دولت ایشان بتندباد لشکر جرار وعساکر کوه گذار بحار انبار پادشاه جهانگیر جهاندار وصاحب سطوت غالب قهار چنگیزخان که ضاقت الارض برحبها عن- کثرتهم وامتلأت القلوب رعباً لعظیم صولتهم وشدید بطشتهم منطفی شد ومواد کامکاری- شان بیکبارگی منتفی، **وطفئت شعلة دولتهم وخمدت جذوة شوكتهم وكل شي هالك الا وجهه له الحكم واليه ترجعون.**

و خلاصهٔ خاندان خوارزمشاهی وغرهٔ دودمان سلطنت و شاهی سلطان جلال الدین منکبرنی که شیر عرین مردانگی بود خضراء الدمنی نمود و با روزگار ستیزه کار یك چندی سنك و سبوئی برهم زد، **و الجد مالم يعنه الجد غدار**، شب سعادت بسحر رسیده ودولت بنهایت انجامیده بود ازتکاپوی وکر وفرطائلی وحاصلی ندید ودرشهور سنهٔ سبع وعشرین و ستمائه بیك روایت مفقود و بدیگر قول مقتول گشت، **و صارت جمرة دولتهم رماداً تذروه الرياح وكان الله على كل شي مقتدرا** و عهد او خاتمت عهود پادشاهان عرب وترك وعجم بود درجهان،

تساقوا كؤس الراح ثم تشاربوا كؤس المنايا والدماء سوافح

ایزد سبحانه و تعالی لوایح غفران و نوافح رضوان بارواح این گذشتگان که سر- گذشت ایشان سبب انتباه خردمندان واعتبار هوشمندان استدر رساناد وهمگنان رادیدهٔ عبرت بین و بصر بصیرت یاب کرامت کناد تاعجایب تقلبات و غرایب تغلبات را سرمایهٔ بیداری و پیرایهٔ هوشیاری سازند و دل درجهان فانی که

سلاف قصاراه زعاق و مركب شهى اذا استلذذته فهو جامح
و شخص جميل يؤلف الناس حسنه و لكن له اسرار سوء قبائح

نبندند و زمام امور و احوال بدست غفلت وغرور باز ندهند وراستکاری سبب رستکاری هر دو جهان دانند،

دعي يا نفس فكرك في ملوك مضوا بل لاتواصل(كذا) ويك فابكي

وچون عرصهٔ گیتی و کرهٔ خاکی میدان جولان یکران فرمان قضا دوران قدر جریان پادشاه جهانگیر چنگیز خان واروغ بزرگش گشت **ودانت [۱] لهم المشرقان و خضعت [۱] بعظمتهم الخافقان** از خدم وامراء دولت خوارزمشاهیان نصرة الدنیاوالدین ابوالفوارس قتلغ سلطان براق حاجب بن کلدور بملك کرمان هجوم کرد وبحکم سوابق تقدیر یزدانی ووضع اشکال آسمانی لقب و مرتبهٔ سلطانی یافت واعقاب و اولادش سلاطین

---

۱ ــ کذا بتأنیث الفعل

عدل پرور وخواتین دادگستر ملوك دین دار وملکات عصمت‌شعار ،

الحائزون اسالیب العلی کملاً ‌ و الفائزون باقـداح السعادات

هدت هشتاد سال رایت نیکوکاری دراین دیار برافراشتند وخلایق این اقطار بر خوان عدل واحسان میهمان داشت ،

شادوا قصوراً من الانصاف شامخة ‌ ومهدوا کـرماً فرش المبرات .

و افاضل هرعهد و اماجد هر دور دراثبات حالات کرمان تواریخ ساخته انـد و مجلدات پرداخته و بتخصیص مرحوم سعید **خواجه شهاب الدین ابوسعید** درتـدوین مناقب و مفاخر وذکر مآثر و مکارم شاهانهٔ ایشان تألیفی معنون **بتاریخ شاهی** نوشته و بعد از انقراض عهد خاتون سعیدهٔ فاضلهٔ حاکمهٔ شهیدهٔ متفضله **پادشاه خاتون** کسی درین باب قدمی نگذارده ودر اثبات آن وقایـع وحالات قلمی نرانده جمعی ازموالی واصحاب ومخادیم واحباب که اشارت ایشان حکم وطاعتشان غنم بود ازین‌ضعیف بصره‌الله بعیوب نفسه وجعل یومه خیراً من امسه که درسلك فصحاء عصرش منخرط می‌پندارند و درعداد بلغاء دهرش منتظم می شمارند ودر دوری که شعلهٔ سخنوری خامد و بـازار هنروری کاسد بود نه برشاخسار فصاحت طوطیی که بسخن‌سرائی شکرخائی کند ونه بر گلزار بلاغت عندلیبی که نغمهٔ عبارات آرائی بسزا بسراید، بروبوم معانی آفـرینی از خشکسال بی برگی اصبح هشیماً تذروه‌الریاح، اوراق وصحائف بلاغت‌نمائی از متروکی بالت علیه‌الثعالب،شغل انشاء ممالك کرمان بدین‌ضعیف حوالت رفت ،

خلت الدیار فسدت غیر مسود ‌ و من الشقاء تفردی بالسؤدد

ومنصب دیوان رسالت کرمان که متصدیان آن همیشه افاضل معتبر واکابر نامور بودند هریك از راه شرف مقبل روزگار واز روی عز امیر و رئیس فرقهٔ فضلا و تاج فرق فصحا گشته بروی مقرر داشتند وهرچند سخنانش نامهذب وعباراتش نامرتب بود اعیان‌حضرت‌حاکمهٔ وقت بمساعی محمود امور دولت ودین را انتظام می‌دادند وبمکانشان فخر ملك و مباهات حاصل **وکان بعضهم لبعض ظهیراً** ، ازطبقات‌کتاب او را بدان شغل‌مختارومنتخب گردانیدند وبانضارت فصل‌زندگانی وطراوت عهدجوانی ده(۱)سال وکسری درحضرتی که اگر ازپیش‌گاه عظمت آن خسرو سیارگان را بنده میخواندند می‌زیبید مریخ را اگر خط امان میدادند مینازید ، عطارد تادبیرآن بارگاهش‌خوانند دائماً قلم‌زن بود، ماه را تا برید آن درگاهش دانند شبانروزی قدم زن، منشی ممکن وصاحب سر مؤتمن شد التماس نمودند بل بروی اقتراح فرمودند که اگر بعدازمقطع عهد صفوتی که بدایع و قایع وحوادث کوارث بدین ملك متطرق شد و نـوشتن و خواندن آن مستبصران را اعتبار و معتبران را استبصار تواند نمود تاریخی مشتمل بـر شرح‌احوال‌واخبار واعمال وکردار ولاة این ولایت وکمیت‌زمان ایالت‌وکیفیت روش

۱ـ در نسخهٔ لندن دو

هریك‌را تألیف کنی‌وذیل تاریخ شاهی بدان مفروزگردانی کسوت ملتمس ما را بطراز اسعاف مطرز کرده باشی .

بنابرانجاح‌مسؤل دوستان‌یکدل وآنکه نیز خواست تا ابکار محفهٔ افکار ودلبران کلهٔ فصاحت‌و نازنینان‌تتق جزالت‌خود را برمنصهٔ‌عرض براهل‌روزگارجلوه دهد تاچون دیگرجواری منشآت افاضل دربحار آفاق واقطار سفر شهرت کند وچون چابك‌سواران مضمار فصاحت‌گستری وصفدران رزمگاه هنرپروری که باقالیم سخنان جزل‌تاختن‌بردند و مستعصیان مشکلات را بکمند الفاظ لایق مسخرگردانیدند این ضعیف خواست که بدیشان تشبه نماید،

احب الصالحین ولست منهم | لعل الله یرزقنی صلاحا

وهرچند ضرارت عجز وقصور بنیت دربهار نوبت خود آب را ازصفیر الانسان حیوان ناطق و قلم را از صریر کل اناء یترشح بمافیه خالی نتوانست گذاشت متشمرآعن ساق‌النیة سافرآ عن وجه‌الامنیة ازحضرت‌الهی استخارت جسته‌میان جد و سعی‌دربست ودرانجاز ملتمس‌ایشان کوشید واستقراء احوال واخباراین‌دیارنمود وبعداز وقوف وشعوربر کیفیت‌آن من‌آخرهابکلك توفیق درسلك تلفیق کشید بعبارتی‌از زیور تکلف خالی وپس‌از آن شجرهٔ هرکلمه را درمغرس اندیشه برشحهٔ روح پرورش‌داد و محیاء الفاظ را بگلگونهٔ استعارات‌مهذب و اشارات مستعذب موردکرد وصحایف حکایات را بنقوش و تصاویر تلویحات لطیف و تصریحات ظریف منقش گردانید و چون این مسوده که غرهٔ رخسار مصنفات افاضل عجم وضوء جبین مؤلفات فصحای امم است از سویدای دل وسوداخانهٔ خیال بیرون آمد خواست‌که دیباجهٔ آن بفر وبهاء نام مبارك مخدومی‌که بسوابق عنایات ازلی مؤید وبلواحق‌سعادات ابدی مؤبد باشد زیب‌وزینت یابد وگوش وگردن این بکر شبستان فکرت بزیور جواهر زواهر لقب خدایگانی‌که مجمع انواع علم ومطلع انوارعدل تواندبود آراسته‌گردد ، مدتی در بیداء این‌تفکر هائم ومتحیر می‌بود تا درمفتتح شهور سنهٔ ست عشرة وسبعمائه سعادت مساعدت نمود وبخت یاری‌کرد و بنظر تربیت آفتاب سیما و عین عنایت بخت آسا کامکاری نامداری ملحوظ‌گشت. عقل‌مدبر سربروزن خاطر فروکرده‌گفت : تا چند ازین تفکر تا چند ازین تحیر ، ماه رویان چگل نگارخانهٔ دل را بر طارم این نخاس خانه عرضه ده‌که خریداربسیاراست، شاخهای آمال‌را براصل اقبال این صاحب‌دولت وصل‌کن‌که روزگار بهار است ،

ترا روز رواج مدح خوانیست | ترا فصل بهار زندگانیست
گرت نقدی ز دانش درمیانست | کنونت روز بازار جهانست
کیومرث زمان نوئین اعظم | میان آن همه اشغال معظم

پژوهش میکند ذاتش سخن را — نو آئین داستانهای کهن را
چنان کز آفرینش برگزیدست — جهان از آب تیغش آرمیدست
همی خواند سخنهای گزیده — دل دانش بدان بر آرمیده
تراگر بخت و اختر یار باشد — دوچشم دولتت بیدار باشد
بر انگیزی یکی فرخنده پیکر — بنفشه‌زلف‌وگل‌روی وسمن‌بر
بدیبا ها و گوهر های شهوار — که درتاریخ شاهان جهاندار
نزاد ازخاطر مدحت سرایان — که‌کام‌ونامشان‌زان‌شدفزایان
بیارائی سر و پایش پسری وار — چنان کز وی بنازد جان‌هشیار

وهاتفی از ورای حجاب غیب آوازداد که ازین مراد ومقصود نشان نیابی الا از ناموری،دادگستری ، سرافرازی، سروری،سحاب سخائی، بحرعطائی ، آسمان مقدرتی زمین منفعتی ، والاجنابی ،ستوده بهر بابی، خسروفلك هیبت نوئین،کیوان رتبت، امیر بهرام‌نخوت،. خدایگان آفتاب عظمت ،شهریار قضا صولت کامکار قدر قدرت،

بزرك‌همت وقدر وبلند پایه وجاه — خجسته رایت ورای وگزیده نام‌ونشان

وهوالامیرالذی لم‌یسمح بمثله الافلاك ما دام‌النسر والسماك، جاوزالملوك‌السلف سجاحة شیم ورجاحة کرم والامراءالخلف سماحة کف و فصاحة قلم، نوری‌الجوهر قدسی‌العنصر لطیف‌الحس شدیدالشکیمة ماضی‌الصریمة ،

هوالبدر الا انه البحر زاخراً — سوی انه‌الضرغام لکنه الوبل

وروی رزمهٔ امرای رفیع مقدار، طرازحلهٔ خسروان کامکار ، چابك‌سوار مضمار عدل پروری ، شهبازپرواز دادگستری ، صاحب‌قران ، حاتم داد ودهش ، سرور سردفتر خسروان بزرك منش ، امیر جوانبخت کامران ، دولتیار نافذ فرمان ،

روی زیبای امل پشت توانای امید — چشم بینای خرد جان گرامی‌جهان

اعظم‌الامراء ارومةً بل‌اکرم الوری جرثومةً و اسماهم نجاراً و اولاهم فخاراً و اعتقهم‌خصالاً واصدقهم مقالاً واطوعهم انصاراً واعواناً واروعهم سیفاً وسناناً ،

و کان یحکیه صوب الغیث منسکبا — لوکان طلق‌المحیا یمطرالذهبا
والدهر لولم‌یخن والشمس لو نطقت — واللیث لولم‌یصد والبحر لوعذبا

صورت عطیت فیض فضل رب الارباب ، معنی قضیت‌لطف مسبب‌الاسباب ، تحفهٔ واردات روحانی ، فیاض رحمت‌آسمانی ، مدار قرار فلك‌معدلت ، محورچنبر چرخ نصفت، دارا ومرزبان اقالیم جهان **ایسن قتلغ نویان** ،

ز عدل وداد افریدون دیگر — ز قدر و مرتبه گردون دیگر
ز نوشروان عادل یادگاری — بلند اختر بزرگی نامداری
همایون‌باد روز وسال و ماهش — مظفرباد بر دشمن سپاهش

نورعلی نورمناقب ذات اویکادزیتها یضیء ، معالی صفات اوفرعها فی‌السماء صاعد علی ذروة‌الامارة ، پدران بزرگوارش اصلها فی الارض ثابت علی مغرس‌الجلالة ، منبت شجرهٔ طیبهٔ آباء کرام واجداد عظامش بلاد ایغورست وانتمایش بدوحهٔ التان بدین‌موجب است : ایسن قتلغ نویان بن‌الامیرالسعید زنگی بن‌ساس نارم‌بن طغرل بن‌قلیج‌بن سنقوربن کیجك بن بوسوقابن التان خان ،

نسب توارث کابراً عن‌کابرَ کالرمح انبوباً علی انبوب

درسنهٔ احدی وستین ومأتین هجری که اکنون مدت چهارصد وپنجاه‌وچهارسالست که ازهوجاور ومنشأ وموطن بیرون آمده‌اند وازمقام ومسکن نهضت کرده مواکب کتائب تأیید سبحانی استقبال ایشان نموده و طلایع بدایع روایع صنایع ربانی پذیرهٔ ایشان آمده وبردرگاه خانان جبار وپادشاهان روزگار همواره اعیان مستشار وامراء مختار بوده‌اند . چندگاه درمسقط‌الرأس خویش قطب‌کردار استقرار نموده و ازعقدهٔ تعب ذنب سفر مصون‌مانده ، وچون از هاتف تقدیر ندای **تغرب عن‌الاوطان فی‌طلب العلی** شنوده ماه‌وار هرروز بمنزلی از منازل سعادات رسیده وهرشب درجات مساعی جمیل‌را قطع‌کرده وببرج مرادات پیوسته ، واین مخدوم زیدعدله ضوء جبین‌آن عصبه ونقش نگین آن فرقه وتمیمهٔ وشاح‌آن قبیله وغرهٔ صباح‌آن عشیره است ، فطلع من‌افق ذاك‌الاصل‌طلوع‌الصباح‌المستطیر بالآفاق‌المستنیر بالاشراق ، فمحا ظلمات‌البغی والجهل وازال شبهات‌الشرك والکفر و بوأ مقاعدالعز والعلاء و علا معارج‌القدر والسناء فصار یمیناً للدولة‌السلطانیة‌عضداً للمملکة‌الایلخانیة واشرق بنور رأیه ارجاءالممالك و ابتسم بیمن تدبیره ثغورالمسالك ،

لازال فی‌یوم اغرمبشراً بسعادة غراء تطلع فی‌غد
لیقیم کل‌مؤود وینیم کل مسهد و یضم‌کل مبدد

درعهود ماضی وازمنهٔ سالف اکاسرهٔ نامدار وکیان جبار رامرزبانان‌گردن‌کش وسپهداران رستم‌وش مرتب سپاه وآرایش بارگاه بودند ، و بعداز مطلع طلیعهٔ سپاه دولت‌محمدی ومظهر تباشیرصبح ملت‌احمدی ، صلوا علیه وسلموا تسلیماً ، همواره‌اعضاد خلفای دین‌دار وسلاطین معدلت‌شعار وخواقین جبار بقوت معاضدت و مساعدت امرای مریخ سطوت وسپهداران عالی‌رتبت مؤید بوده‌است وقواعد پادشاهیشان بتیغ بران و تیر وسنان‌آن اعوان موطد وممهد فاما هیچیك ازایشان را مضاء شمشیر با اصابت‌تدبیر جمع نگشته‌است وولایت وخیل وحشم وجیش وعلم بافصاحت زبان و قلم و تربیت امور کافهٔ امم ضم نشده ، **و ان سرمنه جانب ساء جانب .**

بحمد الله ومنه این مخدوم فرخنده آثار واین خدایگان ستوده کردار بعد از استجماع آلات شجاعت وجهانداری واستیعاب اسباب صولت وشهریاری واستکمال ادوات صفدری ودلاوری برزانت رای معدلت فزای ومتانت فکر ورویت پای برجای وکمال تحفظ و تیقظ وتعمق دراقاصی وادانی بحار تدبر وتفکر قبله وقدوهٔ خسروان بلندرتبت وغره و سنام امرای صاحب شوکتست وبرای خورشید روا وتیغ قضا مضا امور جهان وجهانیان را درسلك استقامت انتظام داده و بوسیلت : **فاذا هما اجتمعا لنفس مرة** ، پای بر ذروهٔ تحقیق : **بلغت من العلياء كل مكان** نهاده وصحایف محامد ذات و اوراق مناقب صفات را برقوم ونقوش کمالات انسانی وفضایل نفسانی وخوض درعلوم معقول و منقول وتحقیق مباحث فروع واصول ومطالعهٔ تواریخ واخبار وکتب سیر و آثار آراسته و نگاشته گردانیده و بتأیید آسمانی و توفیق یزدانی همچنانکه قهرمان اقالیم عدل و حکومتست بانی رباع فضل وحکمتست وهمچنانکه مؤسس اساس جهانبانیست منتظم درر وشاح معانی است وهمچنانکه اعقل واکمل امرای مغول وترك وعرب وعجم است محیی رمیم ورفات آداب علوم وحکم است ،

لله در امیر کله ادب بعدله يتحلى العجم والعرب

وچون از زبان

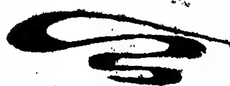
خرد که راهنمایست مرد را بصواب وزوست اهل هنررا همیشه فتح الباب

این ارشاد بگوش جان رسید ، نداء این سعادت را لبیك سمعاً وطاعةً گفت واین حکم رامطیع گشت ،

بفرمانش کمر بستم شتابان گزیدم داستانهای فراوان
بهم پیوستمش آسان و دشوار چوزنجیری که زرین باشدش تار
بدان تاحضرتش را درخورآید مرا کام دوگیتی زان برآید
گر اقبال قبولش یابد این کار زهی کار بکام و بخت بیدار

و درایراد قصص واحوال شرط اقتصار بجای آورده ازایجاز مخل و اطناب ممل اعراض واجب شمرد وفصوص احوال وحکایات نوشت مشتمل بر مناقب و معایب اعیان آن دیار که در اوج جاه وجوه و وجیه روزگار بوده‌اند واز ذکر ادوان و اوساط و ارذال واسقاط که مورخان بادپیمای ودرازنفسان گزاف‌درای دردیگر تواریخ علی الرسم فی امثالها نویسند و در دیگر اعصار وامصار لطیف‌طبعان هنرمند وبالغ نظران دشوار پسند را از مطالعهٔ آن ملالت افزاید و از تأمل آن سآمت روی نماید اجتناب لازم دانست و بسبب این تألیف که نامش **سمط العلى للحضرة العليا** است صحیفهٔ برصحایف ایام افزود و بواسطهٔ این تصنیف که بحقیقت رشك لؤلؤ لالاست تاریخی در تواریخ

روزگار زیادت گردانید و بوسیلت ذکر طیار و ذریعت صیت سیار این خدایگان کامران ونوئین صاحب قران ذکرخود را براوراق روزگاروصحایف لیل و نهار یادگار گذاشت و یقین آنکه بفر وبهاء القاب همایون و زیب وزینت نام میمون خسروعادل باصبای سبک عنان وشمال گران رکاب دراقطار بحر و برجهان واکناف غور ونجد گیهان شایع ومنتشر شود و نسیم فصاحت از مهب قبول عبارتش بمشام جان سخن پروران جهان و هنر وران زمان رسد ، والله ولی المعونة علی درك المنشود و اصابة الغرض المقصود بمنه و فضله .



باب

فی ذکر احداث کرمان و ذکر اسماء المتمکنین بها

کرمان از بلدان اقلیم سیم است بلدة طیبة و رب غفور، سیاحان عالم پیمای و جهاندیدگان گیتی نورد زیر خرگاه سبز فلك وغطای نیلی رنگ چرخ وطارم نیلوفری گردون چنین شهر نشان نمیدهند وهی مباءة الملك و مثابة العز ومأوی العدل ودار الفضل سماؤها شرقة بدعوة اهلها وارضها مشرقة بنور ربها وفیها ماتشتهی الأنفس وتلذ الأعین وتکل عن وصفه الألسن، ومقوم عماد براعت ومنظم وشاح فصاحت خسرو تخت سخن‌وری وچابك‌سوار مضمار لغت دری فردوسی طوسی رحمه الله در شاهنامه شمهٔ از چگونگی بنیاد کرمان و کجاران بم وافسانهٔ کرم هفتواد درنظم آورده است فاما چون آن‌حکایت اکثر موضوع ومصنوعست نه‌معقول و منقول ایراد آن از قبیل اعاجیب اسمار و اکاذیب اخبار تواند بود واستاد معانی و بیان ثانی سحبان سردار استادان صناعت ادب و بندار عبارات ولغات عرب خواجه ابو نصر عتبی طیب الله ثراه در گنج‌نامهٔ بلاغت که نامش یمینی است نبذی از تاریخ ولاة کرمان برقلم سحر آثار معجزه کردار گذرانیده و از تاریخ و اخبار اوایل و آثار و داستان ملوك باستان چنین معلوم میشود که خلاصهٔ کیانیان و بقیهٔ پیشدادیان گشتاسب بن لهراسب وقتی از اصطخر فارس که آشیان کامکاری ونشیمن شهریاری او بود برعزیمت تفرج وتصید بصوب کرمان‌عنان گرای شدوچون بحومهٔ بردسیر رسیدو آن حدود را مستعد قبول عمارت یافت باساحت واجراء کاریز اسف وبناء دهکدهٔ آن مثال داد وآتش‌خانهٔ معبد آنجا را احداث فرمود تامنزل ومناخ صادر ووارد باشد وزمینهائی که اکنون بشاهیجان وگازرگاه معروفست ازآبی عظیم ازمنبع کوه شیوگاه درقدیم‌الزمان منصب میشد مرغزار گشته بود واسب گلهٔ خسروان را تابستان مراتع وعلف‌زار آنجا بودی و چون اول عهد شاهان ساسان وواسطهٔ عقد ملوك ایران اردشیر بابکان که بتأیید یزدانی احیاء رمیم ورفات ملك پیشدادیان واعادت طراوت و رونق پادشاهی کیانیان که بسبب استعلاء و استیلاء اسکندرجهانگیر ناچیز شده بود کرد مالك زمام کارگیر ودار اقالیم وامصار گشت واز تخت‌گاه فارس برسبیل نخجیر کردن بناحیت‌شهر بابك که‌هم معمار همت شاهانه اش انشاء و احداث فرموده بود آمد، روزی چند جهت

مطالعت مراتع ومروج وریاض بمرغزار بردسیر خرامید ودرحومهٔ آن نشاط شکارفرمود وآن موضع را نخجیران نام نهاد ومدت یکسال درآن نواحی خیمهٔ اقامت زد وبارجاء وانحاء ملك احکام مشتمل بر ایفاد کشاورزان وپیشوران بطرف بردسیر صادر گردانید وگنبد گنج وقلعهٔ شهر بنافرمود ومردم را برعمارت بقاع واشادت قلاع وتفجیر انهار و تثمیر اشجارارشاد کرد واصل بردسیر با داردشیر بود چه مورخان آورده‌اند که شاه‌اردشیر دو شهر درکرمان احداث فرمود یکی نرم اردشیر و یکی باد اردشیر بکثرت استعمال نرماسیر وبردسیر گفتند وریقان از بقاع وصقاع قدیمه‌است ومؤسس ومرصص آن بهمن بن اسفندیار بوده بوقت آنکه از سیستان متوجه شق بم شد بدان عرصه رسید و دواعی رغبتش بساختن آن بازدید آمد و از جاماسب حکیم درین باب استشارت نمود، جاماسب طرح آن بکشید وبرطالع دلو ، بحکم انطباق زحل و زحل درآن وقت بر درجهٔ عاشر قوس که اوج اوست بود، بنای آن شهر نهاد وپس ازانقراض ایام اردشیر ملك کرمان درقبضهٔ اقتدار قبادیان که اسلاف نوشروان عادل بودند بطناً بعد بطن سالیان دراز بماند تا بوقت آنکه ازمشرق سعادت

بر آمد آفتاب راست گویان	خجسته رهنمای راه جویان
چراغ دین ابوالقاسم محمد	رسول وخاتم ویاسین واحمد

نوبت **انا ارسلناك بالحق بشیراً و نذیراً وداعیاً الی‌الله باذنه وسراجاً منیرا** بر درگاه عظمت آن خاتم انبیاء و نازنین حضرت کبریاء زدند و باخیل و حشم جلالت وکوس وعلم رسالت جهت اصلاح نوع انسان وهدایت ابناء زمین وزمانش نامزد عالم کون وفساد گردانیدند وبر سریر نبوت درچهار بالش ختم پیغامبری تمکین دادند، معمار بوستان شرع محمدی و هادم بنیان کیش اهرمنی امیرالمؤمنین و امام‌المسلمین و ناصر شریعت خاتم النبیین و قامع طوائف الکفرة المتمردین عمر بن الخطاب اعطاه‌الله الرضوان الاعلی عبیدالله بن عبدالله بن غسان وابن عدی را با عساکر نامدار وجحافل جرار بکرمان فرستاد و ایشان را در جروم کرمان با حشم قفص و لشکر کرمان که این زمان شر ذمهٔ ازایشان درصیاصی جبال عمان وبطون شعاب بشکارد مانده‌اند ملاقات افتاد.

بعد از ادارت اقداح محاربت و اجالت قداح مقاتلت نسیم نصرت از مهب تأیید الهی بررایت اسلام وزید واسلامیان برمشرکان کالصقور علی بغاث‌الطیور فرود آمدند وهمه‌را طعمهٔ تیغ وسنان گردانیدند، الاقلیل منهم، وبقایای سیوف کشوارد الامثال در أقطار و امصار متفرق و آواره گشتند **ولوا علی ادبارهم نفورا وکان امر الله قدراً مقدورا .**

و بعد از تیسیر این فتح عبیدالله بن عبدالله رضی الله عنه فوجی از لشکر را بر راه نبهره نامزد تاختن جیرفت فرمود وخویشتن بامعظم عساکر بطرفی دیگر بدان ولایت تطرق نمود وغارت وتاراج کرد وسبایا وغنائم گرفت.

و هم درین سال عبیدالله بن زیدالخزاعی را بفتح طبس وقهستان روانه گردانید و مفتوح ومستخلص شد وخمس غنائم کرمان و قهستان و طبس با فتح نامه بمرکز خلافت و مستقر امامت فرستاد و سواد جیرفت در آن زمان مرغزار و بیشه بود، مهاجر و انصار آن خطه را از سباع ضراری خالی کردند و آجام وآکام را آتش درزدند وبنای قری و دساکر و اجرای میاه وقنوات قیام نمود وهردیهی را بنام بانی ومالك آن بازخواند چون سلیمانی وسفیانی وابوکعبی وصفری وابوخریمی وولیدی، وآن ولیدبن مغیره احداث کرده است.

و چون دور خلافت بامیرالمؤمنین عثمان ذی النورین رفع الله فی جواره مکانه رسید عبدالله بن عامر بن کریز را باقتراع ابکار رباع وقلاع فارس و کرمان موسوم گردانید وفتح شق بم واستخلاص قلعهٔ آسویه وراین١ عنوة وقهراً بردنست او برآمد وشهر بردسیر درزمان معدلت اعدل ملوك اسلام غره وخلاصهٔ امرای بنی امیه عمر بن عبدالعزیز رحمه الله مسلم ومستخلص گشت و ازمعاهد و بقاع خیر که بفرمان او بنا کرده اند مسجد جامع داخل شهر کرمانست ومآثر ومناقب آن پادشاه نصفت سیرت درین مقام شرح دادن مفضی باطناب و اسهاب گشت و حقیقت آنکه اگر آن عادل مبارك ایالت را بارومهٔ مقدسهٔ مصطفوی و مرتضوی یا بجرثومهٔ طاهرهٔ مطلبی شرف انتما و اعتزائی بود اطلاق اسم خلافت بروی ازجادهٔ ادب منحرف ننمودی وتقلیدعهدهٔ امامت مسلمانان بر ذمهٔ تقوی شعارش برقم وضع الشیء فی موضعه مرقوم بودی چه چون متکفل خطب ایالت و امارت گشت پس از آنکه بخار ظلم وعدوان اسلاف جائررا ببخور عدل و انصاف بدل کرد ومشام عالمیان را بدان معطر فرمود وازمنهاج روش ناپسندیدهٔ آباء واعمام تنکب واجب دانست رفع غوائل ذمیمهٔ ایشان ازقذف وسب اهل بیت که شعار خطب منابر گشته بود و غیرذلك من البدع الشنیعة الامویة والسنن الفضیحة المروانیه اشارت راند و در تقلد شغل امارت و ولایت بقدر وسع و طاقت بآثار و کردار شیخین و ذوالنورین و والدالسبطین،

علی ارواحهم تحف التحایا — من الله الذی خلق البرایا

اقتدا و اقتفا نمود جزاه الله عن الاسلام و المسلمین خیر الجزاء و بوأه فی الجنة علی

---

١ ـ درنسخهٔ استانبول : ان

مقاعدالاصفیاء . و درزمان جور و تغلب عبدالملك بن مروان غضبان بن قبعثری که او را جهت استخبار اخبار عبدالرحمن بن اشعث و خوارج بکرمان فرستاده بودند در جواب سؤالی که حجاج بن یوسف علیه مایستحق از وی کرد مشتمل براستعلام کیفیت احوال کرمان گفت : **ماؤها وشل و تمرها دقل واهلها بطل ان قل الجیوش بهاضاعوا وان کثروا جاعوا** حجاج بدین سبب ازضبط و تصرف آن ولایت نافر و معرض گشت وگفت **ترکت لاهلها .**

و درشهور سنهٔ عشر وثلثمایه که ریاض جهان بانوار وازهار معدلت و نصفت ملوك آل سامان مخضر و ناضر بود ومشام جهانیان برایحهٔ داد ودهش ایشان معطر ابوعلی محمد ابن الیاس که ازعیارپیشگان خراسان بود سلسلهٔ رغبت را دراستخلاص کرمان تحریك داد وآن دیار را مصفی گردانید و رقبهٔ تمرد ایشان در ربقهٔ طاعت کشید و مدت سی وهفت سال کسوت ملك کرمان بطراز امر ونهی او مطرز بود وباغ سیرگانی ودیه بعلیا باد وسرای اندرون شهر از بناهای اوست و ازین بیت که برسقف قلعهٔ کوه نبشسته بودند استدلال میکنند که آنهم ازمستحدثات او شایدبود وهو :

بناك ابن الیاس وحلك غیره   کذا الدهر یمضی تارةً ویعود

وچون ارکان و اعوان دولت وجمهور خواص و عوام ولایت را از طول مدت و تمادی ایام ازحکومت او دل بگرفت وبراستجداد حاکمی دیگر مصر بایستادند پسرش یسع راکه بجمال شهی ورواء وضی ولقاء بهی نادرهٔ زمان بود و درقلعهٔ محبوس ومقید بلطایف حیل ازقید اسار وحبس اضطرار مطلق العنان خلیع العذار گردانیدند و بر متابعت او مبایعت نمودند و بر تولیت و امیریش متفق الهمه مجتمع الکلمه گشتند ، **فوافقوه بایمانهم طائعین و حالفوه بأیمانهم مبایعین .** وابوعلی را از دارالامارة باقبح صورت ازعاج و اخراج کردند و یسع را بعداز تمکن واستقرار در ولایت برقمع برادر خود سلیمان وطردش ازولایت سیرجان شیطان غرور در آشیان دماغ بیضه نهاد وسکر شباب وجنون بطر بل سابقهٔ قضا وقدر او را در ورطهٔ بلا وخطر انداخت تا قصد مملکت پادشاهی چون عضدالدوله و تاج الملة ابوشجاع فنا خسروبن رکن الدوله ابی-الحسن علی بن بویه کرد، و اوشاهنشاهی بود بجلالت قدر ونباهت امرازملوك روزگار ممتاز وبمناعت جانب وخشونت حد برخسروان کامکار سرافراز ، ویسع برین عزیمت از سیرجان بشهر بابك وحدود مروست رفت وبعدالتقاء الفریقین مفلوك و منهزم بازگشت **کالعیر طلب القرنین ضاع الاذنین** فی امان من لباس الظلام راه خراسان وبخارا گرفت ودرآن اقطار وآفاق بعداز تجرع شربتهای مرالمذاق ومحنتهای حسن المساق سپری شد

ومملکت کرمان درصید شست عضدالدوله آمد وبابغداد وفارس وعراق که‌فضای پرواز شهباز احکام او بود مضاف گشت وآن پادشاه یك نوبت براه تفرج وتنزه تابخناب‌وراین آمده است وپسرش بهاءالدوله ابوالنصر درسنهٔ ثلاث عشرة واربعمایه روزی‌چند بردسیر را محط رحال جلال‌ساخت .

و بروزگار ملك رحیم سلطان الدوله ابی کالنجار۱ بن بهاء الدوله که مملکت دیالمه‌روی‌درانحطاط نهاده بود درسنهٔ ثلاث‌وعشرین‌واربعمایه سلطان شهید ناصرلدین‌الله مسعود بن‌السلطان الماضی العادل‌الغازی یمین‌الدوله محمودبن سبکتکین‌یارقتوغمیش۲ جامه‌دار را باپنج هزار سوار ترك و هندو وخلج وپیلان بسیار از راه قصدار باستخلاص مکران وقلع عیسی بن‌عدنان وتمکین برادرش‌ابوالعسکر بفرستاد وآن ولایت را مضبوط ومستخلص گردانید وعیسی کشته شد وابوالعسکر در مکران ممکن گشت .

و در شهور سنهٔ اربع و عشرین و اربعمایه چون ممالك عراق عجم و قهستان و سیستان وخوارزم وخراسان وگرگان ومکران درضبط فرمان آن پادشاه‌آمد وباغزنین و زاولستان وغور وهند منضم شد همت پادشاهانه چنان اقتضاکرد تا بلاد کرمان بحکم تلاصق وتجاوربآن ولایت که درتحت تصرف و حکم دیوان او بودمضاف گردانند، احمد ابن علی نوشتکین راکه ازاعیان حجاب واعوان جناب او بود با ده‌هزارسوار وپنج‌هزار پیاده نامزد فتح وضبط کرمان گردانید وایشان‌درمدت چهارماه بردسیر واطراف گرمسیر وسردسیر براً وبحراً مصفی ومسلم‌کردند ومادهٔ حکومت دیلمیان و عضدیان از کرمان منقطع شد و یك‌سال و نیم آن مملکت در قبضهٔ تصرف نواب دیوان سلطان مسعودبن محمود بماند وبسبب رسوم ذمیمه و خطابات عنیفه و معاملات قبیحه که ابداع و احداث کردند اهالی‌ورعایا متنفرومتشکی گشته بدارالخلافه استغاثت بردند واستمداد واستنجاد کردند، لشکری باغاثت واعانت ایشان مأمورشدند وبکرمان‌آمدند وبا اعیان ومعارف ورعایامتعاضدومتوافق گشته بدفع وطردسلطانیان قیام‌نمودندوایشان‌را منقلب‌ومنهزم براه طبس‌ازحدود نرماشیر بتخوم‌خراسان دواندند واسباط عضدالدوله کرة بعد اخری امارت وحکومت کرمان را استیناف نمودند ودرشهورسنهٔ ثمان و عشرین واربعمایه که صراف دارالضرب قضا وقدر نقد ممالك ربع مسکون را نقش سکهٔ سلطنت سلجوقیان نهاد و خطیب منبر تقدیرخطبهٔ تعظیم دراقطار هفت اقلیم بنام‌آن خاندان کریم اداکرد ومنشی دیوان تؤتی‌الملك من تشاء منشور شاهی روی زمین بررسم ایام همایون آن سلاطین که برآسمان مقدرت خورشید آیین ودراقلیم مملکت وسلطنت جمشید تمکین‌بودند بنوشت

---

۱ — همچنین است درهر دو نسخه. ۲— درنسخهٔ لندن : بارفیق عمش

باقعهٔ آن طایفه و قرم آن خیل ملك عماد الدوله قرا ارسلان بیك قاورد بن جغر بیک داود بن میکائیل بن سلجوق انتزاع ممالک کرمان را از دست متغلبان متعین و موسوم گشت و درشعبان سنهٔ اثنتین واربعین وار بعمایه سرهٔ کرمان‌را مضارب خیام عظمت وابهت فرمود وچترهمای آسای مظلهٔمفارق کرمانیان ساخت و مشارع و مشارب ملک را از کدورات تصرفات ضعیفانهٔ دیالمه و قاذورات تحکمات ناموجه منزه گردانید ،

سما و حمی بنی سام وحام فلیس کمثله سام و حام

و چون این تاریخ حاوی و مشتمل خواهد بود بر اخبار و ایام سلاطین قراختای تا اکنون ونیز روزگار مملکت سلجوقیان و دیگر متملکان کرمان را تواریخ مبسوط ساخته اند وکارنامهٔ هریک ازایشان کما ینبغی پرداخته ولاسیما خواجه افضل‌الدین کاتب رحمه‌الله مستوفی درقلم آورده وغرض من ازین تصنیف تقریر اخبارسلاطین قراختای و شرح احوالیست که مشاهد و معاین من بوده است از آن وقت باز که بصر بصیرت در عالم گشوده الی یومنا هذا پس دامن اسهاب واطناب را درین باب فراهم آوردن و از ذکر هر پادشاهی برمجرد اثبات مدت ملکش اقتصار نمودن وعنان قلم را فراصوب شرح وبسط احوال روزگار سلاطین قراختای و مایتبعها من وزراء هم واکابر هم معطوف گردانیدن متعین و متحتم دانستم .

ملك قاوردبن جغر بیك داود بن میکائیل در ملك بر و بحر کرمان و شیراز و عمان و ماهیانی در شبانکاره نافذ امر و نهی شد و بعد از انطواء بساط دولت‌او پسرش سلطانشاه وارث اعمار و اعمال اوگشت و پس‌از آنکه ده سال ازملك وسلطنت مقرون بامن و استقامت تمتع یافت جهان را وداع کرد و برادرش ملك نیکوکار معدلت شعار عماد الدنیا والدین ملك تورانشاه تاج و تخت را بزیور فر طلعتش آرایش داد درست تمام عیار سلطنتش سکهٔ الهام ولایت داشت ومحیای زیبای مملکتش بگلغونهٔ کرامت و تأیید مورد بود و جامع ظاهر شهر کرمان و رباط تورا شاهی و غیرها من بقاع‌الخیر و ابواب‌البر افراشته و بنا کردهٔ معمار همت شاهانهٔ آن پادشاه مبارك ایالت است و بعداز آنکه سیزده سال ونیم در عدل گستری و رعیت پروری گذرانید وببهشت عدن خرامید سلالهٔ مطعون و نتیجهٔ ملعونش ایرانشاه که از پدر چون خاکستر ازآتش آمد حاکم شد و بسبب آنکه با باطنیان و ملاحدهٔ ملاعین مکاتبت و مصادقت ورزید و از ربقهٔ ایمان و اسلام منخلع شد برقلع او جمهور اعیان متفق النیه و مجتمع الهمه شدند و خواص و عوام بفتوی ائمهٔعهد قاضی ابوالعلاء بکویه قدس‌الله روحه وامام تاج‌ـ القراء که هردواز علماء اولیاء و اتقیاء و اصفیاء بودند باباحت خون آن زندیق برفتك وقتل او انگیخته گشتند و در مدت پنج سال زمان حکومتش تبار و ذریت قاوردی اکثر

بتیغ قهر و شربت زهر مقتول و مسموم و بعضی بدردسمل و تکحیل[کذا] مسمول و مکحول شدند و از تخمه و نژاد سلجوقی شاهی که سزاوار منصب ملکی باشد ظاهر نماند تا شخصی از محترفه عرضه داشت که کودکی از ارومهٔ قاوردی ارسلانشاه نام پسر کردانشاه ابن قاورد در حجر تربیت اسکافی مقیم کوی گبران مترشح منصب خسروی و شهریاری است. چون خدمتش شتافتند و سزاوار و مستعد تقلد جهانبانیش یافتند چهار بالش ملك را بوجود او آرایش دادند و مدت چهل و دو سال معدلت او برداشت و درعهد مبارکش قیس و عمان باکرمان مضاف آمد و چون دور شاهی آن ملك فرخنده حکومت سپری شد خلف صدقش ملك اسلام افضل و علامهٔ ملوك ایام مغیث الدنیا والدین محمد که از راه غزارت عدل و عقل و از روی وقارت علم وفضل درمحراب پادشاهی شایستگی امامت سلاطین جهان داشت چهارده سال کاخ و ایوان شهریاری را بنقش و نگار نیکوکاری نگاشته گردانید و بعد از انقراض دولت او سلالهٔ شایسته اش ملك سعید محیی الدنیا والدین طغرلشاه قائم مقام پدر نامدار آمد و مدت دوازده سال درآن دیار امداد نصر و فتوح و اتصال دامن غبوق بگریبان صبوح و تجرع کأس دوستکانی و تدرع بلباس کامرانی بسر برد و او تار جمعیت صغار و کبار این دیار بناخن حادثهٔ وفات آن شهریار گسسته گشت وشوائب خلاف وخصومت بازدیدار آمد و توابع شر و فتنه سر بر آورد و میان پسران او ملك ارسلان و بهرام شاه و تورانشاه اراقم وحشت درجنبش آمد و مدت ملکشان هرچند مهنأ نبود بقرب بیست سال برسید و غلبه گاه این را می بود و گاه آن را ، و غز ابادهم الله که از ذریت ایشان هنوز نائرهٔ فتنه در کرمان هرچند گاهی مشتعل میشود در عهد تورانشاه آخر الأخوان بکرمان آمدند و از ایشان بر بلاد و عباد آن گذشت که شرح آن در طوامیر و اوراق نگنجد. اول سال ظاهر شهر را قاعاً صفصفا گردانیدند و در سال دوم رودان را غربال کردند و درسوم سال جیرفت را خشت بر خشت نگذاشتند واز آنجا بسیرجان رفتند وآن شهر را اسوة امثالها خراب و یباب کردند و از سیرجان بخناب و راین توجه نمودند وازآنجا بزرند برون رفتند و تمامت آن نواحی را از حرث وزرع و نسل خالی گردانیدند و از راه باغین باز در شهر آمدند و او در سنهٔ ثمان و خمسین و خمسمایه بوجهی شنیع وقتلی فظیع سپری شد.

محمد شاه بن بهرامشاه روزی چند تختگاه اسلاف را متکأ وموطیء گردانید و منزعج گشته بعراق رفت مستجیراً بحضرة السلطان ارسلان بن طغرل ، و مبارکشاه برادر زادهٔ خاتون رکنی را هم از دوحهٔ سلجوقیان سابق الدین علی سهل دربم ماهیانی ملواح ساخت وبعد از آن ازجانب سیستان بغور رفت وآنجا درگذشت.

باز محمد شاه از عراق بکرمان آمد و داماد سابق الدین علی سهل شد و بسبب

تصادم محن و ترادف فتن از شق گریخته بسایهٔ سلطان شهاب‌الدین غور رفت و در فنون بی‌نوائی این جهان را وداع کرد ،

ای در طلب گره گشائی مرده — در وصل بزاده درجدائی مرده
ای بر لب بحر و تشنه درخاک‌شده — وی بر سر گنج و از گدائی مرده

دست‌حوادث روزگار عقد مملکت آل‌قاورد را بگسست وصرصر **کل شیء هالك الا وجهه** گل کامکاریشان بریزانید و شاخ عظمتشان بلرزانید ،

ثم انقضت مدة اقبالهم — و دولة الدنيا متاع الغرور

آری عاقل کسی را توان گفت که بمنحت و عطیت گردون دون شادمان و خرم و بمحنت و بلیت جهان بوقلمون غمگین و دژم نگردد و بدین انفاس معدود که عن قریب سپری خواهد شد مغرور نشود و بدولت دهر که اسب آن چون صولت قهر دررسد گه گیر گردد و نتازد نتازد ،

سواء علينا بخل ليلى وجودها — اذا ما تساوى وصلها وصدودها

چه باید نازش و نالش زاقبالی و ادباری — که تا برهم‌زنی دیده نه‌این‌بینی نه‌آن‌بینی
سر الب ارسلان‌دیدی‌زرفعت‌رفته‌بر گردون — بمرو آ تابخاك اندر تن الب‌ارسلان بینی
اگر عرشی بفرش آئی‌اگر ماهی بچاه‌افتی — اگر بحری تهی گردی اگر باغی‌خزان‌بینی

و پس از آن ملك عمادالدین دینار بن محمد از سرخس بهزیمت شده از سطوت سلطانشاه بن خوارزمشاه گریخته بکرمان آمد و برای خورشید روا و تیغ قضا مضا مقالید حل و عقد آن ولایت مدت هشت سال درقبضهٔ اقتدار گرفت و پس‌ازوی پسرانش فرخشاه و عجمشاه ماهیانی بر مدارج مملکت موروث ارتقا نمودند و ملك کرمان از آن‌وقت باز تا زمان هبوب صرصر مقدرت و تألق برق معدلت خواقین اروغ بزرگ چنگگز خان در تزلزل و اضطراب افتاد وچون قحبهٔ رعنا **یوم فی ید عطار و لیلة عند بیطار** چند گاهی صاحب سعید خواجه جلال الوزرا که از اعیان اکابر خراسان و عراق ومشاهیر صنادیدآفاق بود بحکم سلطان تکش خوارزمشاه تصدی وزارت کرمان نمود و آثار خیر درین‌دیار ازآن خواجهٔ نامدار یادگار ماند ویك‌سالی ملك‌شبانکاره مبارزالدین بتغلب آن ولایت را فروگرفت وبرادر را نظام الدین محمود درین ملك استخلاف فرمود .

چون اتابك فارس سلغر سلطان سعدبن زنگی این ولایت را طعمهٔ جارحهٔ طمع هر کس و زقهٔ باز آزهرخس دید طایرهمت بلند را بدین مملکت‌آشیان گردانید ، ودر سنهٔ[تسع و تسین]وخمسمایه ظاهر کرمان رامعسکرهمایون‌ساخت‌واهالی‌ولایت بقدم طاعت استقبال نمودند وبضاعت ضراعت را پیشکش‌حضرت‌آن پادشاه کرد .

اتابك يك هفته تخت قاوردی را بفر طلعت همايون آرايش داد و برادر زاده و ربيب خود ملك عمادالدين محمدبن زيدان را قائم‌مقام گذاشته باز شيراز مراجعت فرمود و بعداز آن خواجه رضی‌الدين نيشابوری و بغاتكين بفرمان حضرت خوارزمشاه جهت ضبط كرمان بر در شهر نزول كردند و ميان نواب اتابك فارس و ايشان مدتی دست محاربت قائم شد وعاقبت خراسانيان خائباً خاسراً برخاستند واز شيراز يك نوبت خواجه عزالدين فضلون وتارةً اخری خواجه فخر الدين احمد بندقه را بتدارك خلل و تعديل ميل امور واحوال كرمان فرستادند ، **ولن يصلح العطار ما افسدالدهر .**

اين ولايت بكلی مضطرب شد وهر ناحيتی دردست متغلبی بماند ،

و تفرقوا فرقاً و كل جزيرة   فيها امير المؤمنين و منبر

تاملك زوزن قوام الدين مؤيدالملك ابوبكر بن علی در حضرت سلطان علاء ـ الدنيا والدين محمدبن تكش خوارزمشاه عرضه داشت كه آن ولايت مهمل و مملكت معطل را حاكمی قادرترتيب نهنده و والیی قاهر كارباز خواهنده وسائسی مدبر بطش كننده وقهرمانی معمرسياست نماينده وغمخواری مستقل ثابت رای وكاردانی مشتغل‌عمارت فرمای می‌بايد .

قرعهٔ اختيار براتابك نصرةالدين محمدبن ابی بكرانر كه بدين صفات متحلی بود افتاد ومقارن وصول بكرمان بجمع شتات و احياء موات نپرداخته دعوت حق‌را اجابت كرد و سلطان محمد ايالت بروبحر كرمان را بملك زوزن مؤيدالملك قوام‌الدين‌مقرر فرمود ، مشفوع برونق‌وتمكين، موفور ومقرون بعنايت و نوازش نامحصور بعظمتی هر چه تمامتر و ابهتی هرچه وافرتر برسيد ، چون رخ شطرنج در عرصهٔ اين ملك مجالی تمام بافت و برمقتضی كمال شهامت وصرامت وشيوهٔ فرط درايت وكفايتی كه درطينت‌او مركوز بود بی‌منازعی ومخاصمی عروس مملكت كرمان را عفواً صفواً دركنار مراد گرفت وبرجبرهر كسرورتق‌هر فتق‌اقبال واجب دانست وهرچند طبيعتش برحيل‌ومكرو وخديعت وغدروخشونت وقساوت وظلم وزعارت مجبول بود وهمتش برتنغيص‌ادرارات وعوارف وتنقيص انعامات وصنايع موقوف فاما فكری متين ورائی رزين‌داشت،قواعدی راكه درايام‌گذشته بواسطهٔ بی‌غوری حكام سابق وهن يافته بود ومضطرب‌گشته تقويم داد وبحسن سياست تدبير ساخت وبحار وسواحل‌كيج ومكرانات را تاحدودهند دركنف حياطت و حوزهٔ حراست‌گرفت و چون دراصفهان بعد ماكه بحكم سلطان محمد منصب اتابكی پسرش‌ركن‌الدين ارزلاق سلطان را تصدی نمود درگذشت بازماندهٔ نامستعدش اختيارالدين نام‌باغراء واغواء شجاع‌الدين‌ابوالقاسم‌كه اسفهسلارپدرش بود **كالباحث عن‌حتفه بظلفه والجادع مارن انفه بكفه** ملك را بر خود بشورانيد و بوقت آنكه

بحضرت سلطان محمد رفت هم بتعلیم وتلقین آن بی‌حفاظ برهر نوع حرکات که موجب تنکر و تغیر خاطر سلطان شد ارتکاب نمود و سُخط سلطان موجب حبس و نکبت آن بیچاره گشت و در بعضی قلاع موقوف ومقید ماند و سریر سلطنت کرمان نامزد سلطان غیاث‌الدین بیز ۱ پادشاه آمد وشجاع‌الدین ابوالقاسم رابراه نیابت برمقدمه بفرستادندو چون مخایل ادبار وزوال آن ملك ودولت واقوال وافعال سلطان محمد درحط وترحال مشاهد و ظاهر بود و صیت مهابت و صولت و آوازهٔ بطش و سطوت پادشاه جهانگیر جنگگزخان و خبرغلبه واستیلاء شوکت و استعلاء لشکر تتار همعنان صرصر ریاح در آفاق واقطار و دیار و امصار منتشر گشت و ولولهٔ حرکت و زلزلهٔ جنبش مغول روی زمین را مضطرب ومتزلزل گردانید و فروغ آتش انتقام خان گیتی گشای متصاعد شد ونائرهٔ قهرجبارانه درتخوم ترکستان وحدودماوراءالنهر تابکنارآب جیحون پر و بال زد شجاع الدین ابوالقاسم همینکه بکرمان رسید بر تصور آنکه بر استبداد خود کار این مملکت را مطرد تواند داشت **فانساه الشیطان ذکر ربه** کم خوارزمشاه و خوارزم شاهیان گرفت و فرعون‌وار دعوی **الیس لی ملك مصر وهذه الأنهار تجری من تحتی** کرد و ولایات وخزاین وقلاع و ذخایر را در تصرف آورد و اوقات شب و روز را مستغرق فسق وفجور گردانید و از ارتکاب بر انواع محذورت و محظورات مبالات و اجتناب ننمود تا لاجرم ازمکمن **وان لله الطافاً خفیة** سببی که منتج استیصال آن متمرد ومثمر خلاص مناص خلایق این دیار ازورطهٔ تسلط وتجبر آن متهور بود کرامت شد و آن طلوع رایت نصرة‌الدنیا والدین ابوالفوارس قتلغ سلطان براق حاجب بود ازمشرق خراسان وافول کوکب اقبال آن مخذول بمغرب ادبار چنانکه شمهٔ ازچکونگی آن در ذکر مبادی ایام مملکت آن سلطان ایراد کرده شود **وماالله بظلام للعبید.**

---

۱ ــ چنین است در نسخهٔ لندن و در نسخهٔ استانبول « بیر » و در حاشیهٔ صفحهٔ ۲۰۱ از جلد دوم تاریخ جهانگشای جوینی (چاپ لیدن) نیز این کلمه بضبط غالب نسخ قدیمه « پیر » تصحیح شده ، عبدالرزاق بن‌الفوطی هم درقسمتی از کتاب مجمع‌الآداب اوکه در دست است صریحاً بخط خود آنرا « بیز » نوشته و ما نظر باهمیت شرحی که او دراین باب درآن کتاب بدست داده ذیلاً عین‌آنرا دراینجا نقل میکنیم وآن اینست :

«غیاث‌الدین ابوالمؤید بیز شاه‌بن قطب‌الدین محمد بن تکش‌الخوارزمی سلطان کرمان ، کان شجاعاً قوی‌الجنان جمیل‌السیرة خفیف‌الوطأة حسن الملتقی وکان اصغر من اخیه جلال‌الدین منکبرنی بخمس سنین و اقطعه والده بلاد کرمان . و قرأت فی تاریخ خوارزمشاه الذی صنفه مؤیدالدین النسائی ان غیاث‌الدین کان اصغر اولاده و لما هرب والده من عسکر جنکیز خان والتجأ الی‌القلعه بمازندران کان هو و والدته فی کرمان و استدعاه اخوه جلال‌الدین لماکان باصفهان فجاء الیه و اقام عنده مدیدة فلم یستقم له بها امر فرجع الی کرمان فخنقه زوج امه و کان من ممالیك ابیه بوترقوس سنة تسع عشرة وستمیه[کذا] و عمره نحو عشرین سنةً » .

ذکر سلطانان قراختای انار الله براهینهم

سلطانان قراختای خسروانی بودند مؤید بتوفیق، مظفر بتأیید، همه تخت نشینان دین‌دار و کامکاران نیکوکار و حامیان حومهٔ اریحیت و راعیان رمهٔ رعیت و آساد غیاض مردی و ازهار ریاض مرزی ومتتبعان احکام دین قویم و منتهجان صراط مستقیم، **اوجههم للصباحة وألسنهم للفصاحة وایدیهم للسماحة واخلاقهم المسجاحة وعقولهم للرجاحة**،

بحور بدور غیوث لیوث　　　سیوف سهام صقور بزاة

واسطهٔ عقد ایشان

۱ ــ سلطان نصرةالدنیا والدین ابوالفوارس قتلغ سلطان براق حاجب

ابن کلدور۱، شهریاری سائس عاقل وخسروی دانای کامل، مخصوص بفیض الهی، سزاوار منصب سلطنت‌وشاهی. او و برادرمهترش حسام‌الدین ۲ خمتبور تاینکو ازامرای قراختای بودند و از ارکان دولت خان خانان از اولاد گورخان بزرگ و درعهدسلطان علاءالدنیا والدین تکش خوارزمشاه از حضرت خان خانان براه باسقاقی بتحصیل مال مواضعه بخوارزم آمده و با عمدهٔ ساطنت سلطان علاءالدنیا والدین محمد خوارزمشاه تصدی آن منصب نمود وچون سلطان محمد باگورخان طریق عناد و عصیان سپرد او را چند روزمعدود محبوس داشت پس بنواخت و دربارهٔ او صنوف تربیت تقدیم‌فرمود، وبپیش تخت خودش نزدیك گردانید وبپسندید و بنگرید و بر کشید ومنصب خاص‌حاجبی اولاً داد و پس بامارت یولوق و یارغو و اقامت مراسم دیوان مظالم ثانیاً اختصاصش داد و اتابکی سلطان غیاث‌الدین بیزشاه را علاوهٔ آن منصب فرمود.

چون بساط دولت سلطان محمد منطوی و شعلهٔ سلطنتش منطفی شد و سلطان غیاث‌الدین بیزشاه مملکت عراق‌را درقبضهٔ اقتدار آورد براق حاجب را بشحنگی اصفهان و تحصیل اموال آنجا موسوم گردانده بفرستاد وچون اضطراب امور و خذلان خوارزم-

---

۱ ــ درنسخهٔ استانبول دراین موضع: کلدوز　　۲ ــ نسخهٔ استانبول لقب «حسام‌الدین» را ندارد.

شاهیان می‌دید و مخایل ادبار از دولت ایشان تفرس میکرد از سلك اتباع ایشان انقطاع نمودن واجب دانست و از دولتی که **تمت ایامها و ناحت علیها اصدا ؤها وهامها** اجتناب و تباعد گزیدن اولی شناخت و با قوم و حشم و خیل و خدم و چند ملوك از درگاهیان سلاطین خوارزمشاه چون سونج ملك وسنکر ملك و کلر ملك وغیرهم متوجه کرمان شدند بر عزم دیار هند و لحوق بسلطان شمس‌الدین ایلتوتمش پادشاه دهلی که از قراختا بود و در آن عهد شجاع‌الدین ابوالقاسم والی کرمان بود وبسبب طمع بسبی عورات واطفال وپری چهرگان قراختای برقصد ایشان لشکری تعبیه کرده روانهٔ جیرفت گشت و بر در خرق و عباسی رودبار مصاف داد، دست براق حاجب و قراختائیان غالب آمد و ملك شجاع‌الدین با اتباع و اشیاع در قید اسار گرفتار گشت، ملك کرمان صید شست براق حاجب آمد، مظفراً منصوراً متوجه شهر شد.

پسر شجاع الدین ابوالقاسم در قلاع و شهر تحصن نمود و براق حاجب محاصره کرد و بعد از شش ماه تمامت ولایات بردسیر قلعهٔ کوه و باغ سیرگانی بلطایف حیل او را مفتوح و مستخلص گشت و شهر و قلعهٔ اندرون در تصرف پسر شجاع الدین بماند تا رایات سلطان جلال الدین منکبورنی[1] از مشرق هندوستان طلوع کرد و صبح کردار از میان تاریکی شب بیرون آمد و ظاهر شهر را مراکز اعلام گردانید.

پسر شجاع‌الدین ابوالقاسم مفاتیح شهر و قلعه و مقالید مدخرات و خزاین پیش تخت سلطان آورده تسلیم کرد و براق حاجب باول در تعظیم و اجلال مقدم آن پادشاه و آخر در تحقیر و اذلال باقصی‌الغایه برسید و سلطان جلال الدین قصد او را عزیمت مصمم گردانید و چون آگاه شد شرایط حزم بجای می‌آورد و تحفظ و تیقظ را کاربند می بود تا روزی که سلطان جلال‌الدین نشاط شکار و تفرج فرمود او را طلب داشت، بعذری تعلل نمود چندانکه سلطان جلال الدین بصحرا رفت، بعد از آن فرمود تا دروازه‌های شهر را بخشت وگل برآورند و رسولان فرستاد پیش سلطان و رسالت مشتمل بود برانکه کرمان تختگاه پادشاهان بزرگ را لایق نیست و علفزارهائی که مراتع حشم بسیار باشد ندارد و هرآینه این ولایت را ببندهٔ و نایبی تفویض باید کرد و کدام بنده از من این شغل را مستعدتر تواند بود، حقوق قدمت خدمت بر دولتخانهٔ شما ثابت دارم و رنجها برده ونیز در استخلاص این ولایت اجتهاد نموده ام و بزخم شمشیر در تصرف گرفته، اگر نیابت بمن بنده دهند مناسب حق‌گزاری وفراخور سلطنت وجهانداری تواند بود.

---

۱ — در نسخهٔ استانبول در این موضع این اسم بهمین شکل مرقوم است.

سلطان جلال‌الدین ملتمس اورا از راه ضرورت اجابت فرمود وانتقام و قصد را حالیا متوقف داشت و اورا بحکومت کرمان ولقب قتلغ خانی موسوم گردانید ومنشور و خلعت فرستاد و خود متوجه عراق وآذربایجان گشت و فتوح ومآثر او درآن بروبوم و اطراف شام و روم و مرکز گرجستان و قفچاق و کشور روس و ارمن و اقطار عرب ظاهرتر از جرم خورشید و غریب تر از مقامات رستم و جمشید است .

و قتلغ سلطان در کرمان متمکن گشت ، براق را برق دولت خندان شد ، آینهٔ دولتش چون خورشید آسمان آمدکه بر آن هیچ زنگ نباشد و از دارالخلافه برسل‌و رسائل ومالهای فراوان التماس و اقتراح لقب سلطانی کرد وباجابت مقرون شد وخلعت فاخره مشفوع بکرامت لقب سلطنت فرستادند و منصب وزارت را بخواجه‌مکین‌الدین ضیاء الملك الطالبی که از صدور اعیان و جمهور معتبران حضرت خوارزمشاه بود و بفرمان‌سلطان‌علاء الدنیا والدین‌محمدضبط محاولات‌ملك‌مؤیدالملك زوزنی را بکرمان نامزد شده آرایش داد ، **وقد اعطی‌القوس باریها وانزل‌الدار بانیها .**

بعدازوی در وزارت کرمان هیچ وزیر دراستجماع آلات وزارت واستکمال‌اسباب صدارت عدیل او نبود ، و مسند قضاء مظالم بانوار فضایل وفواضل و آثار مآثر و مفاخر مولانا فخرالدین

بواللیث کز مهابت او دزعرین دین — شیران شرزه را نبدی تاب آهوئی

ابن ابی‌المفاخرالختنی منورفرمود ومنصب ملازمت حضرت ومشاورت در معظمات مهمات مملکت ضمیمهٔ آن منصب گردانید وبرقاعده و آئین سلاطین سلجوقی و خوارزمی ارکان دولت خود را ازاصحاب تیغ وقلم ملکی وملکی موسوم کرد ، خواجه‌مکین‌الدین را بضیاءالملکی وخواجه بدیع الدین راکه مستوفی بود و بفرمان حضرت خوارزمشاه استیفای کرمان موسوم‌شده بعین‌الملکی وخواجه فخرالدین تاج‌الدوله را بنظام‌الملکی ملقب‌گردانید وغلام خود را بابری آفاق ملك وبرادرخود را جغری اغورملك خواند وهمچنین اسم عادل ملك وشاه ملك و مؤمن ملك والغ ملك و کامل ملك براقارب و خواص خوداطلاق فرمود.

پس ازآنکه جروم وصرود وبروبحرکرمان را عن آخرها مستخلص گردانید و پسر شجاع‌الدین ابوالقاسم را بتیغ قهرگذرانید و با ملوك اطراف چون فارس و شبانکاره و یزد نرد محاربت باخت و بر نواحی ولایتشان می زد ومی تاخت و رایت نخوت واستیلا بر افراشت هرموز را مستخلص کرد و چون سلطان غیاث‌الدین پیرشاه از برادرخود جلال‌الدین مستشعرگشته منفصل شد و باستظهار قتلغ سلطان براق حاجب کالمستجیرمن‌الرمضاء بالنار بسرحد کرمان رسید قتلغ سلطان موکب اورا بشرط

استقبال نمود وبراجلال وتعظیمش اقبال کرد ، **ولا یتصور نصلان فی غمد و لا فحلان فی شول** بعداز التقاء نائرهٔ فتنه اشتعال پذیرفت و یوما فیوماً مادهٔ استیحاش از جانبین ازدیاد یافت تا مفضی گشت بقتل وهلاك آن بقیهٔ خاندان سلطنت وشرح آن حال آن که چون سلطان غیاث الدین بکرمان رسید قتلغ سلطان را پادشاهی صاحب شوکت باعظمت دید ، نائرهٔ حسدش زبانه زدن گرفت ودر مستی برزبان راند که سلطانی که بتو داده است ؟ قتلغ سلطان جواب داد که سلطانی بمن آن مالك الملکی داده است که کلاه سلطنت ازفرق سامانیان برداشت وبرسر غلامان آن خاندان سبکتکین ومحمود نهاد ودست قهرش کسوت جهانداری ازسلاطین سلجوقی برکشید وبنده‌زادگان آن خاندان که خوارزم‌شاهیان واسلاف تو بودند بدان خلعت کرامت ارزانی داشت .

سلطان غیاث الدین مفحم بماند ، بعدازآن مادرش را خطبه وخواستاری نمود و **شاه ام ابی** اجابت کرد . وآن زمستان غیاث الدین بنرماشیر رفت و در اواسط بهـار بازشهر آمد وبرادرقتلغ سلطان که او را اغور ملك گفتندی با غیاث الدین در قصد و قتل قتلغ سلطان مطابقت کرد ، اوازآن مکیدت آگاه شد، ومبادرت نمود ودرشب برادر را حاضر گردانید و طرمطای غلام خاص را فرمود تا تیغ سرافکن را جان ستان او گردانید وچون بامداد شدسلطان غیاث الدین را برقلعه طلبید و بطناب پارهٔ آن شاه ارجمند راآسیب هلاك رسانید وبرطراوت زندگانی ونضارت غصن جوانی وتازگی و تازکی آن برومند نهال چمن سلطنت و فروزنده هلال فلك مملکت نبخشود ، وزیر کریم الشرق وامرا و نواب وحجاب وغلمان و کارداران سلطان غیاث الدین را تا فراش وقاصد ومطبخی وشاگرد پیشه عن آخرهم شربت قهر چشانید وبریك کودك از ذکور ابقا نکرد .

وچون ازین مهم بپرداخت رسل بربندگی حضرت اوگتای قاآن فرستاد واظهار ایلی وطاعت‌داری کرد ومال گزاری را التزام نمود وکشتن سلطان غیاث‌الدین را طراز حلهٔ مساعی جمیل خود دانست وبرملوك اطراف وسلاطین اشراف بدین نیکو بندگـی سرافرازی جست وازآن حضرت حکم یرلیغ وتشریف و پایزه مقرون بسیور غامیشی فراوان وتوشامیشی وتفویض ممالك کرمان وتشریف لقب قتلغ سلطانی دربارهٔ او نافذ وصادرشد وملك کرمان را مصفی مدت پانزده سال درقبضهٔ تصرف گرفت واو را چهار دختربودند : بزرگتر سونج ترکان نامزد اردوی پادشاه جغتای‌خان گردانید ، ویاقوت ترکان‌واورا باتابك یزدقطب الدنیا والدین محمودشاه‌دادند، وخان ترکان که‌خاتون برادر زاده‌اش قطب‌الدین‌سلطان شد، ومریم ترکان که بمحیی‌الدین امیرسام نبیرهٔ اتابك یزد

متزوج گشت ، و یك پسر سلطان رکن‌الدین خواجه جوق او را ببندگی حضرت قاآن فرستاد و برادرزاده‌اش قطب‌الدین سلطان که بمحمد خان مذکور بود همیشه ملازمت خدمت نمودی وچون در بیستم ذی‌الحجه ۱ سنهٔ اثنتین و ثلاثین و ستمایه دعوت حق را اجابت کرد او را در مدرسهٔ که بظاهر شهر کرمان در محلهٔ ترکاباد بنا فرموده بود دفن کردند ،

با یار گر آرمیده باشی همه عمر　　لذات جهان چشیده باشی همه‌عمر
هم آخر کار رفت باید وانکه　　خوابی باشد که دیده باشی همه‌عمر

۲- السلطان قطب الدنیا والدین

ابوالفتح محمد بن خمیتبور تاینکو برهان امیرالمؤمنین

در زمان تراجع کار سلطنت اسلامیان وانطواء بساط جهانداری شهریاران ایران او سلطانی بود فرخنده روای فرهمند و جهان بانی صائب رای هوشمند و شهریاری سائس مدبر وخسروی صاحب شوکت معمر و حاکمی عالی همت و جباری قوی نخوت و عمش براق حاجب قتلغ سلطان بحکم آنکه او را جوانی مستعد مردانه و هنرمندی مقبل فرزانه میدانست ونیز ربیب و دامادش بود بوقت وفات ولیعهد گردانیده ودیعت ملك باو سپرد ودر ذی‌الحجه سنهٔ اثنتین وثلاثین وستمائه بی مانعی ومنازعی وسادهٔ سلطنت‌را بوجود خود منور فرمود واهل کرمان در کنف حراست او رامش وآرامش یافتند وهمگنان از ترك وتاجیك ودور ونزدیك چون نی کمر مطاوعت ومتابعت اودرمیان بستند .

بعد از چهار ماه قتلغ ترکان را استنکاح فرمود وسرادق مملکت را بوجود چنان جفتی که در زیر طاق گردون همال ونظیر نداشت بیاراست وحقیقت آنکه هر سعادت و دولت که قطب‌الدین سلطان را درسفر وحضر دست داد نتیجهٔ یمن نقیبت وثمرهٔ اصابت رای و رویت آن خاتون معدلت شعار بود وهرفتح و ظفر که او را روی نمود بیمامن طاعات وبرکات عبادات آن ملکهٔ نیکوکار میسر گشت ودرحال حیاتش که ازمقرعز منزعج شده بغربت افتاد . مدت شانزده سال آن خاتون برنوعی رعایت ناموس وحال وجاه ورتبت و آئین خانه ودرگاه ونظم امور ومعاش اوفرمود که محسود صنادید امرای ماورا النهر بل مغبوط اعیان بزرگان دهر گشت ، بعد از وفاتش در اقامت مراسم تعزیت وبنای مرقد

۱ — در نسخهٔ لندن : ذی القعده

و مضجع وحراست ملك وخانه ومحافظت اولاد واطفال ومراقبت جانب عشاير و اقارب واستمالت قلوب اباعد واجانب آن اجتهاد نمود که تاریخ مفاخر سلاطین نامدار وروزنامهٔ مآثر جهانداران رفیع مقدار گشت .

وقطب الدين سلطان وزارت را برقاعدهٔ ماضی بخواجه ضیاء الملك مكین الدین مقررداشت وتیمورملك راكه بركشیده وبرگزیدهٔ قتلغ سلطان بود اعزاز و اكـرام فرمود وهمگنان را بصلات گرانمایه اختصاص داد . و درین سال جماعتی از ملوك و امراء حضرت خوارزم شاه که ازمخلب قهرلشکرمغول خسته بودند وبشیراز پیش سلغور سلطان اتابك ابوبكررفته اورخان۱ وسونجخان و تیمور ملك که داستان مردانگی و فرزانگی وشجاعت ودلاوری او ناسخ آثار رستم دستان بودبالشکری معظم بجیرفت هجوم کردند، واومیان یلان شمشیرزن ومردان شیرافکن پلنگ درنده و نهنگ ربانیده می نمود، مغافصةً برسرسلطان قطب الدین دوانیدند . سلطان ولشکردرجنگ ثبات نمودند وقدم مصابرت فشردند ، تیمورملك کرمانی ولشکریان داد مردی بدادند و ایشان را منهزم گردانیدند ، بعضی را درقید اسار آوردند و بعضی را بتیغ قهر گذرانیدند و بقایاء سیوف متفرق شدند و باز شیرازمراجعت کردند .

قطب الدین سلطان اسیران رامقید کرده بکرمان آورد وعفوفرمود وخلعت وصلت داده باز شیراز فرستاد . اتابك ابوبكر ازین حال بغایت شرمنده شد ودلشکسته گشت و رسولان باعتذار بکرمان فرستاد ، سلطان روز ورود رسولان فرمود تاجشنی بزرگ ساختند و برصحرا برظاهرشهر بارگاهی بزرگ و میدانی از کرباس منقش بزدند و نشاط گوی وچوگان فرمود وبآئین وابهتی تمام بر تخت نشست و اوخود صورتی بغایت مهیب داشت و طلعتی نورانی و دیداری خسروانی ورسولان را پیش تخت بردند ، مراسم تواضع بجای آورده گفتند که اتابك پیغام داده است که میان ما حق قرب جوار و دنو دیار ثابتست و قواعد دوستی بین الجانبین ممهد ، آن جماعت بی شعور وعلم و رخصت و اذن ما بدین حرکت اقدام نمودند تاسلطان آن حادثه را بر نقصان عیار دوستی حمل نفرماید ، جواب داد که همچنین است فاما اگر این فتح و ظفر و نصرت که بتوفیق ایزدی ما را دست داد شما را برآمدی رایت لاف و تصلف و رعونت شما بآسمان رسیدی ، ازین حرکت در-گذشتیم و دوستی را استیناف می نمائیم، وایشان را غریق انعام و ایادی کرده باز گردانید و یك سال زمان حکومت او برداشت ، دور فلك کجرو نگذاشت که ملکش نوبت اول پایدار بودی ، مدت سلطنتش مانند برق بود که چون پیدا شود درگذرد و بر مثال شکوفه بود که حالی سر برزند پیر گردد .

۱ــ در نسخهٔ لندن : اوزخان

ورکن‌الدین خواجه جوق را پدرش قتلغ سلطان براق حاجب بحضرت اوکتای قاآن فرستاده بود و مقارن وصولش بدان حضرت و بشرف تکیشمیشی مشرف شدن و بسیورغامیشی اختصاص یافتن خبر وفات پدرش برسید، حقوق پدر درباب پسر رعایت فرمودن از لوازم پادشاهانه شمردند و فرزند صلبی‌را بر برادرزاده ترجیح نهادن واجب دانست و امیرجینتای او را مربی شد و درحمایت گرفت و با تشریف یرلیغ سلطنت کرمان و پائیزه‌های سرشیر روانه گردانیدند.

خبر عبور او از لب آمویه وتوجه بکرمان موجب انزعاج قطب‌الدین سلطان شد، مادر رکن‌الدین او کاخاتون واعیان ولایت خواجه ضیاء الملك وزیر و تیمورملك ودیگران راه‌غدر و بیوفائی سپردند وهمگنان شعارهوی و ولای سلطان رکن‌الدین اظهار کردند. قطب‌الدین فی امان من لباس الظلام با بنه و فرزندان و خواص و خدم و احمال از راه خبیص بسیستان و ازآنجا بماوراالنهر روانه گشت.

۳ ـ سلطان رکن‌الدنیا والدین ابوالمظفر قتلغ سلطان خواجه جوق

ابن نصرة الدنیا والدین قتلغ سلطان براق حاجب بن کلدور معین امیرالمؤمنین سلطانی بود نیکوکار پرهیزکار عفیف کم‌آزار بخشندهٔ بخشانیده، تازنده نازنده، پسندیده سیرت، پاك سریرت، با امانت جوارح، از حضرت قاآن بمراحم عنایات مخصوص شده مراجعت نمود. چون خبر انزعاج قطب الدین سلطان بدو رسید از راه طبس مانند برق خاطف بیزد رسید چه میخواست تاعهد ملاقات باخواهرش یاقوت ترکان که‌درحبالهٔ اتابك قطب الدنیا والدین محمود شاه ابن اتابك قطب الدنیاوالدین اسفهسلار ابن اتابك عزالدنیا والدین والدالملوك لنگر بود مجدد گرداند و از آنجا ترتیب اسباب وآلات سلطنت کرد وباکوکبه وطنطنه وجوشن وپوستین و آیین وتمکین که خواهرش ساخته گردانیده بود بکرمان رسید و در روز دوشنبه بیست وهشتم‌ماه شعبان سنهٔ ثلاث و ثلاثین وستمایه بر سریر سلطنت کرمان مستوی شد و بر بقاع و صقاع و رباع و قلاع آن مملکت مستولی گشت و باآنکه درجزئیات امور جهانداری ساده دل و بی‌غور وآسان گذار بود مدت پانزده سال آمن‌السرب وصافی الشرب در سلطنت روزگار گـذرانید چنانچه مشرع کامرانیش از قاذورات و شوائب پریشانی وکدورات حوادث زمانی‌مصفی و منزه ماند ودرتربیت و تقویت اتسراك باقصی الغایه رسید و غلامان بسیار خرید و

ایشان را بر کشید و هریك را بمنصبی بلند و پایهٔ ارجمند رسانید و با طوایف تاجیکان عموماً و ارباب قلم خصوصاً صافی نبود، ضیاء الملك وزیررا بعدازآنکه سالی درمنصب وزارت تمکین داد بسبب آنکه اتابك شیراز مظفرالدنیا والدین سلغورسلطان ابوبکر ابن سعدبن زنگی پیغام فرستاد که ضیاء الملك و تیمور ملك هرگز با تو یکدل وصافی اعتقاد نباشند بگرفت، او را و تیمورملك را که ناب اشد مملکت و قرم مقدم دولت بود بتیغ بران بفرمود تامجزا کردند وعبرةً للناظرین جثهٔ ایشان را برسپرهای گاوخوابانیده چند روز بر دروازه های کرمان انداختند وخان و مان ایشان و اتباع و اشیاع بباد غارت و تاراج بر دادند و خواجه ظافرالدین ظهیرالملك را بجای او نشاند و بعداز دو سال رقم عزل برصفحهٔ شغل او کشید و وزارت بشرف الملك معین الدین زوزنی داد و چون عدم استقلال واستعداد اوتحمل اعباءآن شغل را وعجز وضعف رای وبی تدبیری او بدانست آن منصب از وی فرو گشود و بخواجه نظام‌الملك فخرالدین احمدبن تاج الدوله تفویض کرد وهمان سال اورا نیزمعزول فرمود و رضی‌الملك تاج‌الدین عثمان رسول دار را وزیر گردانید وآن اکابررا بعدازعزل ببلای مصادره وعنای مطالبه‌مؤاخذ ومخاطب‌میداشت، بازخواجه ظافرالدین ظهیرالملك را وزارت داد وخواجه فخرالملك شمس الدین محمد شاه که بحقیقت حاتم ملك کرمان وکریم و نیکوسیرت زمان بود ودرصدد عظایم مناصب وجلایل اعمال همواره درموقف خطاب وعتاب ومذلت و اهانت می‌داشت ومولانا فخرالدین ختنی را مالك زمام همگی اشغال دین ودولت وقائد عنان جملگی مصالح ملك وملت گردانید چنانچه مرجع تمامت امورگشت وملجأ اکابرصدور وکارساز طبقات جمهورشد وسلطان رکن‌الدین تمامت ولایت جروم و صرود را مطالعه فرمود و بخویشتن هر سال با لشکرها باطراف سردسیر و گرمسیر و حدود هرموز و مکرانات می‌رفت و اموالی که حاصل می گردانید بر علما و ائمه و مشایخ موزع می‌داشت و در ضبط امور کدخدائی و ترتیب اسباب جهانداری و نظم مصالح معاش مسامح و مساهل بودی و ازجمع وخرج و کمیت دخل و کیفیت صرف غافل و همت و نهمتش بر سواری و شکار وعشرت مصروف و موقوف و اوقات شبانروز بطاعت و عبادت مستغرق و با زهاد و شیوخ و صلحا نفسی داشتی، سادات وعلما ومشایخ کرمان‌را ادرارات گرامند کرد و املاك و اسباب فراوان تملیك گردانید و بر رباطات و خانقاهات و ابواب‌البر اوقاف نیکو فرمود و ملوك وملکات و خواتین اقارب خود را مواضع مرتفع اقطاع داد و معایش بسیار ارزانی داشت و دستهای ایشان در حل و عقد امور برگشاد و خزانهٔ او اکثر اوقات از نقد و جنس خالی بودی و اموال و وجوهات که از ولایت برسیدی و

مقرریات و مال مواضعات از کیج ومکران آورده ندی بیک دفعه همه در بارگاه ببخشیدی چنانچه دست خود را دائماً از مس صفراء و بیضاء مدی العمر صیانت کرد و فحوی کلمهٔ معجز نمای بلاغت آرای امیرالمؤمنین و امام المتقین و یعسوب المسلمین و قائد الغر المحجلین والمنزل فی حق ابن عمه وما ارسلناك الا رحمةً للعالمین علی بن ابی طالب را که یا صفراء و یا بیضاء غرا غیری کاربند گشت و بدین سبب باوجود آنکه مالی لایق بخزانهٔ بزرگ ودیوان اعلی پادشاهان روی زمین درآن وقت از کرمان حمل نمی شد و مدت سلطنت متمادی گشت و دست پریشانی از اذیال دولتش بکلی منقطع ماند مجموع دخل و مال کرمان بخرج او وفا نمی کرد و قضیم اسبان و علف مراکب خاص او و وزرا و کتاب دیوان روز بروز بر محترفه و اهل اسواق و مردم شهر قسمت می کردند و می گرفت .

و در سنهٔ احدی و اربعین وستمائه رسولان معتبر را بشیراز فرستاد و جهان خاتون دختر اتابك سعد را خطبه کرد و در کرمان هم در شب زفاف در نظرهٔ اول سلطان را از او تنفری حاصل آمد و بدان حرم ترددی نکرد و آن خاتون نومید و رنجیده مراجعت نمود .

سلغوسلطان اتابك ابوبکر بدین سبب مستوحش گشت و بوقت انزعاج رکن الدین سلطان و توجه بجانب شیراز در مروت بر روی او ببستند و مرور و رفتن بدان سمت ممکن نشد. و سلطان رکن الدین با وجود استجماع بیشتری از خصال خسروانه مردی متوهم بدگمان موسوس بود چنانچه بسیار کس را بعضی بتهمت میل با جانب قطب الدین سلطان و بعضی بظن ترددشان بسرایهای حرمش هلاك کرد و در اراقت خون بی مبالات دلیر بود .

او را پسری بود سلیمانشاه نام و سه دختر یکی در عقد اتابك یزد رکن الدنیا والدین علاء الدوله ودیگری درحبالهٔ اتابك لور عمادالدنیا والدین پهلوان۱ جد پدر اتابك معظم یادگار خسروان نامدار، بقیهٔ شهریاران والا مقدار، نصرة الملة والدین احمد که بحقیقت باقعهٔ شاهان قوم عجم و قرم ملوك طوایف امم امروز اوست، یکدانهٔ عقد مملکتداری و یگانهٔ عقد شهریاری و بحسن خصال و شیم و معالی همم قبلهٔ حکام انام و زبدهٔ نتایج لیالی و ایام .

در شهور سنهٔ عشر۲ و سبعمائه چون درخدمت موکب ملك اسلام شهریار ایران ناصرالدین زید جلاله وحکام کرمان از بغداد انصراف نموده براه سفارت ببارگاه جلالت پناهش رسیدم ، رأیت من دسته المطروح و زنده المقدوح نعیماً و ملکاً کبیرا و

۱ ـ نسخهٔ استانبول « پهلوان » راندارد ۲ ـ درنسخهٔ استانبول «عشرین» .

خیراً و فضلاً کثیرا ، ولولا آنکه یکی از منعمان کرمان غیم کردار حایل فیضان انوار خورشید فلك مکرمت گشتی شایستی که از شعاع اصطناع آن مهر سپهر عوارف بحظی اوفر بهره‌مند شدمی و مع ذلك فانی عاذر و شکور ،

حقیقت از فضلا دان که بعد چندین گاه — کنند زنده بتاریخ نام شاهان را
از آن عطا که ز خاقان بیافت خاقانی — بزیر خاك ستاید هنوز خاقان را
وزان کرم که ز سلطان ندید فردوسی — هنوز هجو کند تا بحشر سلطان را

و خرد ترین بیبی شاه اکاجی را بعد از وفات پدرش خاتون عادله قتلغ ترکان نامزد اردوی هولاکو ایلخان گردانید ، بعد از آن قومای شاهزادهٔ جهان منکو تمور شد و تا سال سنهٔ خمس عشره و سبعمائه در قید حیات بود ، متوطن ومقیم شهر تبریز و خاتونی متعبدهٔ متفضله ، عمری تمام یافت و از شر و شور بر کران روزگار گذرانید رحمة‌الله علیها ، و ملوك و امراء درگاه رکن الدین سلطان عادل ملك و الغ ملك و مومن ملك و شاه ملك و ایلمنکو ملك و سیف‌الدین سنقرکا و سیف‌الدین شادی بودند.

ذکر احوال قطب‌الدین سلطان

و قطب‌الدین سلطان را در غربت فرط عقل و شهامت و کمال شجاعت و صرامت و غزارت استعداد و مردانگی و وقارت استیهال و فرزانگی وسیلت قربت شد بخدمت صاحب فخرالدین محمود یلواج وبتربیت او شرف تکیشمیشی حضرت اوگتای قاآن یافت فاما چون میل امیر جینقای که درآن عهد روی رزمهٔ امرا بود بتقویت جانب رکن‌الدین سلطان هر چند تمامتر آمد نگذاشت که قطب‌الدین سلطان را در کرمان مدخل باشد و چند سال درسایهٔ شفقت و کنف رعایت صاحب فخرالدین محمود یلواج بماند و چون چهار بالش خانی بکیوك خان آراسته شد و امیر جینقای برقرار مدبر و کارساز ممالك گشت قطب‌الدین‌سلطان‌را انتعاش‌دست نداد ومدت‌پانزده‌سال منتظر تبلج تباشیر صباح فرخی و متنسم نسیم فیض سعادتی در ماورا النهر می‌بود تا مقالید معمورهٔ عالم درکف اقتدار پادشاه عادل جهاندار مونك کاقاآن آمد و جینقای و دیگر أمراء دولت اوگتای قاآن‌پایمال قضا وقدرو دست فرسای‌خوف وخطر گشتند وقصد و عنایت‌بلاد وعباد برای و رویت صاحب‌محمود یلواج منوط‌گشت‌دست همت ازآستین اجتهاد بتربیت قطب‌الدین سلطان برآوردوچهرهٔمردانگی‌وفرزانگی وشایستگی‌او‌تقلدسلطنت کرمان‌را برحضرت مونك کاقاآن در نیکو ترین هیأتی جلوه‌داد، تیر مقصودش بغرض رسید ، حکم یرلیغ در باب تقریر سلطنت کرمان برقطب‌الدین سلطان نفاذ یافت و بفنون‌عواطف و عنایات

احتظاء واختصاص پذیرفته‌عازم کرمان گشت ورکن‌الدین‌سلطان‌چون‌آوازهٔ‌وصول‌اوشنید از عواطف و عنایات پادشاهان مغول یأسی تمامش روی نمود، با احمال واثقال وخواص رجال‌عزیمت توجه بصوب بغداد والتجا بدارالخلافه مصمم گردانیدواز بغدادبنابراحتراز از تزاید مواد رنجش و تضاعف امداد بی عنایتی پادشاهان مغول بسایهٔ خودش راه ندادند ، یك چندی هائم و متحیر در اقطار و امصار تکاپوئی کرد و عاقبةالأمرمتوجه بندگی مونك‌کا قاآن گشت وشرح چگونگی خاتمت حال فیمابعد نوشته‌آید ان‌شاءالله .

باز رسیدن سلطان قطب‌الدنیا والدین ابوالفتح محمدبن خمیتبور تاینگو

چرخ گردان پس‌ازآنکه مدت شانزده سال او را سرگردان داشت سریردولت‌او بیاراست، آفتاب دولتش از برج شرف سر بر زد و مدت نکبت چون ناخن بسر آمد و برق سعادتش خندان گشت و مصاحب امیر قویدوغای قورجی که از ایناقان دولت پادشاه روی زمین بود از جیحون عبره کرد .

پدرمؤلف تاریخ عمدةالملك خواجه منتجب‌الدین یزدی که ازمصارعات ومنازعات اتابکان یزد رکن‌الدنیا والدین علاءالدوله و مظفرالدنیا والدین محمد پسران اتابك قطب‌الدین محمودشاه ازیزد میانه‌کرده بود و بماوراالنهر رفته آنجا بخدمتش پیوست وخلاصهٔ حضرتش کرد و ترتیب امور و مهمات کرمان با او در مطارحه افکند و دربست وگشاد وستد و داد وگرفت و نهاد مصالح ولایت از وی رای طلبید وچون تقریرات و تدبیرات را بر منهج صواب دید بپسندید و بر کفایتش اعتماد نمود و دردانائیش حسن اعتقاد فرمود و در اوایل خریف منتصف شوال سنهٔ خمسین وستمائه بکرمان رسید و سلطانی‌مستقل گشت ، همت خسروانه‌اش عقود سلطنت را منظوم فرمود ورسوم اختلال را مهدوم داشت وشوکت ومهابتش درمسالك ممالك بر وبحر کرمان دیده‌بانی‌هوشیار آمد ز ابهت و سیاستش بر بام دولت و سلطنت پاسبانی بیدار .

و درمفتتح سلطنت بضبط محاولات ومتملکات رکن الدین سلطان اشارت راند و اموال وافراز بقایای وجوهات وزوایای حسابات برانگیخت و متصدیان اشغال ومتصرفان اعمال‌را درعقابین‌مصادره کشید وبسرپنجهٔ مطالبت اوصال بسیار ایشان‌ازهم فروگسست و خزائن را بنقود مختوم و عقود منظوم مشحون کرد و مولانا فخرالدین ختنی را در قید اسار و حبس اضطرار گرفتار گردانید و در مقام خطاب و عتاب و موقف مباحثه و

مناظره بداشت وعثرات وزلات او را برروی او فرا شمردن گرفت .

بیچاره فخرالدین را در آن حالت مجال سخن نبود ، مفحم و ملزم بماند و در انواع تعذیب و مطالبات عنیف سپری شد و متروکات و مخلفات او را جهت خاصه برداشته آمد ،

قد یجمع المال غیر آکله   و یأکل المال غیر من جمعه

و سلطان کدخدائی و وزارت خاص را برخواجه فخر الملك شمس‌الـدین محمد شاه‌بن حاجی الزوزنی تقلید فرمود .

ریاض روزگارش از قطرات عنایت سلطانی تازه و ریان شه و قامت احوالش که در سوالف ایام از بی عنایتی وسخط سلطان رکن‌الدین خمیده ومنحنی گشته بود در چمن کامرانی خرامان و نازان آمد و الحق روزگـار اهل آن دیار بمروت وکرم آن خواجهٔ نامدار چون موسم بهار آمد و هرچند خواجه ظهیرالملك ظافرالدین محمد را که از قدماء اعیان کرمان بود وفاضل وحافظ قرآن وورع و نقی‌الجیب و از زمـان ملوك قدیم باز متکفل جلایل‌اعمال وعظایم اشغال گشته و یك چندی در وسادهٔ وزارت تمکین‌یافته‌از راه کبرسن وقدمت منصب وفرط تبحر درعلم استیفا وکفایت رتبت تفوق وتقدم نمودفاما درین عهد با وجود خواجه شمس‌الدین محمد شاه رنگ وبوی تمکن از وی‌دور نمود و درامور دیوان استبداد واستقلال نداشت، جز دراحیای مصالح خلایق دم نزد وازشر وشورخود را برکرانه داشت .

و سلطان مقام باز چادوك که چهار فرسنگی شهر است برده بود و با اکابر و اصاغر آنجا مقیم شده و قوندوغای قورجی معظم و ممکن بر مسند امارت سلطان نشسته و سلطان بزانوی ادب بخدمتش در آمده ، ناگاه آوازه در افتاد که سلطان جلال الدین خوارزمشاه در ناحیت جوین و ماهـان که برشش فرسنگی شهر است خروج کرده است و شرح این حال آنکه شخصی پدید آمد در کوهپایه های کرمان شیخ دادار نام و مگر سالها در خدمت سلطان جلال‌الدین بسر برده بود و اخلاق و عادات و حرکات و سکنات او نیك در یافته و بصورت و منظره و هیأت و قد و قامت نیز مشابه او ،گفت من جلال الدین سلطانم و مردم بسیار ازآن ولایات پوشیده در طاعت اوآمده و از ملوك کرمان برهان ملك و توتار ملك و دفتر پهلوان و بعضی از اکابر ومعارف مخفی با او بیعت کرده ومالها پیش او فرستاده وآلات زرینه وتقرینه و کمرهای مرصع ساخته و بارگاه وتخت ترتیب داده و میعاد خروج معین کرده ، ناگاه

شبی یکی از نزدیکان خود را بمشیز دوانید بنزدیك گله بانان سلطان تا اسبان را بجوین رانند.

چون آنجا رسید با تیمورملك که باشلان گله بانان بود گفت فرمان خداوند عالم است بزانودرآی تابشنوانمت. تیمور گفت خداوند عالم کیست؟ گفت جلال‌الدین سلطان، تیمور با خود اندیشید که این نایرهٔ فتنهٔ عظیم خواهد بود که اشتعال پذیرفته است و ازین حالت گرد بلائی هایل شود که: «باران دوصد ساله فرونتشاند».

بنا بررعایت صلاح وقت آن شخص را بترحیب وتبجیل پیش آمد و گفت که دروقت غروب راندن گله تعذری داشته باشد، امشب استراحت وآسایش کن تا علی‌الصباح باتفاق فرمان را بمسارعت تلقی نمائیم.

آن نادان برفراش غفلت بغنود وتیمور علی‌الفور سه اسبه بچادوك راند وسلطان را ازین حادثهٔ بزرگ آگاه گردانید. سلطان فی‌الحال با حاضران حضرت ازملوك و خواص متوجه جوین شد وچون بمجتمع ومقام ایشان رسید واستکشاف حال فرمود شیخ دادار وقت اصفرار راه فرارگرفته بود و برباد پای سیاه که مطیهٔ خاص او بود سوار شده براه زمروت بیرون رفته چندانکه پی زدند وبطلب او ازیمین ویسار پنجاه فرسنگ لشکرروانه شد سایه وار درنیافتند وگردش نشکافتند.

سلطان مقدمان آن جماعت را که اثارت این فتنه کرده بودند درقبض وقید آورده درچادوك بیاسا رسانید و اعضاء وجوارحشان دراقطار واکناف غور ونجد بگردانید وآتش آن فتنه بزلال حسن تدبیر بنشاند و درمنتصف شعبان سنهٔ احدی وخمسین وستمائه قلع واستیصال رکن‌الدین سلطان را متشمر شده بانواع زواهرجواهر واصناف طرایف حلی واجناس لطایف اوانی وفنون نفایس اثواب وخیار مراکب و دواب وعتاق وخیول روانهٔ حضرت مونککا قاآن گشت واعیان دیوان خواجه ظافرالدین ظهیرالملك وخواجه شمس‌الدین فخرالملك و پدرم خواجه منتجب‌الدین عمدة‌الملك را همراه رکاب گرداند و ازطبقهٔ ملوك و امرا و اتراك سنکر ملك وقتلغ ملك وناصرالدین ملك و اسیغ شال که نصرة ملکی یافت مصاحب شدند و داماد وابن عم زادهٔ خود عضدالدین امیر حاجی را در ولایت استنابت فرمود وخواجگان فخرالدین احمدبن تاج‌الدوله که خواجهٔ کاردان و مستوفی اصیل نسب منعم محول[کذا] بود وبضع سنین وزارت را تصدی نموده و خواجه فخرالدین یحیی و خواجه تاج‌الدین ابوبکر شاه را در دیوان کرمان بگذاشت وچون بحضرت مونککا قاآن رسید علایق ونفایس را تکیشمیشی کرد وباموال

بسیاروخدمتهای بیشمار ۱ استعطاف‌اعیان‌حضرت واجب‌دانست‌ومحاضر ومکتوبات مؤکد بشهادت عدول وثقات موشح بخطوط قضاة مشتمل بر تقبیح حال رکن الـدین سلطان و التجاش بجانب مخالفان عرض گردانید و در یارغوی بزرگ روزها تا مشمیشی رفت ، عاقبت رکن‌الدین سلطان را بدو سپردند و بدست خود او را بتیغ انتقام بکشت ،

نفلق هاماً من رجال اعزة علینا وهم‌کانوا اعق و اظلما

و سلطان قطب‌الـدین مشارع ملك‌کرمان را مصفی از شایبهٔ منازعت ومنزه از کدورات مخاصمت حاکم شد و بعد از دو سال‌کامران وکامیاب وکامکار **کعود الحلی الی العاطل** باز کرمان مراجعت نمود وبتدارك خلل‌که درغیبت او بواسطهٔ بی‌تدبیری و بی‌غوری و رأی پاشیدهٔ امیرعضدالدین حاجی ظاهرگشته بود قیام نمود و او را و تمامت نواب را درموقف تأدیبات عنیف وتعذیبات بلیغ بداشت .

وچون ازتنسیق امور مملکت برنهج استقامت فراغی روی نمود خبر رسیدکـه رایات همایون پادشاه عالم هلاکو ایلخان برعزیمت فتح دارالالحاد قهستان وآلاموت اولاً واستخلاص مدینةالسلام بغداد ثانیاً ازجیحون عبره فرموده‌است .

سلطان درماه جمادی‌الاولی سنهٔ اربع وخمسین وستمائه بالشکری نامدار متوجه آن دیارگشت و وصول او بقهستان مقارن فتح قلاع و رباع‌آن مخاذیل آمد وکیتبوقا نویان وامرا مقدم او را بفال‌گرفته عزیز داشتند ومشمول اسرامیشی وتربیت‌گردانید ۱۵۱ ودرطوس بشرف خاك‌بوس حضرت اعلی‌مستسعدگشت وفنون عنایات وعواطف‌پادشاهانه بروزگار او فایض‌شد وسوغونجاق نوئین بزرگ و ارکای نوئین وصاحب سیف‌الدین او را مربی‌گشتند وبعد از ملازمت چند روزه اجازت مراجعت ورخصت انصرافش باز کرمان حاصل‌آمد مشروط برآنکه عن قریب با لشکربهم معاودت نماید و درمصاحبت عساکرمنصور متوجه بغداد شود .

و در شعبان‌آن سال باز کرمان رسید و بتهیهٔ اسباب سفر و ساختگی ترتیب سلاح ولشکرمشغول شد و درین غیبت پادشاه خاتون از قتلغ ترکان وسیورغتمش سلطان از خاتون دیگرمولود شدند . وقطب‌الدین سلطان را از فرزندان دو پسرحجاج سلطان وسیور غتمش سلطان بودند وچهار دختر :

۱ــ بزرگتر بی‌بی ترکان‌که ازقتلغ ترکان بود و او را بعضدالدین امیرحاجی‌داد وازوی پسران‌ماندند ، نصرة الدین یولکشاه، شاهی بود هنرپروردهٔ ظریف بذله‌گوی نیکوخوی تازه روی خوش محاوره موجه مناظره کریم نهاد بزرگ منش بلند همت

۱ــ درنسخهٔ استانبول : و بهمنا (؟) نهمار

فاما آلودگی اعتقاد و ظلم و بیداد وسفاهت بر او غالب و وقاحتش بیاض انسان‌العین انسانیت‌آمده ، و غیاث‌الدین سیوکشاه او مردی عبوس روی منقبض خوی توسن طبع وحشی نهاد ضابط متصرف خویشتن دار مؤدب با حیا بود ،

٢ـ پادشاه خاتون نامزد اردوی اباقا خان شد ،

٣ـ قتلغ ترکان خواهر اعیانی سیورغتمش سلطان که بشاهزاده بایدو دادند .

٤ـ یولقتلغ خاتون که درحبالهٔ معزالدین ملکشاه بن امیر سام‌آمد .

وسلطان قطب‌الدین بغایت مهیب وغضوب وصاحب سطوت بود و اعیان وملوك و وزرا را در بارگاه برملاجفا گفتی و بمقراض‌دشنامهای فاحش کسوت‌عرض ایشان راهمواره دریدی و تأدیب ومالش او بچوب صدگان و دویستگان بودی چنانکه قریب صد کس بضربات سیاط عذاب او هلاك شدند و عظیم ضابط ومتصرف و عمارت دوست آمد و ازحال دخل‌وخرج ودفاتر دیوانی برخبر و واقف، برجمع مال وملك وضیاع وعقارحریص ومولع فاما از اراقت خونهای بحق وناحق درنهایت احتراز و اجتناب بودی و برسفك دماء بی رجوع بفتاوای ائمهٔ دین اقدام ننمودی وصلات وعطیات براهل علم وفضل دار و روان داشتی وآش وطعام وخوان ونان بارگاهش مناسب علو همت شاهانه بودی چنانکه پس‌ازاو درکرمان برآن‌جمله دیده نیامد .

منصب قضا وخطابت برمرتضی اعظم سعید شهید صدرالملة و الـدین ابوهاشم سلیمان الحسینی که بوفور میامن وسعادات مخدوم اشراف و سادات روزگار بود ، دو تاب گیسوی تابدارش مشك بزرگواری نهفته و از عقد عمامهٔ با مقدارش عهد سرداری بها و رونق یافته و ازملوك وامراء تازیك تاج‌الدین ملك یعقوب را بمزید قرب امتیاز داد و بفرط اعتماد بروی ازملوك عصر اختصاص ارزانی داشت و باقطاع گرامند او و فرزندان را مستظهر گردانید و دشمن زیار را نیز برکشید و بواسطهٔ تقدیم مراسم هوا داری و وفا ورزی که نمود بسمت وفا ملکی موسوم فرمود ومنشی بارگاهش علامهٔ صدور وافضل جمهور اکابر کرمان شرف‌الدین مقبل گشت ودرصنعت انشاء ونظم دلکش رایق ونثر جزل بلیغ متبحر آمد . این غزل ازکارگاه طبع گهر افشان او بیرون آمده است :

جهـان نیرنـگ گیسویت ندارد — فـریب چشم جـادویت ندارد
درست مهر اگر چه با عیـارست — ولیـکن سکـهٔ رویت ندارد
اگرچه مشك اذفرخوش نسیمست — دم جانبخش چون مویت ندارد
مقامی سخت دلخواهست فردوس — ولیـکن رونق کـویت ندارد

قمر از روی تابانت مثالیست | ولی طغرای ابرویت ندارد
شب دیجور اگرچه زنگی آساست | شکوه زلف هندویت ندارد

این قطعه استحقاق آن دارد که بسواد دیده بر پیشانی روزگار نویسند ، و قطعهٔ دیگر از حال روزگار واعیان و اکابر شکوه و استزادت کرده گوید :

منم آن مفلسی که همت من | برتر است از رواق اخضر چرخ
زانکه در چشم من حقیر بود | درج مینای پر ز گوهر چرخ
مسرع فکرتم بپای خرد | زیر پی کرد هفت منظر چرخ
در جهان رضا وطن کردم | فارغ از سعد ونحس اختر چرخ
لیکن از کژ روی دورانش | خاکسارم که خاك بر سر چرخ

وديوان اشراف بخواجه قوام‌الملك فخرالدين يحيى ومنصب نظر بخواجه مجد - الملك تاج‌الدين ابوبكر شاه مفوض شد ونوبت دوم كه از بندگی حضرت مراجعت نمود امراء بزرگ جار غوتای وآغوتای و سواتو ونارادای وقرابوقا براه باسقاقی مصاحب وهمراهش بکرمان آمدند، بمجرد اسم شحنگی قانع واز تمكين وتمكن واستقلال‌واستعلا و استیلا دور ، و سلیمانشاه بسر رکن‌الدين سلطان و مادرش اوکا خاتون وخواتين و اخوات و بناتش ملازم خدمت ومعتكف حرم اوشدند .

و دررجب سنهٔ خمس وخمسين وستمائه صاحب فراش گشت وبامراض وعلل متضاد مبتلی شد چنانچه دست تدبیر و حذاقت اطباء کامل از معالجهٔ آن قاصر آمد و استرداد صحت ممكن نگشت‌ومدت مرض متمادی شد وفصاد قضا نیش زهرآلود راكار فرمود و درمنتصف رمضان سنهٔ خمس وخمسين وستمائه ماه کامرانیش درعقدهٔ ذنب زوال‌منخسف شد وخورشیدزندگانیش را تکویر کلی افتاد و روزگار غدار عادت خویش در تنغیص لذات اهل كرمان ظاهر گردانید و گردون دون سیرت وسریرت خویش بازنمود ، خلود در جهان نامکن است ، **و ما جعلنا لبشر من قبلك الخلد** ، جهان خود درمانده‌تر از ماست ، باران گریهٔ اوست و برق سوختگی دل و رعد نالهٔ او ،

ازسنگ گریه بین‌و مگو کان ترشحست | وز کوه ناله بین‌ومپندار کان صداست

٤- عصمة‌الدنيا والدين قتلغ تركان

ملكهٔ بود مبارك سایه ، بلند پایه ، عصمت شعار ، عفت دثار ، عادل سیرت ، پاك سریرت ، ستوده خصال ، گزیده خلال ، عالی همت ، والا نهمت . دولت او دولتی بودقویم و روزگارش روزگاری بودمستقیم ، واسطهٔ عقد و بهار ایام پادشاهی پادشاهان قراختای بود ،

مهابت معجز سعادت فزایش شاهان تاجدار را دهشت میداد وفر شکوه چترهمای آسایش شهریاران جبار را خجلت می‌افزود ، در ایوان سلطنت و مملکت قیدافهٔ اسلام و بلقیس ایام گشت ودرخدرعصمت و طهارت رابعه کردار و زبیده وار آمد ، مناقب پادشاهانهٔ او شمسهٔ نگارستان معدلت و مکارم ملوکانه‌اش فهرست دیباجهٔ دفتر مکرمت شد .

بعداز وفات سلطان اعیان کرمان ، غریب وشهری ، ازامراء مغول که براه باسقاقی آمده بودند جارغوتای و آرغوتای و سواتو و غیرهم و از ملوك کرمان بکیت ملك و نصرت ملك وفولاد ملك وناصرالدین ملك وقتلغ ملك واز ارباب قلم خواجه‌ظافرالدین وخواجه شمس‌الدین‌وپدرم خواجه منتجب‌الدین برحکومت ترکان‌متفق وموافق شدند و اوامرواحکامش‌را متابع‌ویك چندی بی استطلاع رأی اعیان‌حضرت اردو بروسادهٔ‌سلطنتش نشاندند ، برق نیکوکاری و عاطفت آن خاتون شمع ظلمت شب محنت و مصیبت آمد ، مصابیح عدل او در کرمان افروخته گشت و روزگارش تاریخ سعادت اهل این دیارشد.

چون خبروفات قطب‌الدین سلطان ببندگی‌حضرت‌عرضه داشتند حکم یرلیغ‌نفاذ یافت که چون او در کوچ دادن درگذشت آن ملك بفرزندان‌او دادیم وبحکم‌آنکه طفلند بنیابت ایشان خاتونش ولایت و رعیت را ودامادش امیرحاجی لشکر را بدارند ورعیت و لشکر هردو را بنیابت فرزندان قطب‌الدین سلطان حاکم خود دانند.

وصول این خبر موجب اضطراب امور شد چه امیر عضدالدین حاجی‌ظالم طبیعت و سخیف رویت وطروب وعشرت دوست بود ، معتبران ومنظوران درگاه کرمان باتفاق درخدمت‌ترکان خاتون ببندگی حضرت هولاگوخان توجه نمودند وهم‌درروز‌تکیشمیشی امداد عنایات وسیور غامیشیهای پادشاهی وافواج مبرات و نوازشهای نامتناهی بدیدند و نسایم مراحم موفور و روایح منایح نامحصور بمشام‌جان همگنان پیوست ، و خان روی زمین از راه فراست پادشاهانه برصفاء طویت وصدق عقیدت وکمال عصمت و عفتی که عنصر نورناک ترکانی ومحتد پاك خدایگانی بر آن مجبول ومفطور بود اطلاع یافت حکم یرلیغ نفاذ پذیرفت تا کلیات و جزویات اشغال و اعمال لشکری و رعیت درقبضهٔ ارادت واختیار آن خاتون نیکوکار وملکهٔ بزرگ مقدار بازگذاشتند وطول وعرض و بر وبحر کرمان را اقطاع شحنهٔ معدلت ترکان اعظم وفریسهٔ شیر دولت سلطان معظم ، شهنشاه انوشروان عدل افریدون منش شاه حاکم حاتم داد و دهش خسرو جوانبخت آرایش تاج ودیهیم وتخت

۵ـ مظفر الدنیا والدین ابو الحارث شاه سلطان حجاج

گردانیدند ، و او سلطانی بود همایون صورت ، خجسته سیما ، پاکیزه لقا ، و خسروی خورشید طلعت ، پیل پیکر ، تمام بالا ، و شهریاری فرخنده دیدار چابك‌منظر مقبول روا ، و مرزبانی داهی عقل دانا ، وشاهنشاهی عادل فصیح زیبا ، شاهی دریادل با همت و سخا ،

له همم لا منتهی للکبارها | و همته الصغری اجل من الدهر
له راحة لوان معشار جودها | علی البر صار البر أندی من البحر
درشت باطشه و نرم گوی و سخت کمان | گران عطا وسبك حمله ولطیف آثار
پلنگ خاصیت و پیل زور وشیرافکن | همای سایه وطوبی حدیث وبازشکار[۱]

ومفارق منابر این دیار بافسر ذکر همایون نشان مکلل وصفحات دنانیر بزیور القاب میمون نشان مزین ومنور شد ، هیبت پنج نوبتشان درین بر وبوم هفت اطباق زمین را در جنبش آورد ونه خم گردون نیلگون را مزید گردش داد.

چون رای عدل پرور قتلغ ترکان درین رباع بملك‌آرائی برخاست سایه از پیروی آفتاب فرونشست وچون نسیم ازخلق کرم‌گستر حجاج سلطان دربقاع نفحهٔ مشك تاتاری دمید صبا در رستهٔ چمن ازعطاری دامن بازکشید ، زمین گران‌سنگ ازثبات حزم ترکان قرار آموخت و آسمان سبك‌عنان ازتاب عزم سلطانی دوار شد ، بیمن دادگستری بلقیس روزگار کبوتر ضعیف بنیت باشاهین قوی صولت بازی کرد و کلاه گوشهٔ قدر سلطان کامکار برقبای هفت دامن افلاك طنازی نمود .

وهم دراول وهلت که مفتتح دولت ومطلع صبح مملکت از آنجا که کمال احسان گستری ترکان وشفقتی که رای عطوفش‌را درتمهید قواعد خیرات وتأکید معاقد قربات بود بنشر صحایف مبرات وصنایع ورفع معالم حسنات وعوارف قیام‌فرمود ومعمار همت بلند پروازش مرقدسلطان ماضی قطب الدین را درسرهٔ کرمان

بنا نهاد یکی بارگاه شرع چنان | که رشك آید از وی بهشت مأوی را

واز امهات قری ومعظمات دساکر حومه وغیرها اشقاص وضیاع واسباب مرتفع‌از خالص ذات الید خود خرید وبرآن مدرسه وسایر بقاع خیر ازرباطات و مساجد ودار‌الشفا وقناطیر وخانقاهات وسایر ابواب‌البر که درشهر ونواحی مملکت انشاء واحداث فرموده وقف کردچنانچه با وجود انقلاب دهور واضطراب سنین وشهور وتقلب احوال

---

۱ ـ نسخهٔ استانبول این دوبیت را ندارد .

وتبدل امور وامتداد ایادی مستأکله و طامعهٔ دست تنغیص وتنقیص ونکایت تغییر و تبدیل تمام بدان رسیده است وامروز بعداز سی وپنج سال هنوز ریع آن خیرات بعضی بمصارف استحباب و مصاب استحقاق میرسد و امداد آن مبرات بروان آن خاتون متفضلهٔ محسنه متصل است ، **جعلها الله من الباقیات فی صالحات اعمالها وافاض علی روحها فی کل الساعة من سجال الرحمة و شآبیب المغفرة زلالها و سلسالها** ، و بامداد الهام ایزدی وارشاد وتلقین بخت بمصالح ملك داری ولوازم رعیت پروری قیام فرمود وباعلاء معالم عدل ونصفت وتشیید مبانی کرم واحسان ونفی عوادی ظلم وعدوان بحضرت ملك الملك بسزا عز و علا تقرب نمود و حقوق خالق و خلایق باندازهٔ توان و قدرت و قدر امکان بشریت بگزارد و بمزیت حق شناسی و عنایت سپاس داری بر مقتضای نص **لئن شکرتم لأزیدنکم** عنان نعمت آفریدگار جل جلاله را مدت بیست و هفت سال بر صوب احوال و سمت ایام خود مزید توجه داد و ولایت کرمان راکه بواسطهٔ تغلبات و تقلبات سالفه سمت خرابی گرفته بود رونق عمارت بخشید ونام نیکوی خویش بواسطهٔ چنین اندیشه های خوب مؤبد و مخلد فرمود و نقوش ذکر جمیل که عاقلان آن را عمر ثانی خوانند وکاملان آن را حیات جاودانی دانند بوسیلت چنین آثار پسندیده براوراق روزگار وصحایف لیل و نهارمنقوش ومرقوم گذاشت ، **لله درها من ملکة عقمت بمثلها النساء ولم یمر علی نظیرها الصباح و المساء** .

و بعداز بلقیس که بر ملکات و حاکمات باستان بواسطهٔ عنایت عالم علوی رتبت تقدم وتفوق داشت از تخمهٔ نژاد اکاسرهٔ عجم خمانی و توران‌دخت و آزرمی دخت را یك‌چندی بردیهیم وگاه پادشاهی نشاندند فاما مدت کامکاریشان چون دراعهٔ صبح کوتاه بالا آمد و درممالك جهان بعداز مبعث محمدی علیه نوافح الصلوات وروایح التحیات از نژاد حکام و سلاطین بهر وقت ملکهٔ بامور ملك کافله می شده است چون سیده مادر مجدالدولهٔ دیلمی در عراق ومخلفهٔ ملك منصوربن نوح سامانی و والدهٔ سلطان بر کیارق سلجوقی.فاما ذیل عصمتشان ازلوث هر تهمتی منزه نمانده است ، بحقیقت اگر قتلغ ترکان را تلو بلقیس وثانیهٔ قیدافه خوانند مبالغتی نباشد و اگر بیمین مغلظ گویند که از جملهٔ ملکات عفایف وعقایل حاکمات **من حیث مد الصباح جناحیه الی أن ضمهما للوقوع فی افق المغرب** هیچ خاتون چون او باستجماع آلات کمال و استیعاب محامد خصال نبود حنثی لازم نشود ،

اذا ما الناس عند الناس قوم — یرجی منهم کرم الفعال
فلا التأنیث لاسم الشمس عیب — ولا التذکیر فخر للهلال

واکثر تجارمتمولان شرق و غرب وغرباء امصار بر و بحرتوطن واقامت کرمان را جهت صفاء هوا وعذوبت آب وسعت منزل و خصب عیش وشمول عدل و کمال امن اختیار کردند و اکابر عرب و عجم چون ملك اسلام شیخ جمال الحق والدین ابراهیم که قهرمان اقالیم مملکت داری و سائس بیضهٔ دادگستری و نیکوکاری وحامی حوزهٔ مکرمت پروری و معدلت آثاری بود و بعون و عنایت روشنان گنبد بالا درین دور و عهد مرتبت تقدم و درجهٔ تفوق برصنادید روزگار و ملوك کامکار حاصل داشت و خواجگان اعراب جمال الدین عبداللطیف و موفق الدین و فخرالدین وقاسم بن الترکی و قاسم بن السامری ، هرچند او از اراذل مزدوران و اسقاط و ادوان بازرگانان بود، واز بلادعجم مولانا تاج الحق والدین الخوافی که باول نایب وامین خواجهٔ سعیدوزیر شهید خاتم الوزراء والشهداء شمس الدین محمد صاحبدیوان آمد و ازخاندان اصالت و صدارت بود بخراسان وخواجه سدیدالدین و خواجه جمال الدین عمرالا بهری که هردو برادران اعیان اورتاقان معتبر واکابرخواجگان نامور وبرداشته وشناختهٔ حضرت خواقین وخواتین بزرگ گشتند روی بکرمان نهادند و ترکان خاتون بحال همه می‌رسید و از کار روزگارشان می پرسید ومی نواخت ونیکو میداشت ، وملك دادگر نامورنصیرالدین سیستانی که پیشوای ملوك جهان بود ومدت شصت و پنج سال مالك زمام امر و نهی ملك نیمروز، وملك ومرتضی معظم ناصرالدین که والی تغرگیج ومکران بود یك سال ملازمت بارگاه ترکانی کرد مصاحب مهد عالیش ببندگی اردو رفتند و بتربیت او ملکان نامدار وشهریاران کامکار گشتند وعظماء علما و اصفیاء اولیا و ائمهٔ دانشور و افاضل هنرگستر بآوازهٔ صیت معدلت و افاضت انواع مبرت و اشاعت توالی مکرمت ترکانی از اقاصی دیار ماورا النهر وتخوم فارس وعراق بل از تمامت کورِ آفاق احرام کعبهٔ بارگاه عصمت پناه وجناب سعادت مآب آن پادشاه بستند .

مولانا شیخ الشیوخ محیی مراسم سنت و جماعت ماحی صورهوی وبدعت استاد و پیشوای اهل حدیث وتفسیر ومقتدی وسردفتر اصحاب وعظ و تذکیر قطب الاولیاء فی زمانه، الفایق علی صنادیدالدهر بعظمة شأنه وعلو مکانه

شهاب چرخ شریعت که گشت خاکستر　　ز تاب نور ضمیرش نفوس شیطانی

شهاب الدین فضل‌الله التورانبشتی را قدس‌الله نفسه و روح رمسه خود استطلاب فرمود و بحضور مبارکش تبرك و تیمن نمود ومراسم حسن ارادت وفرایض اظهارصفاء عقیدت ونوافل تقدیم لوازم مبرات و خدمت مقدم متبرك آن صاحب برید ملك ولایت و شه بیت قصیدهٔ ارباب کرامت را تقدیم کرد . تا این تاریخ بمعاطر کلام وحی کردار

ومقاطر اقلام معجزه آثار آن خلاصهٔ ادوار اعلی‌الله درجته مشرف شود متمیناً این قطعه که درمدح سلطان مصر انشاء فرموده است نوشته می‌آید :

یا ایها الملك الذی هماته	ضربت قباب العز فوق الفرقد
حوشیت ان تلقی معالم دیننا	ایام ملکك فی الحضیض الاوهد
اولست من قوم تأثل فی العلی	أعراق دوحتهم لطیب المحتد
نصبوا لقمع الکفر اعلام الهدی	بسنان خطار وحد مهند
فأتیت تهدم بعدهم ما اسسوا	اقررت لا قرت عیون الحسد
بوأت اعداء الرسول مقاعداً	رفعت بنا ها للعباد السجد
و احسرتا ان الشریعة بدلت	بتجلجل الناقوس جو المعبد
کم معهد للأنبیاء ملوث	بالخمر و الخنزیر یا للمهعد
لهفی علی البیت المقدس انه	یأوی الیه کل علج ملحد
اعزز علی الاسلام ان تلقا هم	یتبخترون اعزة فی المسجد
ان کنت لاتخشی شماتة حاسد	و عناد جبار و سطوة معتد
فاحذر بکاء المسلمین وحزنهم	و توق دعوة ناسك متعبد
و اذکر وقوفك نادماً مستعتباً	یوم القدوم علی النبی محمد
ان الصلیب تعاضدت انصاره	یا امة الاسلام هل من معضد

ومولانا امام اعظم افضل عهده واکمل عصره تاج الملة والدین السدیدی الزوزنی را بتدریس مدرسهٔ قطبیه وتولیت قضاء مظالم موسوم فرمود، تبحر او درعلوم مشروع و منقول و فروع و اصول از شرح و وصف مستغنی است ، ابن بجدهٔ فن فقه وادب بود وازجهابذهٔ لغات عرب .

بعد از وفاتش مولانا شهاب الدین که سوادالعین آن یگانه بود قائم مقام پدر بزرگوارش آمد وترکان او رابمزید تربیت واکرام ونوازش و[کذا؟] اعظام ازائمهٔ ایام وعلماء اسلام شرف امتیاز ارزانی داشت ودر اوادنی بحار کارگیر و دار ملك وملت شروع داد وچون از وی سخنی مستقبح که متضمن نسبت سرادق طهارت بود بتهمتی که مستلزم اجراء حد و تعزیز برگوینده نمود نقل کردند وبنزهت اذیال العصمة الترکانیة من امثالها مطهرهٔ که درعفت برخواتین جهان سرافرازی نموده باشد و بطهارت و تصون برتمامت ملکات تفوق جسته ودرعصمت و عفت بمثابتی که :

درحریم سترش وبستان سرای عصمتش	جز بشرط راستی یك سرو بن بالا نکرد
سرفرا گوش کنیزانش نیارست آورید	لؤلؤی کافوروش تا نام خودلالا نکرد

چگونه گرد وصمت تهمتی بر چهرهٔ تعفف او توان نشاند ؟ و بجست و جوی آن قضیه اعیان دولت قیام نمودند و بروی ثابت شد وبسیاست وقتلش انذار واجب دانستند و چند روز در مطمورهٔ چاه قلعه مقید و سالیانی درحبس و توکیل بماند وبعد از آن در بارهٔ او رأی عفو بخش بخشای زلت بخشای استیناف تربیت فرمود و مسند تدریس صفهٔ کتبخانهٔ مدرسهٔ قطبیه بدو ارزانی داشت . و پس از انقراض عهد ترکان فتوی داد ببطلان اوقاف آن ملکهٔ متفضله، وتجویز تخریب مسجد جامع درب نو که آن خاتون بنا فرموده بود کرد وبدان سبب چون ممالک کرمان مراکز رایات سدره مثال ومضارب سرادقات عرش ظلال پادشاه خاتون آمد بانتقام آن اساءت از مسند تدریس وامامتش انزعاج فرمود و برادرش مولانا برهان الدین برهانشاه مجمع انواع فضایل و منبع زلال سلسال حسن شمایل وکان لطف معاشرت وظرف محاورت ، درعربیت وفقه عدیم - النظیر واغصان شعر عذبش بقطرات سلاست ریان ونضیر و در وعظ و تذکیر مشارالیه هرمشیر درعهد سلطنت مظفرالدنیا والدین محمد شاه سلطان روزی برحسب اقتراحی که بروی کردند خورشید وار ازمطلع منبر طالع شد .

اگر استحلائی که مذاق مشام حاضران را از عبارات سلس جزل آن یگانه حاصل آمد باز رانم بتطویل انجامد و مع تلك الفضایل برخلاف وتیرهٔ اقارب و عشیره خون ومال و عرض مسلمانان از قصد دست و زبان او در امن و سلامت است و روزگاری ممتد درکم آزاری گذرانیده و عهدی دراز قد از لذات و راحات جسمانی برخورداری یافته بسر برد وحقیقت آنکه طراز خاندان سدیدی وسنام ودودابهٔ[کذا؟] دودمان امامی زوزنی اوست .

ومولانا افضل العلماء والحکماء عزالحق والدین الکیشی را ازشیراز استحضار و استطلاب فرمود و بر تربیت واعزازش اقبال نمود ومدت بیست و پنج سال درکرمان طبیب مبارك نفس وقدم وپیشوا واستاد ائمهٔ امم بود ، رواق معالی را بدعایم فضایل افراشته و ملابس علوم را بطراز تحقیق نگاشته وچون ماورا النهر سمت خرابی پذیرفت و از وطأت عساکر جرار وهجوم جیوش تاتار اهل آنجا لگد کوب محنت گوناگون شده ببلاء جلاء مبتلی گشتند شیخ زادهٔ جهان برهان الحق و الدین الباخرزی که واسطهٔ عقد اخلاف شیخ شیوخ عهده و زمانه آیةالله فی عظمة شأنه و علو مکانه سیف الحق و الدین المجلس العالی سعید بن مطهر بن ابی المعالی قدس الله روحهما ازوطن مألوف نهضت کرده بکرمان آمد و غریق انواع اصطناع و ایادی ومشمول اصناف الطاف باکر و غادی

ترکان گشت و موالی عظام تاج الحق والدین تاج الشریعة و برهان الحق والدین برهان الشریعة که علو خاندان وسمو دودمان ایشان اظهر من ضوء النهار بود و ایشان را شاهان بخارا گفتندی بر امید مبرات آن خاتون عالی همت متوجه این ملك شدند و **کسائر امثالها** از عطایا وعوارف ترکان بقسط اوفر وحظ اکمل احتظا یافتند و بتدریس مدرسهٔ قطبیهٔ موسوم گشت .

وخاتم الاولیاء سر الله فی قباب الملکوت وصفوته فی جناب الجبروت شیخ صلاح الحق والدین الحسن البلغاری که صاحب برید ملك ولایت و والی بیضهٔ جلالت بوذ در عهد مبارك آن پادشاه کرمان را مناخ رکب سعادت ومحط رحل کرامت ساخت و امداد همم عالیه بروزگار کبار وصغار این دیار عموماً وبحال دولت و سلطنت ترکان نیکوکار و سلطان نامدار خصوصاً متواصل فرمود و آن پادشاهان دین پرور وکامکاران مبرت گستر بمیامن انفاس مغتنم آن غرهٔ گزیدگان ازل تبرك و تیمن نمودند و مریدان سجاده گاه کرامت پناه ومعتکفان آستان سعادت آشیان مزاح العلة مکفی المؤنة درسایهٔ رعایت و کنف انعام ومبرات ایشان سالها روزگار گذرانیدند .

مولانا اکمل العلماء الراشدین استاد الفقهاء المرشدین ظهیر الملة و الدین که قدوهٔ اساتذهٔ ائمهٔ مذهب نعمانی واسوهٔ جهابذهٔ علوم دین اسلامی بود وهمچنین امام علام مولانا حافظ الدین النسفی الی غیرهم من الافاضل وطلبة العلم بآوازهٔ احسان و صیت بذل وامتنان ترکان روی بکرمان نهادند و مطلول سحائب مواهب بی کران گشتند و بمناصب بلند ومراتب ارجمند رسیدند .

وعمم مولانا قدوة الشافعیین شهاب الملة و الدین ابو الحسن علی الیزدی که بحقیقت درمتانت علوم وتبحر درفنون معقول ومنقول وفروع واصول مشار الیه

یشار الیه بدعاءة ویثنی علی فضله الخنصر

بود بی آنکه درکرمان تصور غرض مالی کرده بود یا خیال منفعت جاهی بسته بود بعد از سیاحت اقطار دیار و جولان اباعد و اقاصی امصار توطن درین ملك اختیار کرده و تا روز وفات از هر منصبی دلفریب مجتنب بود وبعز عزلت مصون و بپرورش درخت دانش مشعوف و روزگاری بتمهید قواعد دینیات وتشیید مبانی یقینیات مصروف و بسبب آنکه عم و استاد و مخدوم و مربی من بود در اطراء او زیادت ازین مبالغتی نمیکنم ومولانا فقیه علامه بهاء الملة والدین الحویزی که ابن بجدهٔ فقه مذهب شافعی بود هم بدین ولایت توجه نمود واز اقسام عوارف وسهام صنایع پادشاهان بهرهمندی تمام یافت و اگر بذکر کبراء علما وعظماء فضلا و هنروران نامور و دانشوران فضیلت گستر که بدان وقت درکرمان مجتمع بودند ازغریب وشهری مشغول شوم بتطویل انجامد واز غرض بازمانم واز سیاقت کتابت دور افتم .

ازائمهٔ کرمان که در آن زمان بانواع علوم درمضمار مجارات ومبارات گوی سبقت ازهمگنان ببرد و در حلبهٔ اقسام فضل سابق ومحلی آمد مولانا برهان‌الدین بن‌الخلیل کرمانی بود . هر آفریدهٔ که درخطهٔ کرمان امروز در دایرهٔ دانشمندی است باستادی آن‌یگانه‌معترف است واز تیار بحار زخارعلم نهمارش مغترف واز انوار مشکات‌فضایل بیشمارش مقتبس ومصنفات و مؤلفاتش درفنون علم وادب بر کمال تبحرش دلیلی واضح .

و مولانا قدوة العلماء المتبحرین رفیع‌الدلة والدین الأبهری پیشاهنگ قوافل آستان علوم وآداب وینبوع حکم وفضایل ومتبوع ائمه وافاضل را حجاج سلطان بمزید اکرام شرف امتیاز و رقم اختصاص ارزانی داشت ، صیت دانشوری و تبحر آن یگانه که چون نسایم صبا وشمال بمشام جهانیان رسیده‌است واشعار عذب و نظم و نثر دلاویزش که باستماع آن مرده زنده شود در آفاق گیتی و در زفان هنروران گشته ازاغراق در مدح وثناوستایش واطرا مستغنی است فاماگوش وگردن این‌خریدهٔ حجرجزالت وعقیلهٔ خدر فصاحت را از زیور جوهر کان طبع او عاطل نمی گذارد ، این رباعی ازاشجارخاطر وقاد او اقتطاف کرده آمده است :

با روی‌توارمه ندهد نوررواست   با بوی تو گر لاف زند مشك خطاست
گلبرگ‌ورخ‌تواین‌ورق بازفگن   شمشاد وقد تو این سخن ناید راست ١

این‌همه نحاریر علما وصنادید فضلا وائمهٔ مشکل گشای‌وافاضل محفل‌آرای‌وسائسان اقالیم امامت ووالیان خطهٔ کرامت بودندو **کانت نواجذالدنیا ضاحکة بهم** واکنون پنداریا خود نبودند ،

ثم اضحوا کأنهم ورق‌جف — فألوت به الصبا والدبور

با سیاقت تاریخ آیم .

قتلغ ترکان وحجاج سلطان سالیانی درصفاء مشارع موافقت ویگانگی و طراوت ریاض مصافات مادر فرزندی بنشر معدلت وبث نصفت و رعایت سپاه و رعیت و ترتیب آیین درگاه سلطنت واعلاء معالم رونق مملکت مشغول بودند وهرچند اسم وزارت‌بعد از خواجهٔ کریم نهاد فخرالملك شمس‌الدین محمد شاه که برعرصهٔ بزرگی شاه وبرفلك بزرگواری ماه بود برخواجه قوام‌الملك فخرالدین یحیی معین شد وهو وزیر ابن

١— این رباعی فقط درنسخهٔ لندن مسطور است و در نسخهٔ استانبول بجای آن رباعی ذیل‌آمده :

دل جور تو از بهر جمال تو کشد   هجر تو بامید وصال تو کشد
شبها بسر سوزن و اندیشهٔ فکر   برکارگه خواب خیال تو کشد

الوزير و در حیازت اسباب تصدر و استجماع ارثی واستیهال کسبی مترشح فاما پدرم عمدةالملك منتجب‌الدین یزدی رتبت تفوق ودرجهٔ تقدم داشت و درهردو حضرت ترکانی وسلطانی مدت بیست سال مشیر مصلحت جوی ومخلص نصیحت‌گوی ومدبر دولت‌آرای و ناصح مشکل‌گشای بود و نیابت دیوان خاص ترکان و اشراف مملکت کرمان بخواجه مجدالملك تاج‌الدین ابوبکر شاه مفوض فرمود و او خواجهٔ پاك عقیدت صافی سیرت بی‌غائلهٔ نیکو خط بود الخط فقط.

واگرچه عم نصیرالملك ظهیرالدین محمود را زیادت ازحکومت وتصرف‌ولایات سرحد ومضافات شغلی دیگر نفرمودند فاما از راه فرط فضل وکمال کرم وخط خوش وعبارت‌دلکش برصاحب دیوان‌استیفا خواجه یمین‌الملك‌ظهیرالدین‌بن فخرالدین نظام‌الملك احمدبن تاج‌الدوله‌که سباق غایات صنعت سیاقت وجواب شغل استیفا وکتابت و خواجهٔ معامله شناس خبیر وبزرگی صاحب رای راست‌تدبیر وصاحب منصبی دانای‌کافی عالی خاندان وکاملی موجه‌گوی و داهیی کاردان بود درآن وقت مقدم داشتند و قلم انشاء درسرانگشت فصاحت خواجه عین‌الملك ناصرالدین محمدبن طغرل‌که مشهور بود برئیس‌دبیر نهادند، واگرچه دراحرازمایهٔ براعت ونصاب آن صناعت دون‌القلتین‌می‌نمود، سخنی‌سلس عذب‌نوشتی چنانچه زردهٔ‌کلکش‌را درمیدان سخنوری عثار وکبوه کم‌افتادی و درشغل تیغ وسنان وکار خیل وحشم تا نکبت ملك درحیات بود دیگری با اومبارات ومجارات نیارواستی کرد.

بعد ازوفاتش‌قتلغ‌ملك ونصرت‌ملك‌وپولاد ملك‌درخدمت‌ترکان وساتیلمش وقورچ ملك‌وپسران‌درحضرت‌سلطان متقلد امارت‌وملکی وسپهداری وحجابت ونیابت‌گشتند و وناصرالدین ملك درهردو درگاه تدبیرگر محتاط وصاحب مشورت رای زن شد واز هر وشور وتوسط در ورطات‌تهور محترز ومتجنب بودی.

و درشهور سنهٔ ثمان وستین وستمایه‌که براق اغول و لشکر جغتای از جیحون بر عزم استخلاص بلاد ایران و مقاومت بابندگی اباقا خان عبره‌کرد و باستنجاد عساکر و استحضار سلاطین و حکام احکام پران‌گشت سلطان حجاج‌که مایهٔ شاهی و مادهٔ نصرت الهی‌بود بالشکر جرار وسپاهی نامدار همهٔ ناموران جنگجوی قراختای ودلاوران سپه شکن کرمان‌که درمهد زین بالیده بوند واز رضاع مصارع پرورش دیده،

من کل اروع یرتاع المنون له — اذا تجرد لانکس ولاجحد
یکاد حین یلاقی القرن من حنق — قبل السنان علی حوبائه یرد

وسلطان‌بهرام‌نخوت‌وشهنشاه‌کیوان‌هیبت‌خود بتنهائی‌تنهاهزارگروه وبخویشتن داری‌وفر وشکوه لشکری انبوه،

جهانی درقبائی چست بسته هزبری در میان زین نشسته

روانهٔ صوب خراسان ومتوجه مخیم اردوی معظم شد وبا ارغون آقا که قاین او بود بدخترش ایلکوپه بیکی درصف محاربه بایستاد وبا یاغیان اسب مبارزت تاخت وبا باغیان نرد نبرد باخت و درصف قتال رخش سلطانی وشبدیز خدایگانی را کبوتی شد وسلطان مجروح گشته ازمرکب جدا ماند و در میان صریعان تیربران وجریحان تیروسنان افتاده توده سال که لقب بیکا ملکی یافته بود چون ذبیحهٔ اسمعیل فدای آن سلطان گشت وبلطف ایزدی از مصرع کشتگان وخستگان برمرکب سلامت و خلاص سوار گشته بشرف خاکبوس جهان پادشاه اباقا خان مشرف آمد ودر ازاء آن نوع نیکو بندگی وکجا میشی انواع عنایت وسیور غامیشی درحق او شمول یافت که هیچ سلطان ومملکت‌دار وطرف نشین ازحضرت پادشاهان مغول بعشر آن مشرف نگشته است ومظفر ومنصور وکامران ومسرور بازمقر عز خرامید وترکان خاتون کرةً ثانیةً که باردو رفت عرضه داشت که سیرجان از توابع ولواحق کرمان است ومضامین کتب و تواریخ بدان ناطق، اگر حکم یرلیغ نافذ شود که آن خطه را باز تصرف حکام کرمان نمایند مناسب معدلت باشد. بتحقیق وتفحص این حال امراء بزرگ و مولانا نورالدین مطرزی راکه سابق حلبهٔ معالی و فایق برفرقهٔ اعالی وغرهٔ ائمهٔ موالی بود نامزد فرمودند وبدلایل واضح وبراهین لایح ثابت ومحقق شد که سیرجان از مضافات کرمانست و مفرد بترکان خاتون ارزانی فرمودند و نصرت ملك را براه باسقاقی وسپهداری و عمم خواجه ظهیرالدین نصیرالملك را براه حکومت وبیتکچی آنجا فرستادند وبعداز مراجعت ازجنگ براق وخراسان کاروبارسلطنت حجاج سلطان مزید نور وبهاء ومزیت قوت واستعلاء پذیرفت وبحکم کمال شوکتی که او را حاصل آمد دم استبداد و استقلال زدن گرفت و بر رای ترکان خاتون اعتراض نمودن آغازید وروزی که فرزندان را تطهیر فرمود ازغایت عظمت وآئین وابهت و تزیین و تحسین بزم ومجلس وآرایش بارگاه ودرگاه درمیان مواسم ایام سور ورامش که در کرمان افتاد روزی اغر محجل بود اباقا خان سلسلهٔ رغبت را در خطبهٔ کریمه ای از کرایم فرزندان ترکان تحریك فرمود و امیر قراخای را فرمان شد تا بکرمان آمد و در صدف سلطنت و گوهر کان مملکت خلاصهٔ دودمان قراختای زبیدهٔ عصر شاهی و زبدهٔ عنصر پادشاهی پادشاه خاتون را که بضعهٔ ترکان ونتیجهٔ سلطان و ملکهٔ خواتین آفاق ودرکمال حسن خصال طاق جفت بندگی حضرت گردانید وترکان وسلطان برتهیهٔ اسباب جهاز وتجهیز آلات ساختگی سرادق عظمتش اقبال نمودند وعلایق ونفایس نقود وجواهر واثواب ودواب وخیار اماء وعبید لایق چنان حضرت وفراخور آن حالت مرتب

گردانیدند وچون مراير اين وصلت مبرم شد مبانی عظمت ترکانی محکم آمد ورياض حالش مزيد طراوت ونضارت پذيرفت ولوای دولتش بطراز مزيد رونق وجلالت مطرز آمد وجاه وپايهٔ سلاطين کرمان وحکام اين دودمان يکی هزارگشت حجاج سلطان از راه بطر جوانی وسکر کامرانی برهمان شيوهٔ تسلط وتجبر اصرار نمود وترکان خاتون اغضاء و اغماض مادرانه میکرد و اشفاق و اعطاف مشفقانه بجای می آورد فاما مفسدان طرفين جمعی نوخاسته ضماير ايشان را متغير ميداشتند وميان ايشان ارقم وحشت درجنبش آمد و ملوك معتبر و وزرای نامور که تسکين نايرهٔ وحشت را ميان دربستندی مندرج ومتوفی گشته بودند عاقبةالامرآن نفاق وخلاف بفسادکلی سرايت کرد و شرح اين حال آنکه درباغ مشيز حجاج سلطان را روزی دربارگاه ترکان خاتون شراب تمام دريافت آزرم وحيا يکسونهاده وازجادهٔ رعايت شرط ادب منحرف شده برترکان خاتون اقتراح رقص کرد وآن خاتون رضاجوئی او را ازراه اضطرار و اکراه از چهار بالش عصمت برخاسته آستينی چند برافشاند درآن حالت رندان لشکر آواز برآوردند که :

پيرند چرخ واختروبخت تو نوجوان آن به که پير نوبت خود باجوان دهد

ترکان خاتون اين نوع اهانت و تا اين غايت هتك ستر حرمت و حشمت را تحمل نيارست نمود و نيز مفسدان القاکردند که خواص سلطانی بر عزم قصد ترکان و شاه جلال الدنيا والدين سيور غتمش متفق شده اند بدين سبب درظلمت شب **والليل اخفى للويل** روانهٔ قلعهٔ سيرجان شدند وازآنجا بسلطان نوشتند که متوجه بندگی اردوميشويم و درسرحد انتظار وصول سلطان را ده روز متوقف خواهيم بودن.

چون فرستاد که بهمان ميعاد بشما ميپيوندم و تخلف نمود ايشان بعد از يأس آن مرافقت و موافقت حرکت فرمودند و حجاج سلطان بی شريك و منازع درکرمان تمکن يافت.

وچون زمستان درآمد لشکر قراوناس باشلاب ايشان مبارکشاه نامی هجوم کردند وازکرمان امير طايسی را که اين زمان سی سال شد که بتيمور ملکی ملقب شده است وحقيقت آنکه مردی خويشتن‌دار وعاقبت بين ژرف نگر ودورانديش عاقل محترز نيکو زندگانی کدخدای سرضابط است و درپناه حزم واحتياط و در قناعت روزگاری خوش با وجود تبدل احوال و استيصال شاهان گردنکش و ملوك فرعون وش گذرانيده بمحاربهٔ ايشان فرستادند ودرحدود شق بم برايشان زد و داد مردی و مردانگی بداد و مظفر و غالب آمد ، سرمبارکشاه و چند معروف ياغی با خود بدرگاه آورد و

این کوشش طراز مساعی او آمد و تاج‌الدین ساتیلمش و پسران را محلی عظیم و قربی تمام بود و مقالید تمامت مناصب در قبضهٔ استیلای ایشان بلکه سلطان خود اسیر تصرفات ایشان آمد .

وخبر رسید که ترکان خاتون چون ببندگی حضرت رسید زیادت ازمعتاد ومعهود درحق او سیور غامیشی وعاطفت شامل گشت ازین سبب استشعاری عظیم بسلطان راه یافت واز نزدیکان خود دراین قضیه رای طلبید . سخافت عقل و رکاکت تدبیرشان آن اقتضا کرد که رسولی می باید فرستاد پیش عبدالله اغول نبیرهٔ جغتای خان و با او مواضعتی کرد که اگر ما را بزیادت لشکر احتیاج افتد فوجی از قراوناس بمدد ما فرستد و بدین مقرر رسولی را با دودانه در شاهوار بفرستادند و سلطان خود شب وروز را بعیش و طرب مستغرق داشت و بنغمات خسروانی از نقمات خسروانه غافل و باوتار ملاهی از اوطار پادشاهی متشاغل گشت و در اواخر زمستان شبی که نشاط شراب فرموده بود عربده با ساتیلمش و پسران آغازیدن گرفت وهریك را بصدگان ودویستگان سیاط عذاب‌عقوبت فرمود و بیندیشید که ایشان صاحب سری بدان هولناکی شده‌اند که افشای آن موجب استیصال کلی باشد وایلام وایذاشان ازجادهٔ صلاح وصواب دور تواند بود تا بوقت‌آنکه خبر مراجعت ترکان خاتون بکرمان رسید. ساتیلمش و پسران در شب گریخته باستقبال رفتند و سلطان را بسبب وقوف ایشان بر آن سر مراسلت با عبدالله اغول و تیقن بر افشاء آن راز مضطرب و قلق گشته فی‌الحال از مقر عز انزعاج حاصل آمد و بی هیچ درنگی

بسان چشمهٔ خورشید تابان　　　که سوی باختر گردد شتابان

نهیبی‌خورد و راه‌بند برداشت　　　همه رزم جهان را بزم پنداشت

وبعداز توطن واقامت شش‌ماهه درسیستان بواسطهٔ استماع‌آوازهٔ هجوم اباقاخان ببادغیس ازآنجا متوجه دهلی‌شد ومدت ده‌سال موقوف‌وار درکوشکی بماند و هرهفته یك نوبت بسرای سلطنت‌آمدی وشرف مثول دریافته باز مجلس رفتی و چون سلطان ابوالمظفر خلج که در بارگاه سلطان دهلی میان او وحجاج‌سلطان قاعدهٔ ودادی تمهید پذیرفته بود سلطان او را بنواخت و با لشکر و پیلان و مراکب وکتائب وطبل و کوس واعلام‌وچتر ورسم وآیین سلطنت واسباب تمکن وعظمت‌بکرمان متوجه گردانید و با دلی سراسر امید بتدریج تا بیکر رسید مرضی صعب بر مزاجش طاری شد و درشب پنجشنبه هفتم ذوالحجه سنهٔ تسعین وستمایه ،

همانجا پر طاوسی بینداخت　　　جهان زان فر کاوسی بپرداخت

نخل املش خار خیبت آورد ونحل طمع بجای اری منحت شری محنت داد وخبر وفاتش اهل کرمان را نمك حسرت بر جراحت غم پاشیده گشت وکیست که از دستبرد چرخ امان دید واز کاس امنیت بمراد دل شربت رفاهیت چشید .

گمان بری که وفا داردت سپهر مگر　　　تواین گمان مبر اندر وقاحتش بنگر

وازوی فرزندان ماندند چهار پسروهم **اللیوث الخوادر والسیوف البواتر والصقور الکواسر والبحار الزواخر والنجوم الزواهر :**

۱ ـ قطب الدین طغی شاه و درجوانی و زمان شاهی درگذشت ،

۲ ـ مظفر الدنیاوالدین محمدشاه که سلطان صاحب صولت وشهنشاه وافر شوکت و شهریار قوی سطوت شد ،

۳ـ رکن[۱] الدین محمود شاه که غضنفر بیشهٔ مردانگی و مریخ فلك فرزانگی و برومند نهال چمن جهان آرائی و درخشنده هلال فلك چستی وچابکی وزیبائی بود و بواسطهٔ تهور و بی غوری درعنفوان شباب باهزاران درد ودریغ جهان را وداع کرد ،

٤ ـ علاءالدین حسن شاه شاهی نیکو سیرت پاك عقیدت لطیف طبع باحیا و حمیت در نیکوکاری و کم آزاری ، سالش ببیست وهفت کشید و نکابت ادمان شراب در وی رسیدوبجوانی گذشته‌شد رحمه‌الله ودختر آن ملکهٔ اسلام که نامزدشاهزاده بولارغو آمد.

وازوی دختران ماندند شیرین درعقد امیرعلی قزاغلی ویکی در حبالهٔ امیرزاده قزان بن قتلغ شاه و دیگری نورا قتلغ که خاتون امیر معظم یولقتلغ بود ، و ملکه جلال که خاتون امیر زاده سابکتمر بن سوغونجاق نوئین بود و سلطان نسب که بطغرلچهٔ بهادر مزدوج شد ، و بی بی شاه خاتون که خاتون امیر بزرگ طارمادارست و واسطهٔ عقد بنات وعاقلهٔ عقایل ملکات آمد، وخان سلطان که زن خویشاوند خود پسر نصرة الدین یولکشاه گشت، وسلطان ملك که بخاتون امیر منکو طای قوشجی موسوم شد .

وچون هودج کبریاء ومهد عز وعلاء ترکانی بدارالملك خرامید برعادت معهود و سنت محمود خود بنشر معدلت وفیض عاطفت ونظم امور ورعایت جمهور برمقتضی عدل وعقل قیام نمود و بر آبادانی ولایت واستمالت رغیت اقبال تمام فرمود ، رباع این ملك را آیین استقامت بست و در اصطناع برخاص وعام گشاد .

و درین سال چون رایات فرخنده آیات اباقا خان بخراسان خرامید شاه جلال ـ الدین سیورغتمش باجازت وصوابدید ترکان خاتون احرام بندگی اردو بست وبسیور غامیشی تمام بهره‌مند شد وتصرف و حکومت اینجوی برادرش حجاج سلطان و امیر شکاری کرمان و امارت بعضی لشکر ها بدو تفویض افتاد و بتشریف چتر مشرف گشته

---

۱ ــ درنسخهٔ لندن : زین

بکرمان رسید وحلقهٔ در سلطنت را بانگشت طلب فراجنبانیدن گرفت وباآنکه حکمی درباب سلطانی نداشت بی استطلاع رای ترکان خاتون فرمود تا درخطبه نام او را ردیف نام ترکان کردند وازاعیان کرمان مثل معزالدین ملکشاه که همواره سالك مسالك فساد بیداد بودی وخداوند زاده ملك که دائماً شیوهٔ او بدخوئی وفتنه جوئی وشرانگیزی بود وشال ملك وتغماس۱ ملك وقورج ملك وتوکان ملك ازخدمت ترکان منفصل شده ملازم ومتابع او گشتند ودردیوان کرمان نایب وبیتکچی گماشت وقاعدهٔ سلطنتی ازنو بنهاد وترکان خاتون یك چندی حلم وتحمل را کار فرمود وچون تسلط او از حد گذشت امیر تولاك۲ پسر پولادملك را سه اسبه ببندگی ایفاد کرد ورسالت شکوه آمیز ازجلال الدنیاوالدین سیورغتمش بپادشاه خاتون ابلاغ گردانید وحکم یرلیغ نفاذ یافت که جلال الدنیا والدین درکرمان مداخلت ننماید ودراینجوی حجاجی وامیرشکاری نیز شروع نکند وآن طایفه راکه ازترکان برگشته پیش او رفته اند همه را بیاسا رساند.

ترکان ایشان را درقبض آورد وبعداز آن ازراه مرحمتی که درجبلت او مفطور بودعفوارزانی داشت وشاه جلال الدنیاوالدین سیورغتمش متوجه بندگی گشت وآن جماعت گریخته برعقب او روانه شدند وچون بشرف تکیشمیشی مستعد شد منزلت اختصاص وقربت تمام یافت و درعداد ایناقان خاص وکشیك کشان معتبر منتظم شد فاما در کارکرمان شروعی نتوانست کرد.

وهم درین سال سیف الدین ملك وتاج الدین ملك یعقوب وجماعتی گریخته بهرموز رفتند وآن ولایت را بتغلب فروگرفتند وملك آنجا سیف الدین نصرت منزعج گشته متواری شد. ترکان خاتون پولاد ملك وپسرش امیرطایسی را بفرستاد تاسیف الدین و اتباع را درقبض آورده بدرگاه آوردند وملك نصرت درهرموزمتمکن شد ومادرخود را بی بی با نظربا زواهرجواهروطرایف اوانی وتحف وامتعه بدرگاه ترکان فرستاد وبنظر عنایت ملحوظ گشته ومقاصد ومراداتش بانجاز مقرون افتاده مراجعت نمود وترکان خاتون وزارت را برخواجه نظام الدین بهاءالملك ابوالکفاة که ابن بجدهٔ استیفا وکفایت وخواجهٔ صاحب وقوف باحنکت ودرایت بود مقرر داشت وقضای مملکت کرمان برقرار ماضی برمولانا امام الدین پسر مولانا محیی الدین که اباً عن جدٍ آن منصب میراث داشت وخیاط قضا وقدرآن کسوت را بر بالای شایستگی ایشان دوخته تفویض فرمود.

مولانا سعید امام الدین درعهد حجاج سلطان وترکان خاتون وجلال الدین سلطان وپادشاه خاتون ومحمد شاه سلطان با وجود خصوم معتبر وقاصدان ممکن وحاسدان دشمن شکن این منصب را بروجهی تصدی نمود که کس را مجال طعن واعتراض براقوال وافعال واحکام وحکم وقلم او ممکن نگشت.

۱ـ درنسخهٔ لندن: یغرش ۲ـ درهمان نسخه: نوکال

بعداز تبحر درعلم وآداب قضا روائی روشن ورائی تمام وحدسی بکمال و قوت نفسی وافر داشت وذیل نباهتش از لوث طمع و ارتشاء منزه بود و قاضی اصحاب امام مطلق شافعی مطلبی رضی الله عنه مولانا شرف الدین الصدیقی با اوشریك شده واو بزرگی فاضل وورع متدین ومتصون و درفن ادب وعربیت مشارالیه عصر مولانا جلال۱ الدین سمعانی که ادیب سلاطین و امام بارگاه سلطنت و متقلد منصب خطابت و امامت بود بقضای یواوق نیز موسوم آمد ، سلامت قلب و طهارت نفس داشت و از فضول بغایت محترز و مجتنب .

و دراواخر سنهٔ ثمانین وستمایه خبر رسید که تخت وچهار بالش خانی ازز یورطلعت پادشاه عادل اباقا خان خالی وعاطل ماند و احمد سلطان بر تخت سلطنت مستوی شد ، ترکان خاتون یك روز شرط تعزیت علی الرسم فی امثالها تقدیم نمود وظاهر شهر را هفتهٔ مخیم ساخت وخواص وعوام را بطلبید وتعداد حقوق ایادی و صنایع خود که گوش وگردن صغار و کبار این دیار بدان گران بار بودفرمود وازهمگنان استحلال نمود وعذرها خواست وجمهور معتبران را وداع کرد وروانهٔ اردو شد ،

هرآنچه مایهٔ شادی وکامرانی بود چو او برفت بیك بار ازین دیار برفت

جلال الدین سیورغتمش را با احمد در زمان اباقا خان مصافاتی دلی و موالاتی حقیقی دست داده بود ، چون پادشاه گشت آن حقوق را رعایت فرمود ونیز امیرسوغونجاق نویین که قاین او بود وقوتی خاتون مادر احمد مربی ومعینی شدند وحکم یرلیغ بتفویض سلطنت جملگی ممالك کرمان علی الانفراد مشتمل برعزل ترکان نافذ گشت و کامران و کامیاب وکامکار ازاردو مراجعت نموده درسیاه کوه بترکان خاتون رسید ، پادشاه خاتون نیز آنجا بود ، حکم برلیغ برترکان خواندند ، دراثناء استماع حکم عارضهٔ نفسانی و استعلاء نایرهٔ خشم وغضب وغم چندان دروی اثر کرد که بی هوش گشت .

وسلطان جلال الدین اعیان کرمان را برمراجعت بکرمان وانفصال ازترکان تکلیف فرمود ، همگنان شاء ام ابی مطیع شدند ودرخدمت رکاب او متوجه کرمان گشتند .

٦ ـ سلطان جلال الدنیا والدین ابو المظفر سیورغتمش سلطان بن قطب الدین سلطان

پادشاهی بود عاقل مردانه وشهنشاهی کامل فرزانه و خسروی در استجماع تمام خصال شاهی و پادشاهی یگانه ، ذات وجوهری داشت نیکو خصال و حلم و وقاری در اعلی مدارج کمال

---

۱ ـــ درنسخهٔ لندن : جمال

در صد هزار قرن سپهر پیاده‌رو   نارد چو تو سوار بمیدان روزگار

بر رخسار مبارکش مخایل فریزدانی نیك روشن ومبین و دعاوی فضیلت ومزیت سبق او بر سلاطین قراختای ببراهین قاطع و حجج ساطع مبرهن و در تقدیم مراتب شهریاری واقامت شرایط جهانداری بمثابتی که مطمح نظر هیچ دوربین نشایدشد ووهم هیچ تیز خاطر بپایهٔ آن نتواند رسید و در فرط علو همت درگسترانیدن بساط نیکو کاری وشناختن مقادیر امور جهانداری و وقوف بر غوامض سرایر سلطنت از سلاطین روزگار خود ممتاز ومستثنی.

در ربیع الأول سنهٔ احدی و ثمانین بکرمان رسید وامور سلطنت را در مسلك استقامت اطراد داد واعیان نواب ترکان خاتون و اکابر متمولان را برفق و لطف در معرض اقامت رسم پیشکشی و تقدیم شرایط نثار وخدمت آورد. تمامت طوعاً وکرهاً اموال وافر فدای جاه وعرض گردانیدند و معزالدین ملکشاه کمان انتقام را برزه کرد وآثار سوء خلقی که طینت او همواره بدان مجبول بود ظاهر گردانید و بر ایذاء خلق مصر ایستاد وهرچند قورچ ملك که اعقل ملوك زمان و اکمل امراء کرمان بود اطفاء نائرهٔ فساد را میان دربست وجانب صلاح را همواره معمور میداشت فاما شاه معزالدین ملکشاه از اضرار خلایق این دیار هیچ باقی نمیگذاشت.

وسلطان وزارت بخواجه نظام‌الدین دبیر داد که از قدیم الزمان کدخدای اعمال واموال او بود وخواجهٔ دانستهٔ خبیر وعواقب امور را بصیر ومدت وزارتش بیست وپنج روز برداشت، و استیفاء بصفی‌الملك خواجه رکن‌الدین امیران داد که سالها کفایت و نیابت دیوان کرمان کرده بود و وزارت خاص بخواجه یمین‌الملك قوام‌الدین بن ضیاء-الدین که از عنفوان شباب باز بخدمت وملازمت سفراً وحضراً قیام نموده تفویض کرد وقورچ ملك قائد عنان تمامت اشغال ملك ودولت ومرتب ومدبر امور سلطنت گشت و حقیقت آنکه ملکی بیدار هوشیار وسپهداری نامدار کارگذار ومر دولت ومملکت را مدبری رفیع مقدار بود.

و درمطلع طلیعهٔ دولت سلطان جلال‌الدین جمعی از حجاج سلطانیان و فوجی از ترکانیان امیر علی ساتیلمش وامیر محمد قتلغ تاش و امیر محمد ایدگوز و امیر محمد علمدار در قصد سلطان متفق و مطابق گشتند و قرار دادند که روزی معین در بارگاه بشمشیر سلطان را تباه کنند وسیوکشاه را بسلطانی بردارند.

چون باسیوکشاه این راز بگشادند علی‌الفور بخدمت سلطان آمد و ازین قضیه آگاهی داد خواص درگاه بقبض آن جماعت مأمور گشتند وپرسیده تفحص نمودند بگناه

اعتراف آوردند و بدیگر روز سلطان با علما و اعیان واذناب ونواصی بصحرای سر-ریگ رفتهٔ ومجرمان را احضار کردند و بفتوای بعضی از ائمهٔ عصر وحکم یاساق تمامت را بتیغ قهر گذرانیدند و ترکان خاتون چون بحضرت احمد رسید او را تکیشمیشی کرد وصاحب سعید شهید شمس الدین صاحب دیوان بتربیت وتقویت او برخاست وبی بی ترکان دخترش و نصرة الدین یولکشاه ملازم بودند و خواجه ظهیرالدین یمین الملك مستوفی وتاج الدین ساتیلمش ازملاقات جلال الدین سلطان کناره کرده وگریخته بخدمت ترکان پیوستند و مولانا عمادالدین ظافر که از اعیان وزراء کرمان و یگانهٔ علماء زمان بود ملازمت خدمت ترکان اختیار کردند و بحسن تدبیر خواجه صاحب دیوان را بر آن داشتند تا برنیکوترین صورتی حال ترکان بعرض رسانید، حکم یرلیغ نافذ شد که حکومت میان ترکان وسلطان مناصفةً باشد .

قوتی خاتون و وغونجاق نویین بدفع اتمام آن حکم برخاستند و با احمد تقریر کردند که مبادا بدین سبب سیورغتمش ازحضرت تو نفور شده بخراسان بخدمت ارغون اغول پیوندد و صلاح آن تواند بود که این زمستان ترکان درین ولایت قشلامیشی کند وکار ملك یك رویه شده مادهٔ مخالفت منقطع گردد وسیورغتمش نیز آنجا آید و بحضور هردو کار ملك کرمان را قراری داده آید .

بدین سبب ترکان خاتون آن زمستان دربردع مقام ساخت مشمول ایادی وانعامات والطاف خواجه شمس الدین صاحب دیوان و تابستان بجانب تبریز رفت و درچرندا[ب] اقامت فرمود واز تجرع کاسات غصص خفقان وتب محرق بروی مستولی گشته دست اجل دامن جانش گرفت و روح القدس همنشین ومونس او شد، کروبیان ملائکه باستقبال روح او شتافتند و دربهشت برین کله و تتق روان پاکش را بیاراستند **رحمة الله علیها کل صباح یخفق رایات انواره و مساء یتلاطم امواج قاره**

تهمتن روانش پراز نور باد ز جانش همیشه ستم دور باد

وبی بی ترکان دراردو بود، چون خبر وفات مادرش بدو رسید مقاصد و ملتمسات خود با اعیان حضرت عرضه داشت واحکام مشتمل براشراف کرمان وتفویض دیگر اشغال حاصل گردانید وپادشاه خاتون سیرجان و تصرف املاك خاصهٔ خود بدو مقرر فرمود و متوجه کرمان شد وصدف درعصمت وگنجینهٔ جوهر طهارت اعنی تابوت ترکان خاتون را بکرمان آورد و سلطان جلال الدین و جماهیر معتبران کرمان استقبال بواجب کردند و رسم عزا بسزا بجای آوردند و درگنبد مدرسهٔ که درسرهٔ شهر ساخته بود دفن گردانیدند، فضلا وعلما را عمامهٔ تربیت او از سر بیفتاد ورعایا را خلعت او ازبر برکشیده آمد ،

ذلیل ومعتبر از انعام او محرّوم ماندند و قانع و معتر بی‌اکرام او مهموم گشتند . نعم روزگار غدار را خود چنین عادتست ، یغمائیان مرگ کلاه جبروت ازسر ملوك ساسان وشاهان سامان در ربودند وترکتازان اجل چترعظمت بلقیس سبا وقیدافهٔ روم وتوران دخت عجم را بدست قهر پاره پاره کردند ، بسا شاه که شکم خاك را خوابگاه ساخته اند وبسا طالوت که پهلو برتختهٔ تابوت نهاده ،

ولو یبقی بقاءالدهر شخص　　لکان الأبطحی الهاشمیا

وبی‌بی ترکان احکام را بشنوانید وبرسانید ، سلطان جلال‌الدین درانقیادآن تعلل ورزید و بهر نوع اعتذارکه سبب عدم اعتبار آن مناصب و اشغال باشد تمسك نمود و بی‌بی ترکان و نصرة‌الدین یولکشاه وغیاث‌الدین سیوکشاه عازم سیرجان شدند ونصرة-الدین یولکشاه را وسایل حقوق هواداری بر حضرت دولت پادشاه زادهٔ جهان ارغون ثابت بود ومرائر عبودیت مبرم ، دراین عهدآنرا بلواحق نیکو بندگیها مشفوع گردانید وآن قاعده را محکم‌تر کرد .

وسلطان‌جلال‌الدین بهار سنهٔ ثلاث وثمانین وستمائه برتوجه بجانب اردوی احمد عزم جزم گردانید وتا سرحد کرمان برفت وبسبب آنکه احمد برعزیمت محاربهٔ پادشاه زاده ارغون برنشسته بود وشعلهٔ مخالفت میان پادشاهان اشتعال پذیرفته متوقف ومتردد می‌بود تاآوازه رسید که احمد مظفر وغالب گشت، اظهار شعار هواداری احمد را این مژده منتشر گردانیدند ودرشهر نداکردندکه غلبه واستیلا طرف احمد راست و شیرین آغا راکه ازقبل پادشاه زاده ارغون بکرمان آمده بود تمکین ندادند تا رنجیده برفت و درین وقت سیف‌الدین ملك پسر تاج‌الدین یعقوب وسیف‌الدین نهی و امیر محمد قتلغ بك وگندوغدی نامی معاهد ومحالف ومتفق وموافق شدند برآنکه سلطان‌جلال‌الدین را درجامع شهر یا دربارگاه برتخت سلطنت هلاك گردانند و نصرة‌الدین یولکشاه را قائم‌مقام او دارند .

یولکشاه سلطان را ازین حالت و اندیشه اعلام داد ، تمامت را در قید و قبض آوردند وپرسیده اظهار سیاست را دستها ازشانه بیرون‌کردند و اعضاشان در اطراف کرمان طیران نمود .

وچون سریر سلطنت ربع مسکون بفر طلعت همایون پادشاه عادل ارغون مزین شد ایلچی بایدو نام‌را با بلاغ این‌مژدهٔ بزرگ‌واستقرار ملك ومهم تحصیل مال کرمان بفرستادند، از وصول او انخزال عظیم بسلطان جلال‌الدین راه یافت و حال نصرة‌الدین یولکشاه انتعاش تمام پذیرفت وامیدوار ومستظهر برعزیمت بندگی حضرت ارغون خان بسیرجان

رفت وازآنجا با مادرش بی بی ترکان و برادرش غیاث‌الدین سیوکشاه متوجه بندگی حضرت ارغون خان شد و ایلچیان متواتر و متوالی **اولی اجنحة مثنی وثلاث و رباع** باستدعا واستحضار جلال‌الدین سیورغتمش سلطان برسید و او بر جناح استعجال روانه شد.

چون باردو رسید کاروحال خودرا ازجادهٔ استقامت مایل ومنحرف مشاهده کرد، خصوم معتبر از خانه و بطانه وخویش و بیگانه چون پادشاه خاتون و بی بی ترکان و یولکشاه وسیوکشاه وخواجه ظهیرالدین مستوفی وتاج‌الدین ساتیلمش وديگران دندان انتقام‌تیز کرده وقصد واستیصال او را جان برمیان بسته وتلقین وتعلیم مولانا عمادالدین ظافر اضافه وعلاوهٔ آن بلیت شد وسلطان جلال‌الدین‌را با اتباع بعدازآنکه‌عزتکیشمیشی یافته بود بیارغوی بزرگ درآوردند و درپرسیدن و تفحص نمودن مبالغت فرمودند وباآنکه‌بوقاچینگسانگ که امیر الوس وکارساز جهانیان ومدبراقالیم ایران بود با او اعتنائی تمام داشت نوابش را بضربات عنیف وسیاط عذاب سخن پرسیدند و بأجمعهم درمعرض خطرآمدند بی‌عنایتی‌وسخط بندگی پادشاه خود بود وبوقاچینگسانگ‌بلطایف حیل وحسن تدبیر آن طامهٔ کبری را ازسلطان جلال‌الدین دفع کرد وملك کرمان‌میان پادشاه‌خاتون‌وجلال‌الدین مناصفهٔ مقرر گردانید وچون پادشاه خاتون بتلقین وتقریر بی بی ترکان و اعوان و مولانا عمادالدین ظافر اوتوکی مشتمل برشکوه از بوقاچینگسانگ بنوشت وبردست بوسوقا[1] گورگان ببندگی حضرت ارغون خان عرضه داشت بوقا چینگسانگ متغیرشد وبرمبالغت اصرار نمود تا بزودی پادشاه خاتون را بشه‌زادهٔ‌جهان گیخاتو داده بروم روانه کردند و جلال‌الدین سیور غتمش سلطان را بشرف ازدواج کریمهٔ ازکرائم سرادقات سلغور سلطانی ودرهٔ از درر صدف اروغ بزرگ چنگگز خانی مهداعلی شهزادهٔ عادلهٔ عاقلهٔ متفضله خلاصهٔ ملکات ایران وتوران، خدایگان‌بنات خواقین وسلاطین جهان‌کردوجین مشرف‌گردانیدند.

این شهزاده در اصالت نژاد و بزرگی تبار و علو نسب چون زبیده آمد زن هارون‌الرشید که در حق اوگفتند: **لو نشرت زبیدة ضفائرها لماتعلقت‌الا بالخلفاء** زیراکه منصور جدش خلیفه بود، مهدی عمش خلیفه، رشید شوهرش خلیفه، پسرش امین خلیفه، پسر شوهرش مأمون خلیفه. این پادشاه زاده را پدر شهزادهٔ جهان منکو تیمور اغول است پسر هولاگو خان پسر تولی خان پسر چنگگز خان، پدر بر پدر پادشا تا بآدم، و مادرش ابش‌خاتون دختر اتابك سعدبن اتابك زنگی پادشاهان‌ممالك فارس ومادر مادرش بی بی ترکان دختر یاقوت ترکان دختر قتلغ سلطان براق حاجب و پدرش اتابك قطب الدنیا والدین محمود شاه پسر اتابك قطب الدنیا والدین اسفهسلار

۱— درنسخهٔ لندن: بوسوبرتان

پسر اتابك عزالدنيا والدين ابوالملوك لنگر پادشاهان خطهٔ یزد ، مادر اتابك قطب الدنیا والدین اسفهسلار قوتلغاج خاتون خواهرزادهٔ سلطان سنجر بن ملکشاه سلجوقی ، پدر قوتلغاج خاتون علاءالدوله سلطان الناحیة عضد الدین اینانج خاصبك ابوکالنجار گرشاسف بن علی بن فرامرز بن علاءالدوله ابی جعفر کاکویه از نسل کیان و تخمهٔ خسروان و نژاد شاهان عجم است و نسبتش منتهی میشود تا بجمشید ،

نسب کأن علیه من شمس الضحی   نوراً و من فلق الصباح عمودا

واگر در شاه راه علو نسب شاهی وعنصر جلالت پادشاهی او بسیر وهم تا بمنزل بازپسین صلب آدم تدرج کنی پای اندیشه جز بر تخت خانی وچهار بالش جهانبانی نرود، و بی بی ترکان و فرزندان و خواجه ظهیرالدین مستوفی نسخهٔ جامع حساب مال کرمان بدیوان بزرگ دادند بمبلغ ششصد هزار دینار زر رایج. بوقا چینگسانگ را از راه اهتمام و تعلق خاطری که بحال و جانب سلطان جلال الدین سیورغتمش بود فرمود که تو جمع مال را متعهد ومتکفل شو تا من وزیر ملك مخلص الملك جلال الدین سمنانی و اصحاب دیوان را فرمایم مبالغهٔ مال در تصرف وخرج مجری دارند بروجهی که موجب تخفیف و ترفیه حال تو واهالی کرمان باشد وباخراجات مقرری مبلغ سیصد ونود هزار دینار براین موجب محسوب داشتند :

قراریه باسم سلطنت وآش بارگاه	١٠٠٠٠٠	دینار
مواجب لشکر	١٢٠٠٠٠	»
طلایه و قراولی	١٠٠٠٠	»
عمارت قلاع وسور وحفر قنوات دیوانی	١٠٠٠٠	»
ادرارات	٣٠٠٠٠	»
سوسون	٩٠٠٠٠	»
یام	١٠٠٠٠	»
حوائج وقهوه	١٠٠٠٠	»
مرسوم عمال وعملهٔ دیوان	١٠٠٠٠	»

ودویست وده هزار دینار اطلاقی مقرر شدو کرمان را بدین مقاطعه بر سلطان جلال الدین مقرر فرمودند و بسیور غامیشی وعواطف پادشاهانه مخصوص گردانیده اجازت مراجعت و رخصت انصراف دادند که درین غیبت سلطان داماد خود معزالدین ملکشاه را در شهر استنابت فرموده بود ، واو شاهی ظالم متقلب متسلط بود، درهیچ حال از خدا یاد نیاوردی و نماز نکردی وازدعاء بد مظلومان نیندیشیدی واز تبعهٔ دین ودنیی نپرهیزیدی. درآن سال ازتسعیر حنطه و شعیر آتش سعیر در دل صغیر و کبیر برافروخت و اموال و املاك بسیار ازظلم وبیداد بیندوخت و خلق آن ولایت را ببلاء غلاء ومعاناة عناء جلاء

مبتلی گردانید فاما نوائر آشوب وفتنه بعضی از تراکمه که درآن وقت قحط سرخروج و تاراج و تخریب شهر و غارت خانهٔ متمولان داشتند بزلال حسن تدبیر ومهابت شاهانه وسیاست خسروانه فرو نشاند و اگر نـه صولت پر دلانه و سطوت شیرانهٔ آن شهریار فرزانه بودی دمار از روزگار اهل آن دیار برآمدی وحقیقت آنکه رایی رزین وفکری متین و حمیتی وافر وآیتی متکاثر وحمایتی مخدومانه وتعصبی مردانه داشت و درضبط امور کدخدائی و حیازت اسباب ملك آرائی بی همال بود وآلات و ادوات ولایت داریش در اعلی مدارج کمال :

هجوت بلالاً ثم انی مدحته ولا زالت الأملاك تهجی وتمدح

نعم چون سلطان جلال الدین سیورغتمش بامید اعلی خداوند زاده کردوجین بدارالملك خرامید بضبط امور وجبر کسور و ترفیه جمهور و حراست ثغور بر شیوهٔ بصیرت و صرامت قیام فرمود، **و استقلت امور الدولة بعدکبوتها باجتهاده و مساعیه.** و مدرسهٔ عالی دلگشای وخانقاهی رفیع بناء مینو نمای و بیمارستانی شفابخش روح افزای برظاهر درب نو انشاء و احداث فرمود، و مواضع مرتفع از خالصات املاك موروث ومکتسب برآن وقف گردانید وشیخ شیوخ عهده ووحید وقته و عصره برهان الحق والدین الباخرزی قدس الله روحه و زاد فی جنات النعیم فتوحه را باسم شیخی درآن رباط تمکین داد و تدریس مدرسه بمولانا امام علامه برهان الشریعهٔ بخاری طیب الله ثراه که شمهٔ از ذکر فضائلش تقدیم یافته است تفویض فرمود. دراواسط زمستان عزیمت توجه بجانب گرمسیر مصمم کرد ولشکر بطرف مکرانات فرستاد وفوجی ازچریك مغول که درآن سال ازحکم یرلیغ بکرمان آمده بودند باشلاب ایشان اوغان وتا اکنون جروم و صرود کرمان از فساد ایشان مضطرب مانده است مصحوب لشکر عجم گردانید وگردن تمرد ملوك مکران را بمقرعهٔ صلابت و بأس شهنشاهانه نرم گردانید تا تاج الدین ملك دینار که سرور ملوك وراعی ذمه وحامی همهٔ آن قوم بود بدرگاه آمد وملازم دیوان سرای سلطنت شد ومال مواضعه باضعاف ادا نمود و نصرة الدین یولکشاه را بحکومت اینجوی حجاجی باتوشین تمور پسر توکل بخشی فرستادند و مرسومش ده هزار دینار مقرر فرمودند و از حکم یرلیغ خواجه فخرالدین ابن خواجه شرف الدین حسین ۱ که درصنعت سیاقت واستیفا بی نظیر وقت بود ودر زراعت و دهقنت دستی تمام داشت و دریای کرم و علو همتش بی پایان ویکران سخا ورزیش از مضمار اعتدال گذشته بسرحد اسراف وتبذیر رسیده باد دستی پیشهٔ او بود، جهان درچشم او قیمت کاه پرهٔ

۱ـ در نسخهٔ لندن : حسن

نداشت ، آری متصرف و کار دار تا زنده باشد کار او افتان و خیزان بود ، چز بمرگ چون شمع جمله سوخته نشود و در قسم سخن وری و عبارت آرائی چون خر در خلاب ماندی ویك دو بیتکچی دیگر ملازم او شدند و نصرة الدین یولکشاه با سلطان جلال الدین شیوهٔ مقابله و برابری ورزید ، و لاف همسری و همبری زد وبی بی ترکان در اردوی منتهز فرصت وطالب مجال مداخلتی در امور کرمان منتظر طلوع صبح اقبال می بود تا میان امیر والوس بوقا وطغا جاردیگ مخالفت بجوش آمد وطوغان و فولادای وسلطان ایداجی و قونجوقبال و جوشی و اردوی قیا طرف طغا جار گرفتند وچون جلال الدین سیورغتمش سلطان مربی و صنیع بوقا بود برضدیت و رغم او مربی و مقوی بی بی ترکان شدند واو باستظهار و تربیت و تقویت ایشان عرضه داشت که اگر حکم در باب استخراج سیورغتمش نفاذ پذیرد صد تومان بر وی ثابت گردانم که بزیادت و تابقور از ولایت و رعیت گرفته‌است وبرمرآت خاطر اشرف پادشاه ارغون خان از جلال‌الدین سیورغتمش هنوز زنگ تغیر و تنکری مانده‌بود، آن سخن را بسمع رضا اصغا فرموده حکم یرلیغ نافذ گردانید مشتمل بر آنك سیورغتمش را استخراج کنند و محاسبهٔ سه ساله باز طلبند و اشراف کرمان و بعضی از ولایات چون حومه ورودان و زرند و بافق و انار سرحد و شهر بابك، و تمغا های شهر و فوجی از ملوك و بیتکچیان ولشکر بدو توشامیشی وتفویض فرمودند و تصرف وحکومت یام و سوسون نیز علاوهٔ آن گردانیدند و قراجه کوراکان وشیرکی وفخرالدین خواجه محمد را براه ایلچی و بیتکچی مصحوب او بفرستادند و پایزهٔ سرشیر وسنقور وچتر سیور غامشی کردند وبآئین و اسباب عظمت وتمکین و طبل وعلم بشهر رسید ومعین در حکم نوشته بودند که وزرا و بیتکچیان‌سلطان را بگیرند ومازم دارند تا احوال براستی تقریر کنند واز عهدهٔ محاسبات و تصرفات تفصی نمایند و سیورغتمش تعلل نکنند بدانکه باردو و دیوان بزرگ روم وآنجا جواب گویم و ایلچیان هرچه ثابت شود بعنف هم در کرمان از وی مستخلص گردانند وهیچ عذر مسموع ندارند .

چون احکام بدین نمط شنوانیدند و رسانیدند وهنی هرچه تمامتر بحال سلطنت جلال‌الدین متطرف شد وقراجه کوراکان دربارگاه برتخت سلطنت نشست وملوك کرمان بیشتر وبعضی از اعیان صدور وکتاب بجانب بی بی ترکان تولی نمودن گرفتند واگرنه فر وجود مبارك و مهابت بلقیس‌آسا و شکوه چتر آسمان سای خداوند زاده کردوچین بودی نه ازملك سیورغتمش سلطان رمقی ماندی ونه ازکار وحالش شفقی. دراین‌حالت مولانا تاج‌الحق والدین قاضی خان از حکم یرلیغ پادشاه زادهٔ روی زمین غازان‌جهت تحصیل مال و اتمام مهمات و مصالح بکرمان آمده بود و با فخرالدین خواجه محمد و

برادرش علی ابراهیم درخدمت صاحب دیوان ماضی خواجه شمس‌الدین محمد الجوینی برداللّه مضجعه سابقهٔ معرفت ومودت حاصل داشت. سیورغتمش سلطان درین حادثه از وی استشارت نمود وکلیدگشایش این مغلق را از وی طلبید وتدارك وتدبیر این نازلهٔ مشکل با او درمطارحه افکند، ازآنجاکه کمال کاردانی وحنکت ودربت او بود تقریر کردکه مال‌را فدای عرض وملك وجاه باید کرد. **لابارك‌اللّه بعدالعرض فی‌المال** هرعاقل که زر را ثمن بزرگی ونیکو نامی گرداند مغبون نباشد،

لیس بالمغبون عقلاً　　من شری عزاً بمال
والفتی‌من‌جعل الاموا - ل اثمان المعالی
انما یدّ خر المال - لحاجات الرجال

وصد هزار دینار نقد بقراجه ونوکران خواجه محمد دادند و ملتمس‌آنکه اگر سلطان جلال‌الدین سیورغتمش ونواب ببندگی روند مانع نیایند، ایلچیان بانجازمقرون داشتند وسلطان باجمهوراعیان متوجه بندگی حضرت گشت ودرزنجان بشرف‌تکیشمشی مشرف شد و امیر طوغان راکه در آن زمان قطب مدار علیه و رکن مشارالیه بود استعطاف نمود وخاطر وجانبش را باتحاف اموال وتنسوقات و تکلفات بدست آورد و معنی **اذا توسلت الی حاجةٍ فالرشاء فهی رشاء النجاح** را کار بندگشت و بوقاـ چینکسانک هرچند کار وبارش روی درانحطاط داشت خود مربی حقیقی و معتنی معنوی بود و بتلقین وتعلیم طوغان جانب امیرطغاجار را نیزمعمور گردانید. وامیر قونجو قبال بتبعیت طوغان عنایت مبذول داشت و بدین موجبات غبار تکدر از مشرب عنایت پادشاه ارغون خان زوال پذیرفت و مخلص الملك وزیر ملك جلال الدین سمنانی و خواجه صدرالدین احمد خالدی زنجانی که شاید گفت که در ربع مسکون سخی‌تر وکریمتر از وی دیکری نبود انعام وانفاق او گوئیا ازگردش فلك بودکه هرگز کم نشود ودر حق او گفته اند بیت:

بسینه صدر نتوان شد درآفاق　　که صدر نامور برهفت‌کشور
کسی باشد که‌باشد پیش‌جودش　　چوخاك‌راه یکسان زر وگوهر
اگر صدری نمیدانید کردن　　بیاموزیـد از صدر تغاجر
سپهر مکرمت احمدکه بربود　　کلاه سروری از چرخ اخضر

اگر کسی چشم انسانیت را سواد تواند بود او انسان آن سواد آمد و اگر کسی را شایستی گفت که ضمان روزی خلق کرده است آنکس او بودی، چه در زمان نیابت امیر تغاجار وحکومت وتصرف اینجوهای ممالك وچه درعهد وزارت جهان ازمداخل و و مرافق جزما لابدی که بخرج کردی‌بازنگرفتی باقی همه وقف بود برزایر و علوی و

شاعر وعلما و افاضل و صلحا و مشایخ و شریف ووضیع ازادرار و عوارف و مبرات و صنایع آن خواجهٔ نیکو اعتقاد بمقصود رسید ندی. این مرد وخواجه در قصد و ایذاء جلال الدین سیورغتمش سلطان متفق و متحد شدند و او باهداء هدایاء گرامند و بذل اموال وافر استرضاء خاطر ایشان بجای آورد و بعد از آن بتقریر وارشاد امیر طوغان ده تومان پیشکش کرده اوتوکی عرضه داشت برآنکه من بنده‌مال کشم۱ ومتوجه‌قراری بادا رسانیده‌ام، اگر بتوفیر وزیادت ازولایت چیزی بیرون آمده است آنرا برقراری و قاعدهٔ که پدران من در دولت پدران پادشاه میخورده اند باخراجات خود و عمارت ابواب‌البر واجراء اساحت املاك باین صرف نموده‌ام وآن اسباب وضیاع ودور وقصور و مدارس و خانقاه بحذافیرها از آن پادشاه‌است. این نوع عرضه داشت ضراعت آمیز موجب تحریك سلسلهٔ عنایت و مرحمت و عاطفت و رأفت پادشاهانه گشت وحکم یرلیغ نفاذ پذیرفت که صدتومان مال که سیورغتمش سلطان را رفع می‌داده اند اوبدان‌معترف شد وبخزانهٔ عامرهٔ ما رسید دیگر کس این سخن را نپرسد واین قضیه را استیناف نکند وبما عرضه ندارند وبر وبحر کرمان وتوابع از دلای واینجوها بدو تفویض رفت وحل وعقد کلیات وجزویات این ولایت درقبضهٔ تصرف اوآمد و سیرجان در عوض قالیس در تصرف پادشاه خاتون بود وسیورغتمش سلطان بواسطهٔ عنادی که داشت باطوغان تقریر کرد که اگر در عوض مال سیرجان که پنجاه هزار دینار است در ممالك روم ولایتی بپادشاه خاتون دهند که متوجه این مبلغ مذکور باشد من هشتاد هزار دینار هر سال بخزانه رسانم. چنانچه هزار اختا لشکر پادشاه را توفیر باشد وطوغان این‌قضیه عرضه داشت و حکم یرلیغ حاصل گردانید که سیرجان نیز علاوه و ضمیمهٔ متصرفات سلطان جلال‌الدین سیورغتمش باشد ومناجح ومصالح ساخته ومقاصد و مناشد بایجاب و اسعاف مقرون‌شد، بروفق دلخواه وحسب‌مراد مراجعت نمود ودر مفتتح نزول ووصول بکرمان شاه معزالدین ملکشاه و خواجه فخرالدین نظام‌الملك محمود وزیر راکه باز اشهب نشیمن وزارت و غضنفر ژیان بیشهٔ صدارت بود باستخلاص قلاع ورباع سیرجان نامزد فرمود وچون کوتول قلعه بتمرد پیش‌آمد سلطان بخویشتن بالشکر جرار آنجارفت و چهرهٔ استخلاص آن‌ازحجاب تمنع قطعاًروی ننمود ومستحفظان شهروقلاع عرض‌سلط نی‌را عرض سخنان نافرجام وشتمات فاحش گردانیدند و بی مقصود مراجعت بشهر اتفاق افتاد و مقارن وصول بکرمان از لشکر های قراوناس یاغی چهارهزار سوار سرور ایشان ساتیلمش نام امیری مفافصهً بدر شهر رسیدند و شرح آن حال آنکه بربم مرور کردند

---

۱ — درنسخهٔ استانبول : معین

و دیده‌بانان راکه بر راه بودند کشتند ودر ماهان که پنج فرسنگی شهرست نهب وغارت کردند و وقت اداء نماز جمعه هجوم نمودند وفی‌الحال باز حومه مراجعت کرد و خلق کرمان بشهر تحصن جستند وسه دیگر روز عساکر یاغی بعمرانات شهر تعبیه کرده و ساخته بدروازه ها رسیدند ومحاربه ازطرفین قائم شد وچون متانت قلعه وعمق خندق و وحصانت بارو وقوت بازوی مردم شهر مشاهده کردند ازاستخلاص نومید گشته اطراف را تاراج کردند و بازگشتند و درین زمستان بوقا چینکسانک را بیاسارسانیدند ودر اوایل تابستان امیر نوروز در خراسان یاغی شد وامیر طوغان الشکر بخراسان رفت و بی‌بی ترکان با امیر طغاجار و دیگر امرا عرضه داشت که سیورغتمش با بوقاهم کنکاج و متفق بوده است واندیشهٔ استیصال وقصد او کردند .

درانثنای آن حال بی‌بی ترکان در تبریز برمفاجا وعلت سکته درگذشت و مشارع ملکهٔ جلالی بوفات او از قاذورات پریشانی مصفی گشت .

بذاقضت الأیام مابین اهلها   مصائب قوم عند قوم فوائد

ونصرةالدین یولکشاه وغیاث‌الدین سیوکشاه باسلطان سیورغتمش از در اخلاص وصلح درآمدند و باعتذار و استغفار قواعد مصافاة را ممهد گردانید و قلعهٔ سیرجان‌را بعداز آنکه دوسال محاصره کردند مفتوح شد و در این وقت ارغون خان بتربیت امیر اردوقیا سعدالدوله را وزیری ممکن معتبر گردانید و او چون از اسلام بیگانه بود و بقتل بزرگان دین و دولت مبالات ننمود و براکابر ملك و ملت ابقا نکرد انتقام او اهل اسلام را شمشیری بود زهرآلود ، در آن عهد صولت و قصد او چون نهیب قضا آمد که آنرا دافعی و مانعی نباشد و شرذمهٔ ازصنادید مسلمانان بقصد او فروشدند .

و درین سال پادشاه خاتون از روم تجدید عهد ملاقات را با ارغون خان اولاً و انتزاع سیرجان را از دست تصرف سیورغتمش سلطان ثانیاً بتبریز رسید وارغون خان مورد ومقدم او را باجلال واعظام واعزاز واکرام تمام تلقی فرمود ودرقصد سیورغتمش سلطان با سعدالدولهٔ وزیر مشاورت کرد و باستدعاء او ایلچیان روانه شدند و او در توجه بیندگی تعلل وتقاعد می‌نمود وحکم یرلیغ نافذ شد که سیورغتمش سلطان سیرجان و قلعه را بامیر قهنام از ملوك همدان سپارد و بتصرف او بازگذارد و پادشاه خاتون برادرزادهٔ خود را قطب‌الدین طغی شاه پسر حجاج سلطان با احکام مشتمل براهتمام و تصرف املاك خاص‌خود بکرمان روانه گردانید وعنان مراجعت باز ممالك روم معطوف فرمود ودر ربیع الأول سنهٔ تسعین وستمائه ارغون خان سریر جهانداری را از فروغ طلعت خورشید آسا و فر صورت ماه سیما عاطل گذاشت و لشکر های یاغی عددالرمل

والنمل با شهزادگان جغتائی و قایدوئی از آب آمویه عبور کردند و با نوروز بهم در خراسان استیلا یافتند و اتابك لور عصیان ظاهر گردانید و در یزد بهاءالدین تفتی خروج کرد و آتش فتنه درخراسان و عراق تصاعد پذیرفت و گیخاتوخان ازروم برسید و بعداز آنکه ماهیانی برسریر جهانبانی و مسند خانی نشست سکیتور نویین را درممالك ایران استخلاف فرمود باز روم مراجعت نمود و بدین موجبات سلطان جلال‌الدین سیورغتمش را درکرمان استبداد و استقلالی تمام دست داد وبرحسب ارادت و مشیت خود مال‌خرج کرد و زمستان سنهٔ احدی وتسعین بگرمسیر و رودبار رفت ودر مدت مقام او در آن حدود مسعود پسر ملك رکن‌الدین محمود قلهاتی بر قتل برادر خود ملك سیف‌الدین نصرت که حاکم هرموز بود اقدام نمود وسلطان باستماع این خبر چون برق خاطف رسیده مهتم بهرموز رفت، مسعود را بروجه تخویف و تهدید طلب داشت، مسعود از راه رعب و استشعار اموال فراوان را فدای خود ساخت ومبلغ صد وشصت‌هزاردینار اسدی ١ که درین وقت پانصد هزار دینار رایج بود مشفوع بزواهر جواهر و لآلی خوشاب و خیار دواب و علایق نفایس ببارگاه سلطنت فرستاد.

سلطان صفحهٔ جریمهٔ کبیرهٔ او را برقم صفح و عفو مرقوم گردانیده محل حکم موروث را بدو ارزانی داشت وباز دارالملك مراجعت نمود و روی بتعمیر ولایت وترفیه رعیت و استمالت قلوب و تألف اهواء ونظم امور مملکت و ترتیب آیین سلطنت و وضع قانون معدلت و تقریر اموال ولایت بروجهی که متضمن رفاهیت جمهور وعوام وخواص باشد آورد و متوجهات هر ناحیت را معین گردانید و مقرر فرمود که در سال بسه قسط مؤدی گردانند چنانچه طوایف خلایق از تکالیف بی وجه و زواید و قسمات مجحف مصون ماندند وخزاین سلطان بنقد وجنس وافر مملوشد وبرعمارت دور وقصوروبارگاه و سراچه ها اقبال تمام فرمود چنانچه آثار آن باقی است.

علی‌الجمله درآخر عهد غائلهٔ جور وظلم برداشت وپیکر ملك کرمان را بآب زر انصاف و راستی بنگاشت،

قدطابت‌الأيام والدنيا بما ... فيها وطاب بذكره‌الأخبار
عمر البرية والبسيطة عدله ... فالخلق‌شخص‌والبسيطة‌دار

وزیرش چند سال فخرالملك نظام‌الدین خواجه محمود بود خواجهٔ بزرگ‌زادهٔ محتشم معظم ظریف لطیف پاك نهاد عالی نژاد صافی اعتقاد وزیر بن الوزیر،

خدمت آموخته ز خانهٔ خویش ... بر فلك دیده آستانهٔ خویش

صورتی فرخنده سیما وطلعتی بافر وبها ومحاورهٔ دلگشای و مشاهدهٔ بارگاه

١- در نسخهٔ لندن: زر استدی

آرای داشت و چشم و دل کرمانیان بیزرگی و تقدم او قوی و ساحت جاه و جلالش از معرت ومنقصت دناءت وخست بری و تفوق او را اعیان ملك دوست ودشمن گردن نهاد ،

یقرله بالفضل من لا یوده ویقضی له بالسعل من لا ینجم

و بعدازآنکه بروی متغیر شد ماهیانی موقوف ومحبوس داشت خواجه یمین‌الملك قوام‌الدین مسعود بن ضیاء الدین را که از قدیم‌الزمان باز کدخدای اعمال واموال خاص او بودند و چندگاهی مشرف دیوان دلای و اینجوی کرمان واز بطانه و خواص یگانه بر کشید و محل اعتبار تمام داد ، و او خود خواجهٔ خوب لقا و صورت و صاحب منصبی فرخنده پیکر وهیأت ووزیری مقبول دیدار و طلعت و دستوری پاك مذهب و عقیدت و مهتری ضابط متصرف و کار سازی داناء مرتب بود وهرچند درهردو قسم بیتکچی و صدارت ازانشا واستیفا پیاده وبی‌مایه آمد فاما درحل وعقد امور وضبط اموال واثارت وجوه مثل و نظیر نداشت در خدمت بساط سلطنت مکانتی یافت که مگر بر سایهٔ خود سبقت نتوانست برد، باقی تمامت ارکان دولت را ترك و تاریك باز پس‌انداخت واگر بااین‌استجماع اسباب مالش‌شرف عصامیه باعظامیه‌جمع‌بودی‌وحسب ونسب ووفا و جفاطی داشتی و در احوال صحو و سکر اظهار آثار لؤم ودناءت نکردی او را عدیم‌النظر شایستی گفت و لکن‌الکمال لله وحده ومنصب ناظری دیوان بخواجه قوام‌ـ الملك شهاب الدین پسر فخرالدین یحیی وزیر سبط خواجه ظافر الدین وزیر داد و او بزرگی فاضل خویشتن دار نیکوکار و خواجهٔ کامل پسندیده‌آثار کم آزار بود نه بتهمتی عرض او مبتذل نه بنهمتی دامن او آلوده، اسباب تعیش وعشرت اودائماً مهیا و مهنا بودی ومحترم وموقر یك چندی روزگارخوش گذرانید ، نه بزندگی کسی‌را از وی رنجی نه بمرگ اوکس را شماتت، ونیکونام درمنصب وفات یافت ،

فتی عاش محمودالمساعی ممدحاً ومات نقی‌الحبیب جم المحامد

وخواجهٔ بود درین عهود بانواع مکارم اخلاق وبزرگی متحلی‌فاما سعادت طالعش مساعدت نمی نمود وبخت واقبال معاضدت نمی کرد ناصرالدین ضیاءالملك علی‌الطالبی از بنی عقیل و پسرانش همه ابأ عن جدٍ مناصب ارجمند را مترشح ،

بیض‌الوجوه کریمة احسابهم شم الأنوف من‌الطراز الأول

و اوخود بذاته بزرگی بآئین وتمکین‌بود ، دبیرنیکو خط ومعامله شناس ، مقادیر اعمال دان،مستجمع خصال ستوده و بفنون هنرآراسته،معدن لطف وکرم وکان گوهر شرف ، باخلاق حمیده موصوف و روزکارش برافشاء محامد و مآثر مقصور ، دبیر و منشی دیوان جلال یکی خواجه شرف‌الملك تاج‌الدین المنشی پسر خواجه جمال‌الدین

یحیی دستورخطهٔ یزد که درعهد ترکان خاتون بکرمان آمد و دیوان انشاء بدو حوالت رفت ، بزرگی خویشتن دار با وقار متملق متواضع ، درصنعت کتابت حذاقتی تمام داشت وخط او درشیوهٔ انشا درغایت استحسان بود، نکاشتهٔ کلك وبنانش در امثله ومناشیر و آلتمغاها نیکوتر ازعهد جوانی وروزگار کامرانی آمد، دیگری خواجه عزالدین مسعود پسر خواجه ضیاءالدین رئیس دبیر کـه ذکر او تقدیم یافت ، جوانی فاضل بوده و در تحصیل علوم و ادب رنج بسیار برده لیکن بمراقی غایات هیچ فن ازفنون علم نرسیده ومتانتی در انواع سخن نداشت فاما نصاب هنرش چندان بود که سخنی بی حشو نوشتی وسوٌد کتب آداب وتصانیف لغات عرب را ظاهراً بی تصحیف وظن وغلط خواندن و نوشتن یارستی و بآداب خدمت درگاه سلاطین وآراستگی ظاهر وآزرم وکرم خلق موصوف ومعروف بود رحمه‌الله .

سلطان جلال‌الدین را ارباب عمائم مثافق ومنافث مولانا تاج‌الشریعه بود که شرح نبذی از بزرگی خاندان او داده آمد و مولانا تاج‌الدین پسر شیخ شیوخ العالم شهاب الحق والدین تورانبشتی بعد ازشرف منادمت طبیب فرخ دم وقدم پیشگاه سلطنت شد، تقریر کمال فضایل نفسانی و وفور کمالات انسانی آن بزرگ بنیان بیان کردن سمت تعذری داشته باشد ، **حدث عن البحر ولاحرج** ، برادرش مولانا علامة المشایخ الفرد الشامخ ،

فلك اختر معنی صدف در یقین گوهر واسطهٔ عقد هنر مجدالدین

متع الله اهل الاسلام بطول بقائه بعد از آنکه بر ذروهٔ صدارت و امارت مرتقی است و بر وسادهٔ بزرگی و بزرگواری متکی و برسجادهٔ ولایت وکرامت متمکن، ابن بجدهٔ فصاحت و بلاغت و مقتدای ارباب صناعت و براعت است ، رقاع منثور و قطاع منظوم آن یگانه را چون بخوانند لعبتان طراز بینند که از مضامین سطور آن جلوه کنند فحول فصحاء کتاب و قروم ارباب آداب را واجبست که در خدمت سجاده گاه مقدسهٔ او چون سایه برخسار بروند ،

مرکب زهد ورا خیل ملك پیش رکاب خاتم فضل ورا ملك سخن زیر نگین
آسمانست علو سخنش را مسکن وافتابست زکوة هنرش را مسکین

این چند بیت ازنتایج خاطر درافشان اوست ، من قطعة له سلمها الی بعض افاضل اهل العصر :

سواد کلك توطیره نمای عنبر گشت نقوش خط توغیرت فزای مانی شد
لقاطهٔ سخنت نقد نثر عتبی گشت سقاطهٔ قلمت عقد نظم اعشی شد

مثال خامهٔ در پاش گلشن فضلت مثال روضهٔ قدس ودرخت طوبی شد

ومن انعاماته فی حق مؤلف التاریخ

خلاصهٔ حرکات سپهر ناصر دین که ملك را بمکان تو احترام بود
تو آن بزرگ سخن گستری که گاه سخن شکر ز غصهٔ لفظ تو تلخ کام بود
چو بحر طبع لطیف تو موج گوهر زد حدیث قلزم و امثال او حرام بود
مرا بدست صبا گه گهی سلام فرست که یادگار دل خستگان سلام بود

و بنده نوازیهای آن خلاصهٔ ادوار خلدالله عمره نظماً و نثراً باطراء و مدحت من بسیار موجود است اما شرف وتفاخر را بایراد این قطعه قانع شدم .

فی الجمله این بقیهٔ سلف صالحین همواره معتقد فیه سلاطین با تمکین بوده است و مالکان ازمهٔ ملك سلیمان و قائدان اعنهٔ حکم دارالامان کرمان تغمدهم الله بالرحمة والغفران زواهر جواهر نصایح ومواعظ او را در عنفوان شباب و ریعان عمر زیور سوار معصم مملکت وآرایش گوشوار عروس سلطنت دانسته‌اند واکنون که معمر شد **مد الله فی عمره مدا وجعل بینه و بین التراب سداً** جهت عرض حال خرابی این ولایت وعجز وانکسار ضعفاء رعیت متحمل مشاق اسفار شاق شده کرة بعد اخری متوجه حضرت اعلی گشت و یك نوبت سلطان اسلام سعید ، خان مرحوم مغفور مبرور ، پادشاه وشهنشاه ربع مسکون ، خلاصه و زبدهٔ گردش گردون اولجایتو سلطان بمیامن دیدار ومواعظ گفتارش تبرك وتیمن فرمود و بر تعظیم و اعزازش اقبال نمود .

فرزند شایسته‌اش مولانا شهاب الدین فضل الله خلف صدق دودمان شیخ الاسلامی ودرصدف خاندان امامی آمد ودرزهد وتقوی یگانهٔ روزگار ودرعلم وفتوی خصوصاً فن حدیث وتفسیر وشیوهٔ وعظ وتذکیر قدوهٔ ائمهٔ نامدار ،

فتی جمع العلیاء علماً وهمةً و لطفاً وفضلاً لا یعیق فواقا
کما جمع التفاح حسناً ونضرةً و رائحة محبوبة و مذاقا
ورا گر بر عرش کرسی نهند سزاوار باشد اگر سی نهند

و اعقل الحکمـاء و الاطباء مولانا شمس الدین محمد شاه جعفر را در معالجت پادشاهان دستی مبارك ودمی فرخنده وقدمی میمون بود وعقل ودهاء وفطنت وذکاوتی بکمال داشت و درخدمت سرادقات عصمت ترکانی و پیشگاه سلطنت جلال الدین سلطان رتبتی ومکانتی هرچه تمامتر داشت .

خواجه قوام الدین یمین الملك وزیر رادو نایب مدبر ومرشد بودند یکی دامادش خواجه تاج الدین امیران پسر علی ابوالمعالی کافی کاردان و داهی معامله شناس و بیشتری از هنر صدارت را جامع، دو کفایت درزیر هر سر موئی زبانی داشت و بغایت ظریف ولطیف و

نیکومعاشرت بود لطف هوا وثبات زمین دروی موجود آمد فاما خستی وغدری درجبلت مرکوز داشت که ازآن بازنتوان گفت ودیگر ضیاءالدین عمر بن عمید بلال

مخنث الشکل ولیست له خفة ازواج المخانیث

همواره بمقراض زبان کسوت عرض صغار وکبار را دریدی ودرمحفل انس باستهزا و نبز القاب و استخفاف برکه ومه تفوق جستی و بدم خواجه قوام الدین خود همواره مستغرق کلمات عامیانه وحکایات بازاریانه بودی چون محفل ازمتصدران عصر ومتعذران دهر **بددالله شملهم وفرق الله جمعهم** برخلاف مجمع فخرالملکی که آنجا چه درمجلس انس وچه درمحفل جد هرچه گفتندی و شنودندی سراسر لطایف حکایات وبدایع کلمات وطرف اخبار ونتف تواریخ وبحث اشعار و ایراد نوادر اسمار بودی وکیف لا، ندمایش بعضی مترشحان منصب صدارت لا بل مستعدان تصدی مایهٔ وزارت و اکثر متعممان فضل گستر و دانشمندان هنرور بودند چون خواجه اختیارالملك ظهیرالدین العقیلی الطالبی که مدت هفتاد سال درحل مشکلات مهمات دیوان وملك مرجوع الیه ودر دهاء واصابت تدبیر وحسن تقریر متفق علیه گشت وچون مرتضی سعید امیر شهاب الدین صادق که در مضمار معالی از اکابر روزگار سابق و بفنون مخائل بر اماجد دهر فائق آمد، ازمعرت پاك وبمبرت راغب، از مضرت دور وبمبرت نزدیك ، وفا ازاخوان الصفاآموخته، شمع کرم سجایا افروخته از به نشینی هم نشینی اومزاج روح داشت، حلاوت منادمتش بازار عسل مصفی شکسته، خرمی رحیق صحبتش مصاف اندوه و وحشت برهم زده **الی غیرهم من اعیان الکبراء واخلاف العلماء والوزراء** هرچند محاوره و مشاهدهٔ برادرش خواجه قوام الدین ابوالفتح منغص لذات و راحات بود، محاورهٔ انده افزا و مشاهدهٔ دبران آسا سفاهت و وقاحتش از حد متجاوز می نمود و حدت طبع وخفت دماغی داشت که بدبیب النمل از جای بشدی همچون دیو ستنبه درسرای جنت نمای فخرالملکی و بارگاه آسمان پناه پادشاهی آمد شدی کردی، سگی عقور بود که همواره دامن اعراض اعیان بدندان بی ادبی گرفتی و بشتم و قذف مردم را رنجه داشتی ، فی الجمله آنجا که حق تعالی معانی آفرید دروی هیچ ننهادند ، ودرکفایت و درایت بمثابتی که ازنوشتن و خواندن رقعهٔ ماندی و از زراعت مزرعهٔ مختصر بمدد اعوان وانصار درزمان بسیار و تحریر دو ورق دفتر برشیوهٔ سیاقت عاجز بودی وبجاه برادر خواستی که بی استحقاق قدم برفرق فرقدین نهد، **والعبد یفتخر بزب مولاه**، فاما آن بی خردی وسفاهت را لطف سجیت و فرط اریحیت فخرالملکی ماحی میشد آن خواجهٔ مبارك دیدار دائماً ازصحبت او دوری گزیدی وآن کس را دوست داشتی که او را نکوهیدی، با این معایب ومخازی و مثالب و قبایح

مردی نیکوعقیدت نمازگزار متعبد متبرع خدای ترس کریم نهاد بودی وسفرهٔ طعامش همواره گسترده ومائدهٔ انعامش نهاده دیدندی. از اکابر کرمان بعدازخواجه قوام‌الدین وزیر خواجهٔ کثیر رمادالقدر اوآمد فحسب.

نخوت بزرگان روزگاربود که بانهایت‌جهل وفرط ناکسی و کمال بخل‌وغایت‌خست و بی‌آزرمی بمنصبی دو روزه که دارند مغرور شده‌اند وچندان خسروانیت وجبروت در ریش و بروت انداخته که گوئیا درجنات و عرصات جهان نمی‌گنجد، از اقامت واجب فرض‌الصلوة عماد الدین معرض واز ارتکاب برمناهی وملاهی بی‌مبالات و از نظافت و وضو وغسل‌جنابت‌فارغ روزگارمی گذرانید، **سودالوجوه کانه کانوا جمیعاً فی اتون** [کذا؟] آن ابلهان‌سفلهٔ‌چندند که‌اگرشان برآسمان‌برند باثور وحمل که مجازی‌اندخران حقیقی باشند، اصحاب هنر پیش ایشان دست‌خوش‌اند که این دونان همه را پایمال می‌پندارند، مقاسات مصاحبت ومعانات تواضع باایشان ازمرگ بترست، دانشوران‌را چون از درخت امید باری نیست کاشکی از تکبر ناکسان باری باری‌گران بردل نبودی،

قدر دور خران ندانستم - تا فتادم بدورکون خران

وملوك درگاه وامراء سپاه وسلطان‌جلال‌الدین سیورغتمش: نصرة ملك محمدبن ناصرالدین ملك وعلی‌ملك وتاج‌الدین ملك سلیمان‌بن تازکار ملك وطغرل ملك وهندو ملك و داود ملك بودند.

نصرة ملك مردی مردانهٔ فرزانهٔ متهور چابك سوار نیزه گذار خبیر دانا فصیح گویا وبخواهراخیافی سلطان متزوج ومادر فرزندان سلطان ایلاق‌خاتون بود ازخاندان سوغانجاق نوئین.

خاتون عاقلهٔ کاملهٔ داناء زیبا پارسا بادهاء و ذکاء عفتی وافر و ابهتی متکاثر و تربیتی برجادهٔ تدبیر، آئینی ورسمی بارگاه‌آرای داشت ودر تعصب وحمایت بمثابهٔ بود که‌اگرآتش درسایهٔ حمایت‌گرفتی باد صرصرعلم شعلهٔ او را نگونسار نیارستی‌کرد و اگر ازشعشعهٔ جبین‌خود آفتاب را نور بخشیدی ماه درمقاربه اورا آفت‌کسوف نتوانستی رسانیدن و درعصمت وطهارت بمثابتی که

گر بدیدی رابعه زهدش نیازیدی بزهد - ور زبیده زنده بودی بندگی‌کردی و را

و خواهر اعیانی سلطان اردو قتلغ خاتون شهزاده بایدو بود وچون وفات یافت حکم یرلیغ گیخاتو خان نافذگشت که دختر سلطان جلال الدین عصمة‌الدنیا والدین

شاه عالم را قائم مقام او سازند وبدین مهم ایلچیان طغای پسر سونتای بهادر و توکان نام بکرمان رسیدند و خواستاری وطوی کردند و چون گیخاتو از روم مراجعت نمود پادشاه خاتون مصاحب بود، کرمان را درقبضهٔ اقتدار خود درآورد و احکام ستده متوجه دارالملك موروث گشت . وصول این خبر موجب استشعار وخوف ورعب سلطان جلال الدین آمد و دانست که مرارت انتقام ومعرت مکافات برچه وجه خواهد بود. ازوزیر وبزرگان دولت استشارت نمود، خواجه قوام الدین و بیشتری ازاعیان ترك شیوهٔ غدر ورزیده و سالك مسالك بی حفاظی گشتند وطغای شاه و سیوکشاه و خداوند زاده ملك **مغافصةً فی امان من لباس الظلام** براه یزد بیرون رفتند وناصحان منافق ومشیران ناموافق و مخلصان مماذق سلطان را بررای واندیشه که فرموده بود گذاشتند وکس باوغان فرستادند و پیغام مشتمل براعلام تصمیم عزیمت او بر توجه بطرفی دیگر دادند تا اوغان و چریك مغول تمامت شوارع و ممرات وطرق را برآن پادشاه بگرفتند وسلطان هائم متحیر ماند و سیرامون ازامراء اردوی پادشاه خاتون برمقدمه بکرمان رسید وبانواع تزویر وتقریر جلال الدین سلطان را تسکین داد وگفت پادشاه خاتون از راه یزد بزیارت و مطالعهٔ سیرجان که درتصرف اوست می آید واعیان کرمان باسرهم روی ودل ازسلطان بگردانیدند تا از راه اضطرار با خداوند زاده کردوجین وشاه جهان وشاه عالم و بایلاق خاتون و اتباع واشیاع و احمال و اثقال وصنوف اموال برصوب شیراز حرکت فرمود ومبالغ نقد از زر و نقره بودایع بسپرد وبعضی دفینه نهاد و بیشتر بمعرفت قوام الدین وزیر. وچون ازسرحد کرمان نهضت کرده براه فارس رسید رایات واعلام وهودج کبریا ومحفهٔ علیاء پادشاه خاتون بامواکب وجنائب وعساکر وکتائب و جوش وکوش و طبول و نقارات وطنطنه ودمدمه ازمشرق عراق طلوع کرد، امراء فارس باشلاب ایشان سکرك و ملوك یزدملازم خدمت رکاب سلطان جلال الدین با خداوند زاده کردوجین وفرزندان وبایلاق خاتون پیشکش های فاخر کردند وایشان را تکیشمیشی دادند . سلطان مراسم خدمت تقدیم کرد ورداء ضراعت بردوش افکنده وحلقهٔ جبروت ازگوش برکنده درمقام عجزوموقف شفاعت استاد وموروث ومکتب سلطانی بحذافیرها رقم تصرف پادشاه خاتون پذیرفت وبنه واثقال واحمال را برمتها درحوزهٔ تغلب گرفتند وسلطان جلال الدین را چون سلطان یك سوارهٔ چرخ گردانیدند .

۷ ـ صفوة الدنیا والدین پادشاه خاتون

خاتونی بود عادله عاقله فاضلهٔ کریمه متفضله محسنه بلندنهمت والاهمت خوب‌صورت با طهارت وعفت، عقیلهٔ که هنگام میلادش قابلهٔ اشفاق ابوین نداء **وانی اعیذها بك** درداده‌بود وکافلهٔ لطف ایزدش درخدر **فتقبلها ربها بقبول حسن وانبتها نباتا حسنا** مأوی بخشیده، درمهد طفولیت از پستان دایهٔ لطف وضمان شیر عدل و احسان مزیده و درسن صبی ازصباء عنایات یزدانی نفحات آداب پادشاهی وخاتونی استنشاق کرده ودرحجر عصمت مادری چون ترکان‌خاتون بالیده وانواع فضایل وکمالات نفسانی راکه مردان نامدار و شهریاران دولتیار را تحلی بدان دست ندهد احراز نموده و مصاحف وکتب که بخط مبارکش درکرمان و دیگر ولایات موجود است بر فرط فضل و هنروری و وفور کمال و دانشوری او دلیلی واضح است بهیچ قران و قرن گردش نه فلك و سیر هفت اختر و امتزاج چهار عنصرچنو خاتونی بی‌همال پادشاهی خوب خصال ننمود وبر سپهر مملکت کرمان لابل برسریرخاتونی‌ایران درسالیان بسیار وعامان بیشمار فرخنده‌ترازوی ستارهٔ طلوع نکرد ودرباغ ملك داری وبرچمن تخت نشینی خرم تر ازوی شکوفهٔ و تازه تر ازوی گل‌چهرهٔ جهان‌آرای از نقاب غنچه نگشود ،

اگر صد بار دیگر داستان را — ز سر گیرند دوران جهان را
همایون پیکری فرخنده فالی — خجسته طالعی زیبا خصالی
بزیب وفر او بر تخت شاهی — نخواهد دید چشم پادشاهی

باکورهٔ این رباعی از بوستان طبع گوهرفشان او بیرون‌آمده است :

هرچند که فرزند الغ سلطانم — یا میوهٔ بستان دل ترکانم
میخندم ازاقبال و سعادت لیکن — می گریم ازین غربت بی‌پایانم

ولها برد الله مضجعها

آن‌روز که درازل نشانش کردند — آسایش جان بیدلانش کردند
دعوی لب چون‌شکرت کرد نبات — درمصرسه‌سیخ دردهانش کردند

ولها نورالله قبرها

سیبی که زدست تو نهانی رسدم — زو بوی حیات جاودانی رسدم
چون نار دلم بخندد ازشادی‌آن — کزدست وکف‌تو دوستگانی‌رسدم

ولها انارالله برهانها

من آن زنم که همه‌کار من نکوکاریست — بزیر مقنعهٔ من بسی کله داریست
درون پردهٔ عصمت که تکیه گاه منست — مسافران صبا را گذر بدشواریست

نه هر زنی بُدو گز مقنعه است کدبانو | نه هرسری بکلاهی سزای سرداریست
بهر که مقنعهٔ بخشم از سرم گوید | چه جای مقنعه تاج هزار دیناریست
من آن شهم ز نژاد شهان الغ سلطان | زما برند اگر درجهان جهان‌داریست

مدت پانزده سال سرادق اردوی یسونجین خاتون مادر اباقاخان بوجود او آرایش یافت و بعداز آن خاتون گیخاتو خان گشت و بسبب آنکه کرمان را مسقط راس و مصعد انفاس میدانست و نیز میخواست تا بمکافات و انتقام سیورغتمش سلطان قیام نماید راه کرمان را شاهراه جهان ساخت ، اقبال هم‌عنانش بود وسعادت راه‌نمای ، فلك گشادنامهٔ ملك بر و بحر کرمان بدست بزرگان او داد ، قدراوقدررا درپای افکندوقضا را دست از تصرف بر بست، غاشیه‌دار او زهره بود و پیشرو ماه‌ومشتری ، داغ ولا برجبین شهور وسنین نهاد، حلقهٔ عبودیت درگوش آسمان کرد، سراپردهٔ عظمت وعزت برچرخ اعلی کشید، علم دولت بربام گنبد بالا زد ، این ملك را در منتصف ذی‌القعدهٔ سنهٔ احدی وتسعین عظمت فلك‌الافلاك داد و تاج عزت برسر آن شهر نهاد ، سلطان زادگان شیرشکار و شاهان مهردیدار بقدم طاعت پیش تخت والا وبساط جبروت و کبریا ایستادند ،

بــزرگان و جهانــداران دوده | همه در ظـل اقبـالش غنوده
یکایك همچوماه‌ازعکس خورشید | فروزان در صباح روز امید
میان های کیانی بسته نی سان | شمن کردار پیش تخت سلطان

وسیورغتمش سلطان را درقلعهٔ شهر محبوس داشت وموکلان بروی گماشت و از اذلال وجفا هیچ باقی نگذاشت وحقوق برادری وخواهری وصلت رحم نابوده انگاشت، خداوند زاده کردوجین از روی کمال شفقت وفرط حفاوت و وفور رأفت و غزارت غیرت وحمیتی که درطینت مبارك مرکوز داشت درخلاص او اندیشه فرمود و دراطلاق ونجاتش کوشید وطنابی میان مشك آب تعبیه فرمود کردن و بر دست فراشی که آب کشی قلعه کردی پیش او فرستاد و دریچهٔ از قلهٔ قلعه گشاده سلطان بوقتی که این گنده پیر جهان چادر قیری درسر کشید وعزوس شام زیور از برروی صحن وطاقچه‌های آسمان فروچید،

نه آوای مرغ و نه هرای دد | زمانه زبان بسته ازنیك وبد

از دریچه بدان طناب بفصیل قلعه فرود آمد و بر وجهی از آن محبس خلاص یافت که اگر برمعجزه ها نگاری طرازمکری شود واگر برمحض‌فضل ایزدی نهی حیرت حاصل آورد واگر برمجرد دلاوری حمل کنی فخردلاوران عالم گردد وامرای اردوی شهزاده

کردوجین برمیعادی که نهاده بودند با اسبان خیاره در زیر قلعه منتعد نزول و خروج سلطان بودند. فی‌الحال باایشان بهم بر آن بادپایان سوارشده برق کردار روانه گشتند و در صحرا رفتن را بهر طرف با یکدیگر در مشاورت انداختند. بعضی گفتند بجانب سیستان توجه نمودن و از آنجا خود پیش امیر نوروز انداختن اصوب است، سلطان فرمود که اگر آن رای و راه پیش گیرم بیکبارگی رقم یاغی گری بر ما کشند و املاك واسباب واولاد و عیال در معرض تلف و خطر آید، طایفهٔ گفتند که پیش شهزاده جهان غازان اغول‌زویم واین‌اندیشهٔ بود بر منهج‌صواب‌وصلاح و نجاح‌وفلاح‌مطردشده، فاما قضاء آمده او را بدان داشت که روانهٔ اردوی گیخاتو خان شد وچون آنجا رسید امیر آقبوقا مربی او گشت وشرف تکیشمیشی یافت وپادشاه خاتون ازین حالت بغایت قلق ومضطرب شد واموال وتنکسوقات وهدایا وتکلفات وافر درصحبت ایلچیان مبارك ویغرش ملك و نورکای‌استرضا واستعطاف‌جانب امیر آقبوقاواستمالت وارتضا بورافجین‌اکاجی وایلجیدای وتماجی ایناق وخواجه صدرالدین صاحب دیوان را بفرستاد واقتراح نمود تاسیورغتمش سلطان‌را باز پیش او فرستاد و پیغام‌ها ببندگی گیخاتو ارسال نمود ناطق بدان‌که سیورغتمش دوسال برخلاف حکم یرلیغ تو استمرار نموده است واوامر و احکام ترا بعصیان و بی‌التفاتی تلقی کرده و چهرهٔ خواهر برادری مرا بخدشهٔ آزارهای‌گوناگون و بی‌مهریهای متنوع خراشیده، استیمان اورا قبول فرمودن و رعایت وحمایت او کردن چگونه باشد؟ مقدمات این‌معانی را نتیجه آن‌آمد که آن سلطان را درمصاحبت‌خوارزمی ترخان ودلیدای بهادرپیش پادشاه خاتون فرستادند وبرصورت اذلال وخلاقت یك‌سواره بشهرش درآوردند، اهل کرمان را ازآن نموداری بود از روز مصاف دشت‌کربلا و تاریخ روزنامه های هرگونه فتنه وبلا، و ماهیانی درخانهٔ یولکشاه محبوس و موقوف ماند وملوك بی‌شرم وآزرم ومغولان شداد غلاظ موکل‌وملازم اوشدند تاشهزاده بایدو اطلاق او را ازگیخاتو خاتون التماس نمود و حکم یرلیغ درباب خلاص او و ارسال دخترش شاه عالم بردست جرغودای وقوبلا ازامراء خود بفرستاد.

پادشاه خاتون درانفاذ وخلاص سیورغتمش سلطان تعلل‌نمود ودر ارسال وفرستادن دختر با مادر وبرادراستعجال فرمود و درشوال سنهٔ اثنتین وتسعین وستمانه با ترتیبی نه فراخورسراپردهٔ بنات سلطان نامدار وساز ساختگیی نه‌ملایم حال خواتین خواقین‌کامکار روانهٔ صوب بغداد شدند وبعداز مدتی سلسلهٔ شفقت خواهرانه ومهر صلت رحم پادشاه خاتون را درحرکت‌آمد وسلطان را ازمحبس اولاً خلیع‌العذار گردانید و پس بمعاهده ومصالحه ولطف دیدار وحسن‌گفتار ثانیاً بیارامید و در بارگاه برکران تخت او را بر صندلی تعظیم اجلاس فرمود وخداوند زاده کردوجین وسیورغتمش سلطان پادشاه‌خاتون را درسرای جلالی جشنی با تکلف ساختند وطوی عظیم نامدار کردند و قواعد مصافات

عنایتش مؤثر می آمد واعیان ومعتبران آغازیدند بدو تقرب نمودن ودرشب بخفیه بخدمتش رفتند واو نیزمردم را بخود راه داد تا اکابر بسیار درعهد وپیمان اوآمدند وجماعتی که دراول وهلت قصد اورا متشمر شده بودند واستیصال را جان بر میان بسته و از استرضاء خاطر واستعطاف جانب او نومید گشته‌از شکل این‌حال بغایت مستشعر وخائف گشتند وبانواع مکر وصنعت ولطایف حیل بهتانی‌چند که «قضا بر نگیرد قدر بر نتابد» بروی افترا کردند وفرا نمودند که او سر خروجی واندیشهٔ استعلا واستیلائی دارد و دلیلی واضح بر آن آنکه مردم بسیار درعهد او آمده اند وامراء پادشاه خاتون باتیمور برادر طولادای یارغوجی و تیمور ودیگران را باموال و رشوت بفریفتند تا همگنان در اهلاك آن سلطان ارجمند ساعی شدند و کرةً بعد اخری او را درقبض وقید آوردند و این معنی را نیزعلاوهٔ آن مفتریات ساختند که رقبهٔ‌تمتع‌ایرامو کی‌را ایسن‌نامی ازجواری پادشاه خاتون در ربقهٔ تسخیر خود آورده است وزهر بدو داده تا بوقت فرصت شراب وطعام خاص‌را مسموم گردانیده بپادشاه خاتون دهد و عثرات وجرایم او را یکان یکان بروی شمردند و اوعن‌آخرها بانکار پیش‌آمد ودر شب بیست و هفتم ماه رمضان سنهٔ ثلاث وتسعین وستمائه بوقت افطار بخبه و خنقش آسیب‌هلاك رسانیدند وآن سرو سهی چمن سلطنت را از بن بر کند وفرا نمودند که از غصه کارد برخود زد و خداوند زاده کردوجین درخانهٔ ازخانه‌های داخل شهرموقوف بود،آگاه‌شد وبماتمگاه‌آمد و مراسم قلق واضطراب وسوگواری بروجهی اقامت فرمود که مناسب اشفاق ومرحمت‌ومهربانی باشد و پادشاه خاتون علی‌الرسم فی امثالها عزائی بظاهر اقامت فرمود وآن سلطان مظلوم و مرحوم را در مدرسهٔ که ساخته بود بخاك سپردند وبدین واقعهٔ هایل دل اهل کرمان بریان وچشم اعیان زمان گریان گشت وازسوز این حادثه همگنان از دیدگان لعل جگرگون بر زر رخسار می‌فشاندند واز حسرت این مصیبت مهمان درد وتیمار را در حجرهٔ دل بیمار می نشاندند **وان فی ذلك لعبرة لأولی الأبصار**، حق‌تعالی روح مطهر آن شهید را بانوار رضوان واشعهٔ غفران منور داراد، **ویرحم‌الله عبداً قال آمینا.**

و پادشاه خاتون طبقات مردم کرمان را غریق انعام وایادی گردانید و بتخصیص ارباب عمائم را بصلات گران و اصطناعات گرامند مخصوص فرمود و بفنون احسان نوع‌انسانرا بنده کردن در ذات مبارکش خودکرمی جبلی وسخائی‌غریزی‌بود . ازحال وخصال اوهمواره خورشید مروت وعطیت ساطع ولامع، اجرام عالم علوی نزدهمت او پست، اعراض دنیاوی پیش چشم اومحلی ووزنی نداشت فاما قطع صلت رحم و علانیةً وجهاراً بر قتل برادری چنان جوانبخت اقدام نمودن خدشهٔ زشت آمد برچهرهٔ محیای

زیبای جلال و کمال او، اگر اورا ازراه بصیرت نظری ژرف بودی وازاحوال گذشتگان اعتبار گرفتی وبسبب استیلاء قوت غضبی ورعایت طبیعت برحرکتی بدان هولناکی ارتکاب نکردی وازغیرت روان مادر و پدر برحذر بودی و بر برادر ودیگران ابقاء پادشاهانه فرمودی روز دولتش تیره نگشتی و مردم را از وی نفرت حاصل نیامدی وحال روزگارش چون زلف دلبران و طرهٔ خوبان پریشان و شکسته نشدی ولکن

قد ینزع الله من قوم عقولهم   حتی یتم الذی یقضی علی الراس

نعم پادشاه خاتون نصرت ملك وعلی ملك را ازاعضاء دولت وانیاب حضرت سلطان جلال الدین که محبوس و مأسور بودند اطلاق فرموده باعزاز و نوازش اختصاص داد ونصرة الدین یولکشاه راکه خواهرزاده اش بودچندگاهی مدبر ملك و پیشکار درگاه و کارساز دیوان و بارگاه ساخت وخواجه یمین الملك ظهیرالدین که ناب اشد دولت و قرم مقدم اعیان دیوان بود مستوفی و صاحب رأی و مشیر گشت و خواجهٔ فرخنده دیدار و دستور ستوده آثار و مدبر همایون رای وتدبیر وصاحب مبارك رویت و تقریر، کارساز عدیم المثل والنظیر، الوزیر ابن الوزیر فخرالملك نظام الدین محمود الاسم والرسم وزیر علی الاطلاق شد واشراف دیوان بظهیرالملك فخرالدین خواجه که ذکراو تقدیم یافت مفوض آمدودیوان نظر برضیاءالملك خواجه نصیرالدین یوسف پسرخواجه ظافرالدین وزیر حواله افتاد و هرچند از نصاب هر دو قسم وزارت و صدارت که انشاء و استیفاست با نصاب و پرمایه بود فاما لختی ثقیل و گرانسایه می نمود واگر چه عاقل دوربین صاحب تجربت جهان دیده حلو ومر روزگار چشیده گرم وسرد ایام کشیده غور نگر ژرف اندیش بود لکن ازمساعدت جد ومعاضدت بخت کماینبغی بهره نیافت وصلاح وفساد بلاد وعباد این طرف وقصد و عنایت اذناب ونواصی و ادانی واقاصی برای و رضا و سخط مهملك نام که ندیمهٔ بطانه ومشیرهٔ یگانه بود منوط شد وفخرالملك نظام الدین محمود وزیر روزی بخدمت پادشاه خاتون عرضه داشت که چگونه شاید که رخسار جمال دیوان و بارگاه تو ازمشاطگی قلم معنی نگار وبنان گهربار پسر عمدة الملك منتجب الدین که امروز در بستانسرای فصاحت سخن سرائی بی حشوست، نهالی بثمار هنر بارور که از مشرب عذب فضایل و صدارت برچمن مفاخر بلاغتش نما و نشوست، عاطل ماند. عرضه داشت آن خواجهٔ بی همال در آن حضرت جمال مؤثر آمد و مرا درعنفوان شباب و ریعان عمر بطلبید و بدید وازنصاب هنرم بپرسید وبرگزید و بپسندید ودیوان رسائل وانشاء ببنده حواله فرمود وآن خواجهٔ بزرگ که برموائد کرم ربانی با اولیا وصدیقان شریك باد وازسرای عقاب وثواب دور ونزدیك درتقویت وتربیتم بکوشید. فاما چون این تفویض در ذنابهٔ دولت بود وشب بسحر رسیده حاصلی وطایلی گرامند وفایده وعایدهٔ تمام ندیدم وبعدازْ

انطوای بساط فرمان دهی و انقراض عهد مملکت آن خاتون ازساغرفلك غدار ای بسا شربتهای ناکامی که چشیدم و از آسیب جفاء روزگار ستیزه کار ای بسا محنتها و ونامرادی که کشیدم .

وهم در این سال مولانا تاج‌الحق قاضی خواف راکه بقیهٔ اکابر عالم و کارساز خواقین وسلاطین امم بود علی خازن و خواجه نصیرالدین یوسف را ببندگی گیخاتو و دیوان بزرگ فرستاد وحکومت یزد وشبانکاره التماس فرمود ، صفحهٔ آن مقترح ومراد رقم ایجاب واسعاف پذیرفت ودرآن‌باب‌احکام فرستادند و سیرامون از امراء بارگاه و معزالدین علی‌ملك ونصیرالدین سعید راکه پدیدآوردهٔ دولت وبر کشیدهٔ عنایت ومعتمد علیه حضرت بود بحکومت و امارت شبانکاره نامزد فرمود و نصرت‌ملك را بایالت یزد موسوم‌گردانید وحضرت پادشاه خاتون خود اکثر اوقات بصنادید اعیان ایران و اکابر جهان مشحون بودی چون امیرزادهٔ بزرگ ایرنجین پسرسیسی نویان وپسران سوغونجاق نوئین و ملك اسلام جمال الحق والدین ابراهیم‌که بعلو مرتبت و سمو منزلت و نباهت قدر و جلالت امر قدم برفرق فرقدین نهادی، وخواجهٔ بزرگ فاضل باذل پردل نظام‌الدین وجیه‌الاسلام یحیی که شهسوار میادین هنروری وشهریار ممالك جودگستری بود وباسقاق اتابك یزد وملوك شبانکاره وحکام طبس . وپادشاه خاتون درزمان‌سلطنت ایلچیان فرستاد بجانب هرموز تا ملك رکن الدین مسعود نا مسعود را ازمحل حکم ازعاج کرده واز بحار اخراج گردانیده بدرگاه آوردند وملك‌عادل‌عاقل نیکوکار پرهیز- کار بهاءالدین ایاز راکه برنشیمن ملك سواحل درین صدسال بازی چنان اشهب ننشست قائم‌مقام او فرمود .

ونوروز سنهٔ اربع وتسعین وستمائه خبر رسید که بایدواغول دربغداد خروج کرد وگردن تجبر و تمرد افراشت و بعضی از امرا را در اردو بتهمت هوا داری او گرفته بتبریزآوردند . پادشاه خاتون بغایت مستشعر وخایف گشت **باتت بلیة اتقد و رأت الشر کأن قد** ، ودر اثنای این حالت نصرت‌ملك از یزد بشهرآمد و ایلچی که شهزاده بایدو بکرمان روانه فرمود و یرلیغی مشتمل بر آنکه می‌باید که با مال وتنکسوقات پادشاه خاتون بقوریلتای حاضر شود بردست او فرستاده بود بشبانکاره رسید . علی‌ملك تقریر با او کرد که اگرلشکر بکرمان کشیم و پادشاه خاتون وهمه را فروگیریم نیکو بندگیی باشد عظیم بموقع و متضمن فوائد بسیار و براین اندیشه سیرامون و متعلقان پادشاه خاتون را درقبض‌آورده متوجه کرمان‌شدند . چون نصرت‌ملك ازین خبرآگاهی یافت درفراز ونشیب تدبیر پویان‌گشت واتباع‌سیورغتمش سلطان را باخود متفق ومتحد گردانید وشهزاده کردوجین را اعلام داد تامخفی از دروازه‌بیرون‌آمد ونصرت ملك و

سلطانیان باتفاق درخدمت موکبش بمشیز رفتند وآنجا جغان ایلچی وعلی ملك برسیدند و اوغان باهزاره بدیشان پیوست و لشکریان تراکمهٔ شهری و صحرائی نیز ملحق شدند وعجیبتر آنکه پیش‌از انتشار این آوازه ووصول ایشان بده روز ازجانب بغداد مخبران صادق‌القول اخبار کرده بودند که‌چون‌شهزاده باید و پادشاه‌شد ومتعلقان وایراختای‌پادشاه خاتون را درحدود بغداد وهمدان‌تاراج کردندمصلحت آن باشد که از کرمان نهضت کرده بطرف خراسان رود، وهمین‌معنی امیرمحمدایداجی که درراه ازقیدخلیع‌العذار شده بود و باصفهان مراجعت نموده وخماری چراغی راکه قائم‌مقام شده دربازار گردن زده باتفاق خاتونش قوتی بیکی بردست و زبان اکدش ایرا موك ونواب نوشته وپیغام داده واز توقف درکرمان تحذیر نمودبدان ملتفت نشدند **وکان‌تأثیر‌تلك‌الأخبارفیها وتأثیر الرخا فی‌الصخرة‌الصماء** [کذا] پادشاه‌خاتون دراین داهیهٔ دهیاء وطامهٔ کبری وحادثهٔ عظمی با اعیان دولت قرعهٔ مشاورت انداختن گرفت، مولانا تاج‌الحق والدین قاضی خواف رای زد که راه خراسان گرفته متوجه بندگی پادشاه‌زادهٔ‌جهان غازان اغول‌شویم. جماعت کوتاه نظران بی‌تدبیر وماه ملك خاتون مانع امضاء این پیشنهادآمدند وتحصن بقلعه وشهر اختیار کردند وبعداز آن مقرر گردانیدند که مولانا صدرالحق والدین پسر مولانا تاج‌الدین را ببندگی پادشاه زاده غازان فرستیم و آن اندیشه نیز از قوت بفعل نرسید وباحکام نجوم وسعد ونحس طالع شوم وتعبیر وتأویل خوابها ورمل وعزایم روز میگذرانیدند **وقدعمت علیهاغیاهب‌القضاء مذاهب‌الفضاء** تا خبر رسید که‌آن لشکر بسیار در خدمت مهداعلی خداوند زاده کرد وجین بحومهٔ شهر نزول کردند وپادشاه خاتون و اتباع برقلعه رفتند وچند روز معدود محاصره و محاوبه رفت و اکثر امرا و معتبران درگاه‌پادشاه خاتون با تیمور ومبارك ویولکشاه وامیرشادی که باسقاق کرمان بود وملوك دیگرمنفصل‌شده بخدمت‌پادشاه زاده کردوجین رفتند وپادشاه‌خاتون مفاتیح دروازه‌های شهر پیش شهزاده فرستاد وگفت :

تا چند ببیم جان مدارا کردن　　　تسلیم شدم نهم قضا را گردن

ولشکر بشهر توجه نموده بقلعه وکوشك برآمدند و وزرا وامراء پادشاه خاتون راگرفته ببند های گران مقید گردانیدند وروز دیگر موکب شهزاده کردوجین بآئین و ابهت وعظمتی که بالای آن متصور اوهام وافهام نباشد وطبل وکوس و رایات و اعلام بشهر خرامید ودربارگاه جلال برتخت مملکت نشست، واتباع پادشاه خاتون را **مقرنین فی‌الأصفاد** بمجالس بردند و پادشاه خاتون را باهانت و اذلال ازکوشك فروآوردند ودرخانهٔ جلالی‌موقوف ومحبوس داشتند وخزاین واموالش **عن‌آخرهاکرماد اشتدت به‌الریح فی یوم عاصف** غارت و تاراج شد وامرا واعیانش درقید اسارگرفتار آمدند

و توخته واندوختهٔ ایشانرا بباد نهب وسلب بردادند وایلچیان دوانیدند بحضرت پادشاه بایدو معلم بصورت حال وکیفیت ماجری، ومهد اعلی خداوند زاده کردوجین بر جانب کوشك زر حرکت فرمود و پادشاه خاتون را باموکلان بهم مصحوب گردانید وبوقت مقام درآن بایلاغ ومبروح بپیغام وسخن شاه عالم وفرمان بایدو عبدالله طغای جلو وچند عفریت بخرگاه و مخیم پادشاه خاتون درآمده گفتند :

اگر بار خارست خود کشتهٔ   وگر پرنیانست خود رشتهٔ

وبخنق وخبه‌چنانك برادرش سیورغتمش سلطان رفت **کیلاً بکیل وصاعاً بصاع** شربت فناش چشانیدند ، **وکما تدین تدان :**

چو بد کردی مباش ایمن زآفات   که واجب شد طبیعت را مکافات

الخیر مصنوع لصاحبه   فمتی فعلت الخیر اعقبکا

والشر مفعول لفاعله   فمتی فعلت الشر اعطبکا

وظاهر دیهی مسکین نام مدفن آن خاتون آمد وبعد ازآنکه سلطان مظفرالدین محمدشاه بسلطنت کرمان موسوم شده برسید فرمود تامرقد او را بآئین ورسم پادشاهانه بشهرآوردند واقامت رسم عزا کرده در مدرسهٔ مادرش ترکان خاتون دفن گردانیدند . ازآن روز باز که این سقف اخضر برکشیده اند و این بساط اغبر گسترده نعش را در جنب بنات نهاده اند و ازکمان چرخ بر جان اهل عالم تیر ممات گشاده ، درین سرای غرور اطول اعمار یافته گیرعاقبت درتنگنای لحد پهلو بر زمین نهادنیست ؟ خوشگوار تر شربتی ازقدح حیات آشامیده پندار سرانجام جام حمام چشید نیست

حکم المنیة فی البریة جار   ما هذه الدنیا بدار قرار

جائی که اساس دولت آل‌ساسان آسان‌آسان منهدم گردد وبنیاد مملکت پیشدادیان از تندباد تقلب ادوار متزلزل شود دیگر دولت ها چگونه بقا یابد وسایر مملکتها چرا فنا نپذیرد ،

گر بفلك بر شود از زر و زور   گور بود بهرهٔ بهرام گور

ایزد تعالی روح آن خاتون هنرمند ارجمند وپادشاه دریا دل وحاکمهٔ عالی همت افاضل نواز وملکهٔ بلند نخوت سرافراز را بانوار مغفرت و آثار مرحمت‌آراسته داراد وگلشن مینو وبهشت برین مأوی آن پادشاه را ساخته وپرداخته ، آمین یا رب‌العالمین.

وبعداز نهضت شهزاده کردوجین نصرت ملك درکرمان حاکم نافذ امر ونهی‌شد با سراغای باورجی که از حکم یرلیغ بایدوبراه باسقاقی بکرمان آمده بود و خواجهٔ دیوان یمین الملك قوام‌الدین وزیر گشت وخواجه بهاء الملك نصر بن الحسن الطالبی که درعهد سیورغتمش‌سلطان وپادشاه‌خاتون بمشارکت‌خواجه قوام‌الدین‌مسعودپسر تاج‌الدین

امیران زرینکمر که متصرف سیرجان بود بعد از آن باتفاق و نوکاری خواجه قوام الدین وزیر بتحصیل مال هرموز رفته پیش نصرت ملك رقم اعتبار تمام یافت چنانچه در امور دیوان و ولایت میکرد و موعود شده بود بمنصب وزارت کرمان و درین روزها از بندگی پادشاه زادهٔ جهان غازان ایلچیان ابراهیم سکورجی و یوسف بوکا و آینه غازی نایب امیر نوروز بتحصیل مال چریك خراسان بکرمان رسیدند، وحکم یرلیغ بایدو بتقریر سلطنت کرمان بر قطب الدنیا والدین شاه جهان صدور یافت و چون با مادرش معز الدنیا والدین بایلاق خاتون از اردو منفصل شده بهمدان رسیدند رایات همایون پادشاه جهانگیر جهاندار صاحب قران شهنشاه سلاطین اسلام غازان مظفر و منصور باردو خرامیده بود و بایدو منهزم و گریخته و تاج و تخت بمستحق رسیده و درهفت اقلیم جهان پنج نوبت جهانداری غازانی زدند و چترهمای آسایش سایه بر بسیط روی زمین افکند و آفتاب سلطنتش سر از کوه کشورگیری بر زد و امرا و لشکرها در ربقهٔ طاعت آمدند وسیرامون از امراء پادشاه خاتون و کوچوك سکورجی بضبط کرمان وقبض بایدوئیان از حکم یرلیغ غازان خان بهمدان رسیدند، حمایت تودای خاتون مانع آمد از آنکه تعرضی بدیشان رسانیدندی فاما اموال واحمال ایشان درمعرض غارت وتاراج آمد وچون خبر جلوس همایون غازان خانی بر سریر جهانبانی بکرمان رسید نصرت ملك وسراغای ونواب بایدو ابراهیم سکورجی و یوسف بوکا و آینه غازی راگرفته درقلعه مقید ومحبوس گردانیدند وباموال وخزاین واعلاق ونفایس سلاطین و اندوخته و توختهٔ خود واتباع وفرزندان متوجه سیستان شدند. موالی عظام تاج الحق والدین و پسرش صدرالحق والدین که سمت اختصاص بحضرت غازان و رقم عبودیت درگاه پادشاه اسلام سالهای ممتد بود که داشتند وسوابق نیکو بندگیها بردولت روز افزون آن پادشاه عادل مغفور حاصل فی الحال بدرگاه پادشاه خاتون آمدند و با اعیان وحواشی پادشاه خاتونی متفق و منضم گشته شعار غازانی اظهار کردند و نفیر مژدهٔ شادی و غریو طبل و کوس بکرهٔ اثیر رسید وهمگنان یکدیگر را بسلطنت و جهانبانی وخانیت وپادشاهی پادشاه اسلام غازان خان مبارك بادگفتند و ایلچیان موقوف و مقید را ازمحبس اطلاق گردانیده در کرمان تمکین دادند وایشان با سواران خیاره سه چهار منزل برعقب گریختگان برفتند وچون شأو ایشان درنیافتند وگردشان نشکافتند مراجعت نموده در راه کرای منکو نام راکه صندوقچهٔ خواهر پادشاه خاتون داشت گرفتند وآن اعلاق و نفایس که خواتین نامدار جبار و سلاطین کامکار در سالهای بیشمار از اقاصی امصار واقطار دیار بسعی وجهد بسیار بچنگ آورده بودند در دست تغلب ایشان بماند وکرهٔ بعد اخری درباب تفحص وتفتیش آن حکم یرلیغ نفاذ پذیرفت وامراء حضرت و

وزراء دولت بخویشتن آن قضیه را پرسیدند، کیفیت آن بوقوع نپیوست، در روز عید اضحی سنهٔ اربع وتسعین وستمایه فروع منابر کرمانرا بزیور فر نام مبارک غازانی آرایش دادند ومولانا تاج الحق والدین ومولانا صدر الحق والدین شرط نیاز وتعظیم علی الرسم فی امثالها تقدیم فرمودند و سیوکشاه باتفاق سیرامون و کوچوك بضبط ولایت کماهی لا کما ینبغی قیام نمودند وبایدوئیان را بفنون عذاب تعرض میرسانیدند وقوام الدین وزیر ونیکبای اینان ملك را بعقوبات تعذیب میکردند ونیکبای رابزاری زار بکشتند وقوام الدین تا بوقت وصول مظفر الدنیا والدین محمدشاه سلطان درتوکیل وقید گرفتار ماند.

٨ - ذکر مظفر الدنیا والدین ابو الحارث محمدشاه

سلطانی بود ابی نفس قوی بطش مهیب صورت خوب طلعت بزرگ منش وباداد و دهش وکامران وچون قضا کامکار وچون قدر فرخنده وچون دولت غالب وچون نصرت

قاهر دهر انتقام قادر گردون توان　　　عادل مهر اصطناع عاقل کیوان وقار

مرارت عنفش با حلاوت لطف ضم، مهابت بهرام آسایش باطلعت خورشید سیما فراهم

کرم بوئی از گلشن اصطناعش　　　اجل گردی از صرصر انتقامش
سحاب دژم رشحی ازموج قهرش　　　صباح دوم برقی از ابتسامش
و مهابة ممزوجة بطلاقة　　　دانت لهاالاخیار والاشرار

دست عدل اوزنگار پریشانی ازچهرهٔ روزگارش بسترد ومهابت شمشیرآبدارش بیخ فتنه ازصحن کرمان قلع کرد وقضا زهر قهر درحد تیغ او نهاد، قدر مخلب مرگ درسر سنان ونوك پیکان اونشاند، برسلاطین دودمان قراختای بهمهٔ ادوات بزرگی بر گذشت وگردن کشان عصر را بکمند قهر فرو شکست. شکوه کلاه سلطانیش فرایص سرووان روزگار بلرزانید وکوس هیبت اردوانیش خروش بیم بگوش جباران عهد و گردنکشان عصر رسانید، بوقت استیلاء و غلبهٔ پادشاه غازان و وصول اعلام جهانگیر باردو درخیل خانهٔ امیر قونجو قبال موقوف گونه بود ویك سواره مستقبل رایات فرخنده آیات گشت، امیر عادل نورین و امیر پولاد بوسیلت تربیت ملك اسلام ناصر الحق والدین صورت حال استعداد واستحقاق اوسلطنت کرمانرا ببندگی پادشاه عرضه داشتند، حکم یرلیغ بتفویض وتوشامیشی ملك کرمان بدونفاذ پذیرفت وچترو آل وسنقور و پایزه و شمشیر وسیورغامیشی فرمودند وبا ساز وجلال وابهت درملابس عظمت وتمکین ومعارض آئین وترتیب بملك موروث خرامید و اهالی ولایت عموماً و اتباع و اشیاع و بندگان و چاکران پدر وعمه اش خصوصاً بقدوم اوانتعاش پذیرفتند وحیات تازه یافتند وخواجگان یمین الملك ظهیر الدین وفخر الملك نظام الدین وزارت را استیناف نمودند وهمگنان

بصدق نیت وخلوص طویت طاعت وتباعتش رامتشمر شدند و هواداری خاندان حجاج سلطان همواره جمهور کرمانیانرا خود رگی باجان داشت الاغیاث الدین سیوکشاه که باستظهار وسیلت دامادی امیر نوروز بحکم دوندی شاه خاتون دختر حجاج سلطان و ایلکون بیگی درحبالهٔ او بود گریخته ببندگی حضرت رفت وشاه علاءالدین حسن شاه بن حجاج سلطان که هم ازایلکون بیگی بود پیش از وصول برادرش محمد شاه سلطان ببندگی توجه نموده بود و شرف تکیشمیشی یافته و بذریعت خویشاوندی امیر نوروز از حکم یرلیغ منصب اشراف و امیر شکاری ونیابت امیر نوروز در کرمان بدو توشامیشی رفته و بتعلیم و تلقین و اغراء و اغواء نصرة الدین یولکشاه قاعدهٔ سلطنتی تمهید کرد چنانچه حواشی وخدم خاصه اورا سلطان علاءالدین میخواندند وخواجگان قوام الدین وزیر ونصیرالدین بهاءالملك و طغرل ملك از حکم یرلیغ ملازم اوگشتند و نومید از عاطفت سلطان محمد شاه بوی پناهیدند و تیمور بوقا اولدوجی و طغای نوکا و امیر نوروز مصاحب او بودند، و ملك اسلام شهریار اعظم ناصرالدین ملك که تمشیت امور سلطنت محمد شاه سلطان را ازراه حکم یرلیغ آمده بود در تقویت جانب سلطان مساعی جمیل بتقدیم رسانید وبسبب اضطراب امور واختلاف جمهور وخلوخزانه وازدحام ایلچیان و تشدد محصلان و اسراف سلطان مساعی جمیل بتقدیم رسانید و قائم ماندن دست منازعت ومخالفت میان برادران رعایاء کرمان را درآن سال ضرری وفسادی قوی رسید واین حال اول وهنی بود که بحال کرمانیان تطرف نمود **ومن ذلك وهی العقد و انبثق السکر واتسع الخرق.**

وغیاث الدین سیوکشاه چون شرف تکیشمیشی یافت اموال وافزار نقد و جنس و جواهر امیر نوروز و دیگر امرا و وزیر وقت مخلص الملك ملك شرف الدین سمنانی راکه از زیور تمامت معالی ومعانی عاطل بود تکلف و اتحاف واهدا کرد و برمال کرمان مبالغی بیفزود و برآن مستزاد تصرف کرمانرا متعهد و متقبل شد وحکم یرلیغ مشتمل برتقلید سلطنت بر وبحر کرمان بدو نفاذ پذیرفت. وصول این خبر مقتضی نهضت سلطان محمد شاه آمد بصوب بندگی حضرت با اکثر اعیان کرمان، وملك اسلام شهریار ایران ناصرالحق والدین خود پیشتر بتعجیل تمام رفته ببندگی پادشاه رسیده بود و عرضه داشته که در تمامت بلاد عراق وپارس وکرمان آوازه و خبرآن است که مفاتیح حل و عقد امور در قبضهٔ ارادت و اختیار نوروزست و زمام همگی امر و نهی دردست قدرت او، در ممالك برادران را نشانده است ودامادان فرستاده و نواب گماشته ونوکران برگزیده واین معنی موجب وهنی تمام است ودر مصالح ممالك این نوع تقریر وسخنان دلپذیر برنوعی تأثیر کرد که نایرهٔ غضب و غیرت پادشاه بغایت مشتعل گشت و فی الحال حکم یرلیغ نافذ شد که سیوکشاه مراجعت نماید. ونواب محمد شاه سلطان بقرار در

کرمان متمکن باشند. مقارن وصول سلطان محمدشاه بیندگی حضرت حکم صدوریافت تا سخن اوو سیوکشاه دریارغوی بزرگ بپرسند وامیرنوروزغایب درخراسان وامیرقتلغشاه نوئین و امیرساتیلمش و پولادچینگسانگ و نورکای یارغوجی و سلطان یساول قضیهٔ ایشانرا بپرسیدند و قتلغشاه نوئین اعتنا و اهتمام تمام فرمود و درباب سلطان محمد شاه چنانچه سخن قصدآمیز امیرحاجی برادر امیرنوروز ناصرالدین ساتیلمش مؤثر نیامد وسلطنت محمد شاه سلطان باز طی افتاد و مستحکم تر شد فاما ملك شرف الدین وزیرآن فرتوت پیر وآن علج بی تدبیر رضاجوئی نوروزیانرا مبالغی مال کرمان برسلطان حواله کرد، همانجا محصلان عنیف آن وجوه راکه بجوانب نازك وامراء بزرگ تعلق داشت مطالبت نمودند و بدین واسطه ذمهٔ سلطان و نواب بقروض فادح که مبلغ آن از سیصد هزار دینار درگذشت گران بارگشت وآن بلیت موجب استیصال کرمانیان آمد وهمان وقت شاه علاءالدین حسن شاه نیز ازکرمان برسید و ببرادر ملحق گشت وسیوکشاه منکوب و منعزل شده بخراسان رفت و امیرنوروز اینی خودحاجی طرغون را بی حکم یرلیغ جهت تحصیل مال چریك خراسان بکرمان فرستاد و حکم مطلق گشت و سلطان محمد شاه را با تیمور بوقایولدوجی بر جناح استعجال بازکرمان فرستادند و با حاجی شیوهٔ مقاومت ورزید و دست او بالا آمد وحاجی بضرورت ازکرمان منزعج بایست شد.

وهم درین سال سنهٔ خمس وتسعین وستمایه سردار افاضل واکارم واعالی جهان و بندار فضایل ومکارم ومعالی فراوان مولانا شهید قاضی فخرالدین هرات که ناظم عقود محامد ومحاسن و جامع تفاریق فضایل و فواضل و مالك رقاب مفاخر و مآثر بود براه وزارت با احکام یرلیغ و پایزه بکرمان آمد و بر پهلوی تخت سلطانی بر صندلی صدارت نشست و کار ولایت و دیوان در دست گرفت **و هوالشهاب الثاقب والنقاب الذی هذ به المناقب**،

هم عقد با عمامهٔ او تاج خسروی　　　هم عهد با وساوهٔ اوتخت سلطنت

وسیوکشاه بابلدوق برادر امیرنوروز بکوبنان آمدند وبولدوق متغلب وار بشهر هجوم کرد ومیان او و محمد شاه سلطان منازعت و مکاوحتی افتادکه بمحاربه و مقابله سرایت کرد ومفلوك بازکوبنان مراجعت نمود وسلطان بالشکری ساخته بر عزم ازعاج ایشان تا زرند رسید وبمجرد آوازهٔ عزیمت او بولدوق وسیوکشاه بس ازآن که اموال کوبنانیان غصب کردند معاودت بخراسان نمودند.

و در اثناء این حال خبر رسیدکه لشکری وحاجی وساتیلمش و نوروزیانرا در اردو

بیلسا رسانیدند و امیر ترتای و هردوداق با لشکری منصور بگرفتن نوروز برنشستند وسلطان آینه غازی و داود وسایر نوروزیانرا درقبض آورد ونصرت ملك و علی ملك وبرادران که از سیستان بخدمت امیرنوروز رفته بودند وبدو مختص ومتعلق گشته ودر غیبت سلطانی با دوهزار سوارمنغانی وسکزی بدر شهر کرمان آمده وچون ازضبط و استخلاص شهر نومید شده درشهر وقلعهٔ بم تمکن وتحصن نمودند وبظاهر طاعت گونهٔ میداشتند ، دراین وقت اعلان عصیان واظهار تمردکرد ، نواب دیوان سرای سلطنترا فروگرفتند و علی ملك باستمداد و استنجاد بجانب سیستان رفت . سلطان محمد شاه بوصول این خبر بیقرار وقلق گشت وآئین جبروتاولهبات غضب برآورده حشرمنادی کرد و فی الحال **کالشهاب فی اثر العفاریت**

خون وگوهر دربلارك زهر وباد اندرخدنگ   کوه وصرصر درجنیبت ابر ودریا دربنان

با عساکر حاضر و نوکران ملازم بدان جانب شتافت و در راه اوغان با چریك مغول ولشکریان تراکمه بخدمتش منضم شدند و هم در روز اول که بهم رسیدند شهر بیرون را بقهر وجنگ بستدند و درسرابستان مظفری توطن کرده واز سیرجان واطراف وکیچ ومکران استنفار فرمود وحشر طلبید تا پنج هزارسوار وپیاده درخدمتش مجتمع شدند و شهر و قلعه را محاصره کرد و لشکر را فرمود تا پیرامن حصار را **صفاً صفا کأنهم بنیان مرصوص** چتر بستند و مدت دو ماه هر روز از غرهٔ میمون بام تا طرهٔ مفتول شام بمحاربه ومقاتلهٔ بیرون و اندرون قیام مینمودند ونصرت ملك واعوان اخوان در روی خداوندگار خود تیر وتیغ انداختند وکشیدند وبواسطهٔ عدم ذخیره وقوت کار ایشان باضطرار انجامید ، ائمه وصلحا را باستیمان بیرون فرستادند وبضاعت ضراعت و شفاعت را سرمایهٔ نجات وخلاص ساخته درمقام استغفار و اعتذار ایستادند ،

مستغفرین ذنوبهم بضراعة   ومعفرین وجوههم بتراب

وعن آخر هم درخدمت رایت سلطنت بکرمان آمدند وسلطان محمد شاه از راه فراست شاهانه برسگالش ومکیدتی که اندیشیده بودند اطلاع یافت وبعد ازگرفتن و پرسیدن و چند روز معدود محبوس داشتن نصرت ملك و برادرش را از تیغ انتقام گذرانید .

و درین سال حکومت سیرجان وتوابع از حکم یرلیغ برمولانا تاج الحق والدین مقرر فرمودند وپسرش مولانا صدرالحق والدین بهمتی بلند وحشمتی شگرف ووجهی طلق وصدری وسیع و دلی قوی ایالت آن خطه را تصدی نمود وحقیقت آنکه درمعرفت ابواب کفایت وکاردانی و تبیین مراتب اشغال این جهانی وتعیین مقادیر اعمال دیوانیو

اکتساب اسباب مملکت‌داری و استجماع آلات وادوات بزرگی و بزرگواری عدیم‌المثل والنظیر آمد ، و درایتش بمواقع حل وعقد بصیر و کرمش بمواضع اخذ وعطا خبیر ، و در آن طرف قاعدهٔ حکومتی برونق و ناموس ممهد گردانید و سپاهی آراسته ساخته داشت ودارالضرب ودارالنقد ترتیب داد ومدرسهٔ رفیع بنا وخانقاهی عالی‌همتا نه انشاء واحداث کرد وکار وبارش از آن وقت باز رقم نور و بها وقوت واستملاک گرفت وهلم‌جرا تا متکفل‌وزارت ممالك اولاً ومتقلد ملکی وحکومت ونیابت وایالت مجموع جروم و صرود بر و بحر کرمان ثانیاً گشت ، قبای ملك داری بر قد و قامت شایستگی او چست آمد ومحضر تقدم وتفوق برحکام روزگار درحق او درست ، **هو کان صدراً انشرح صدر الباذل وماضاق صدراً عدا الکل بالفضایل وفاق صدراً سکن الصدور ولاؤه وعم الجمهور آلاؤه** ، لیکن مشرع کمال ومشرب خصالش بقاذورات غدر وبی‌حفاظی متکدر نمودی وحقوق مخلصانرا راعی نبودی وازآن‌گاه بازکه آن قهرمان در مسند جلالت وحکومت با هزاران حسرت و دریغ « سر درکفن وفات پیچید وبرفت » امور احوال کرمان و کرمانیان ازجادهٔ استقامت مایل ومنحرف شد ، بوفات‌او خاشلك پریشانی دوچشم روزگار صغار و کبار این دیار افتاد و زبان اعیان زمان درمرثیهٔ او بدین بیت گویا آمد :

کجاست آصف تا توجه‌گر شود برملك　　　که بر وبحرش بی کدخدای ماند وخدیو

فماکان قیس هلکه هلك واحد　　　ولکنه بنیان قوم تهدما

وصحبت من با خدمتش صحبتی قدیم بسیار وسایل وذرایع سوابق و توابع بود و از بیست و پنج سال که **الحال حویلة والشرط دخیله** بود حقوق اخلاص ثابت گردانیده بودم وبوقت آنکه بخدمتش تولاءکلی نمودم **ولاتمنوا الدول فتحرموها** برشیوهٔ حق‌گزاران وفاداو وطریقهٔ مخدوملن نیکوکاو استمرار نکرد ، مراسم بزرگی نه برین وجه بودکه او فرمود از اوباش و اراذل این معنی پسندنده نباشد فکیف از بزرگان و مع‌ذلك **فانی عاذر وشکور** .

و نصرةالدین یولکشاه بسوء افعال و قبح اعمال خودگرفتارگشته بحکم محمد شاه سلطان درقلعهٔ سیرجان محبوس ماند وتیمور بوقا با مولانا فخرالدین همراه متفق وبرقصد سلطان محمد شاه مطابق گشتند و چون تیمور بوقا باردو رسید هرنوع غمز و سعایت درباب سلطان کرد و صدرالدین صاحب دیوان‌را برشوت وتکلف‌هر بی‌ساخت وحکم یرلیغ درباب استخراج دو سالهٔ کرمان بمشارکت مولانا فخرالدین وامارت لشکر مغول وخوض درامور دیوان بنام خود حاصل گردانید ویولکشاه وامیرشادی واقارب و برادران نصرت ملك وقوام‌الدین وزیر ملازمت او نمودند وهنی عظیم بحال سلطنت راه یافت

و بر براآت دیوان وأمثله ومکتوبات سلطانی نشان وقراتمغا کردند وزدند و زمستان این‌سال چون لشکرقراوناس براوغانیان‌زده بودند و غارت ونهب کرده باتفاق برودبار حرکت کردند و چون موسم بهار درآمد و آهوان بیجاده لب و مینا سم شدند باز دارالملك آمدند وسلطانرا بی‌هیچ موجبی قوتی وشوکتی دست داد واستیلا واستعلائی بانفعال حاصل آمد و باتفاق عزیمت توجه بندگی حضرت مصمم گردانیدند و یولکشاه بعد ازآن که شعلهٔ وحشت ومکاوحت را استعلا داد وتیر بردست سلطان انداخت گریخته باردو رفت ومعاقب او تیمور بوقا و امیر شادی و اعوان واعضاد بأسرهم روان شدند و سلطان بتهیه وساختگی اسباب سفر قیام فرمود ، بیست وهفتم رمضان سنهٔ ثمان وتسعین وستمایه براه ابرقوه باصفهان متوجه بندگی‌شد وبرادرش علاءالدین حسن شاه وخواجه ظهیرالدین را درکرمان استنابت فرمود ومولانا فخرالدین قاضی هرات مصاحب واکابر کرمان مرافق درهشترود بشرف تکیشمیشی مشرف شد وبارگاه و سراپرده و مجلس خانهٔ مرصع وتحف لایق و تنکسوقات فراخور پیشکش‌کرد وامیر سعد نورین برعادت مألوف تربیت و عنایت شامل حال اوگردانید ، فاما درآن هفته بجانب اران حرکت فرمود ورایات همایون پادشاه بصوب بغداد خرامید و مولانا فخرالدین بلطایف حیل و انواع‌کید وتمویه قصد سلطانرا متنسم‌گشت ، **وکان یختلط ولاءً بجفاءً و یسر حسواً فی ارتقاء** تا نایب دیوان سرای سلطنت را بر رفع وایغاقی داشت و در جوتی واسط چند روز این قضیه را بحث وتفتیش فرمودند ونحوست طالعی که آن مقارنهٔ زحل ومریخ بود درهژدهم درجهٔ سرطان طالع سلطان محمد شاه اضافت وضمیمهٔ آن پریشانی گشت وقلت ذات الید وکثرت قروض نیز علاوهٔ آن نکبات آمد ، فی‌الجمله کار و بار سلطان روی درانحطاط نهاد و وزرا و اعوانش نقصان زیف بعیار اخلاص وحفاظ راه دادن مصلحت وقت دانستند و قطب‌الدین شاه جهان را عشوهٔ تفویض سلطانی‌کرمان دادند و نصرة‌الدین یولکشاه درخدمت قتلغ شاه نوئین‌که بواسطهٔ مرضی صعب از بندگی‌رایات عالیه چند روز متخلف مانده بود برسید وباتفاق **کید واحده** نقض مرایر امور واحوال سلطنت محمد شاه سلطان بکوشیدند واگر نه آن بودی‌که منهل عنایت پادشاه اسلام غازان‌خان بااو درغایت‌صفا بود، همان وقت درمعرض خوف و خطر آمدی و برین موجبات مولانا فخرالدین هرات مصالح و مهمات و مطالب ومرادات خود را **من غیرمنازع ولامدافع** باتمام وإسعاف مقرون‌گردانید .

وهم دربن سال پادشاه اسلام عنان تدابیر امور و مقالید احوال درکف شهامت واضح برهان خواجه رشیدالدین وزمام منصب وزارت درقبضهٔ صرامت لایح بیان خواجه سعدالحق والدین فرمود نهادن ، و ایشانرا صفا و دوستی با یکدیگر درآن زمان با

عروق و اعصاب ممتزج بود و در کلیات و جزویات مهمات دین ودولت هردو متفق الکلمه شدند، دو نقطه بودند دریک خط ، دوچشم روزگار بودند که آنرا سومی نباشد، دوفرقد آمدند که بینهما مزیتی تصور نتوان کرد، دراختلاط واجتماع چون جسم و روح بودند که ازمخلوقات ثالثی نداشتند ومدت آن موافقت وموانست کمابیش سیزده سال بروجهی میان ایشان گذشت که بالای آن نتوان بود ، چون دوبرادر خلف در موالات ومصافاة یکدیگر همدم بودند ، خردهٔ اغیار قطعاً درمیان ایشان نگنجیدی و هر دو وزیر خود را تلمیذ و مرید ودوست مستفید مولانا فخرالدین میدانستند و در تقویت جانب وتمکین او باقصی الغایة رسیدند و وزارت کرمان وزارتی بالای سلطنت بر وی مقرر شد ودست قدرتش حمایل گردن مطلوب آمد و بانواع نوازش و سیورغامیشی بهره‌مند گشته عنان عزیمت بر صوب کرمان معطوف گردانید و شاه رکن الدین محمود شاه که موعود بود بدامادی او و شاه نصرة الدین یولکشاه و خواجه نصیرالدین بهاء الملك و ناصرالدین ضیاء الملك علی بن ابی بکر الطالبی مصاحب وهم عنان بکرمان آمدند و احکام ویرلیغها بکرمان رسانیدند وشنوانیدند وفرط بخل ونهایت سوء خلق وکمال جبروت و نخوت و تکبر و تجبر بر شاهان ووزراء کرمان که او و پسران و داماد می‌فرمودند مفضی شد بدانکه استیصال اورا اندیشه کردند واستهلاك آن یگانه ومن تابعه را سبب نظم امور واحوال خود دانستند، وبدآمد آنچه نیکو پنداشتند وشبی با اوباش ورنود شهر ومقدمان وقنقلی و ترکمانان بخانهٔ نیکتای پسر التاجو نویان که براه باسقاقی در کرمان بود اولاً هجوم کردند واو را درقبض آورده پس بوثاق مولانا فخرالدین ثانیاً تطرق نمودند، و او از راه بام گریخته درخانهٔ یکی از متعممان متواری‌شد، خان‌ومانش را بغارت‌ونهب وسلب تعرض رسانیدند وپسران و اتباعش را مأسور بدرگاه آورد و بعد از چند ساعت مولانا فخرالدین را درشعار عار و شنار حاضر کردند وبقیود واغلال مقید گردانیده در مطمورهٔ قلاع موقوف داشت ، وپس از پنج روز تمامت را باقبح صورت و اشنع وجه بتیغ قهر مجزا گردانیدند و هرچند این حادثهٔ کبری که مولانا سعید قاضی فخرالدین هرات را افتاده نتیجهٔ مقدمات غدری بود که با سلطان محمد شاه کرد وآن ضایعهٔ عظمی که بخاندان و جاه وجلال او متطرق شد بهرهٔ نهال مکر وکیدی بود که بر جویبار نقض عهد و بیوفائی نشاند فاما برمقتضی حدیث **لحوم العلماء مسمومة** آن جماعت که بروی آن خلاقت ونکال وخزی و اذلال روا داشتند کیفر آن عن‌قریب بر شنیع ترین وجهی کشیدند **و لعذاب الاخرة اشد و ابقی** ، چه او بزرگی یگانه وفاضلی علامه و در انواع فضایل نفسانی و کمالات انسانی نادرهٔ زمان بود ، سالهای ممتد در بندگی

حضرت پادشاهان و خانان در عداد مشاهیر معتبر منتظم و در سلك اعیان نامور منخرط شده وروزگار دراز امرا ونافذ فرمانان و وزراء جهانرا مستشار مؤتمن ونديم وسردار مملکت گشته، عقلی وافر و فضلی متکاثر ومحاوره ومذاکرهٔ دلگشای و مشافهه و مناقشهٔ روح افزای داشت ، الفاظه منابع العلوم واقواله مراتع العقول ومكاتباته حدائق الجد والهزل ومراسلاته جوامع الكلم الفصل، انتسابش بدودمان وزارت مبین و ظاهر وانتمایش بخاندان صدارت معین وزاهر وهو الكريم نسباً العظيم حسباً العريق مجداً وحرية الوثيق رأياً وروية ، همواره از تورط در ورطات تهورمحترز بودی و خویشتن را از اقتحام دراخطار واعمال که تبعهٔ را متضمن باشدبر کنارداشتی فاما باقضاءآمده چگونه‌مغالبت توانستی ولا مرد لقضاء الله‌عز وجل، آری هیبت تغلب روزگار بر وجهی است که مبارزان زمان از دفع سطوات آن عاجز ند وهیأت تقلب لیل و نهار بر صفتی که میرزان دوران از منع مقدمات آن قاصر ، جهان ناپایدار هر ساعت چندین هزار عاقل نامدار را بپای دیوار بوار می‌آورد و دنیاء غدار هر لحظه غبار ضجرت ونکبت برعذار حال هر صاحب کمال می‌نشاند، هي الدنيا كحية تنفث السم وان كانت المجسة لانت شاهان و ملوك و تراکمهٔ کرمان و بعضی از صدور و اکابر آتش فتنه را بالا دادند و مقناطیس وار بلا را بخود کشیده و نیندیشیدند که سطوت بأس و صولت قهر وسورت بطش پادشاه غازان دمار از نهاد آن خاکساران برآورد و بر اقتحام در مجمهٔ بوار اصرار نمودند وشهر وقلعه را حصار گرفتند و اوباش و رعاع ترکمانان ومفسدان فتنه انگیز و فتانان فساد جوی را مجتمع گردانیدند وترتیب وساختگی مجانیق و عرادات و قلعه‌داری و دربندان را منتشر شد و تیمور بوقا با معدودی چند از لشکر هزارهٔ اوغانی و طایفهٔ از بزرگان کرمان و نصرة‌الدین بر ظاهر شهر خیمهٔ اقامت زدند و باعلام این حال اخبار باطراف فرستادند ، امرا صاداق و خر منجی با لشکر های شیراز و عراق برسیدند و از سیرجان و شبانکاره نیز مددآمدند وهر روز من‌الصباح الى الرواح دست محاربه قایم بود ومعارضه ومقابله دایم ، واز نواحی بلاد فارس و لور ویزد لشکر ها عدد الرمل والنمل برسمت کرمان روان شدند وایلچیان برجناح استعجال معلم بخبراین واقعه ببندگی حضرت دوانیدند و در دیار بکر بوقت آنکه رایات همایون از افق شام قرین فتح وظفر و الیف نصرت و فیروزی طالع شده بود برسید و صورت قضیه بعرض رسانید ، حکم یرلیغ باحضار سلطان محمد شاه که در بندگی رکاب اعلی بود در آن موقوفه مشهود بخدمات محمود قیام نموده و بر مقدمه و منقلای عساکر منصور رفته و آثار دلاوری و مردانگی و نیکو بندگی و فرزانگی باظهار رسانیده نفاذ یافت تا

بتدارك آن حال از وی استکشاف کند ، بر موجب حکم حاضر آمده درین باب هر نوع مشاورت کردند، حالیا مقتضی مصلحت آن بود که حکم یرلیغ مشتمل بر تفویض سلطنت کرمان بمحمد شاه سلطان صدور پذیرفت وبشاهان وملوك عاصي احکام مشعر بر وعد و وعید وتأمیل وتخویف واستمالت وتربیت فرستاده آمد وامیر جورغدای را بامارت کرمان و نوکاری امیر صاداق نامزد گردانیده وخواجه صدرالدین ابهری را که ازاعیان ایران بکمال فضایل ومعالی ممتاز و بفرط استعداد و دهاء وذکاء براکابر جهان سرافراز بود براه وزارت معین کرده روانه فرمودند ، خواجه بزرگ والارتبت وافرمنقبت براعزاز و احترام اهل فضل بغایت متوفر بود و این شغل را در آن مدت بر جادهٔ رونق و سنن استقامت ومرکز نظام راند ، درعبارات وکلمات نوشته وگفتهٔ او منقولي وعربي وپارسی که عقل وچشم خیره ماندندی ، دیوان کرمان بعد از بلیت باتفاق ووقوع حادثهٔ نکبتی چنان بمکان آن خواجهٔ هنرور فضل پرور با تمکین نیکوآئین چون خلد برین آراسته خواستشد، این رباعی از مفاطر سخندان معجزه آثار آن خواجهٔ رفیع مقدار است ،

گر لعل تو بوسي بروانی بدهد   این عاشق دلداده روانی بدهد

ور زانك بسیم وزر درآری سررا   هرچند که مفلس است جانی بدهد

نعم قریب یك سال آن محاربه ومحاصره برداشت وکافهٔ اهالی کرمان پایمال قضا وقدر و دست فرسای خوف وخطر گشتند ، در داخل شهر عاصیان وباغیان دست بتاراج ونهب اموال وقصد جانها وغارت خان ومانها و تعذیب ارباب بیوتات و تخریب اسواق ومحلات برآوردند ولشکر که برخارج شهر بودند دور وقصور را قاعاً صفصفا گردانیدند چنانچه نکبت ملازم دلها وبلیت مزاحم جانهای خواص وعوام خارج وداخل شهر گشت، متنزهات وبساتین بیرون خاویة علی عروشها شد ، نه از دوختان آن شاخی بالا ماند و نه ازبنیان این کاخی آبادان ، اماکنی که منبت ومغرس دوختان ریان ومسبت و معرس مرغان خوش الحان بود مسکن ظباء وارانب ومنزل ضباع وثعالب شد ومزارع ومواضع آن چون دل عاشقان خراب وچون روی کار هنرمندان بی آب ماند

مقام غوانی گرفته نوایح   بساط عنادل تنیده عناکب

سمن زار گشته دیار سلاحف   چمن زار گشته وجار ثعالب

سرایهای خوش و بناهای دلکش و بقاع طرب فزای و رباع دلربای اندرونی که از چشم نیم خواب و رخ بآب خورشید طلعتان ماه پیکر نرگس زار وگلستان نمودی چنان شد که درك اسفل فردوس اعلی آن آمد وخارستان نگارستان او گشت ،

آنجا که بود آن دلستان با دوستان در بوستان

شد گرگ و روبه را مکان شد کوف و کرکس را وطن

ابرست بر جای قمر سنگ است بر جای گهر

زهرست بر جای شکر خارست بر جای سمن

بلیت قحطی هایل وغلائی عظیم بر اهل شهر طاری ومتطرق شد وخواربار چنان عزیز که حساب جو وحبه از ترازو برخاست ، نان چنان شیرین آمد که جان غمگین هر مسکین درطلب آن بلب می‌رسید ودست بدان نمی‌رسید وفروماندگان شهر ودرماندگان قهر در معانات آن عنا و مقاسات آن بلا روزگار میگذرانیدند تا بحدی که سد رمق بادیم و چرم و سختیان جوشانیده میکردند وسگ وگربه را قوت می‌ساختند، هرپسته دهنی را از سورت گرسنگی جان شیرین بلب رسید وهرفندق بنانی از بی‌نوائی بنانی درماند ، جوانان خوبروی ازفرط جوع برچوب تابوت پهلو نهادند ووشاقان خوش‌لقا وخورشید پیکران ماه سیما ازتیغ وسنان متمردان وتعذیب وشکنجهٔ متغلبان بدرجهٔ شهدا رسیدند ، **یوم یفر المؤمن اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه** ، صورت روزگار اهل دیار آمد و **یوم تذهل کل مرضعة عما ارضعت وتضع کل ذات حمل حملها و تری الناس سکاری وماهم بسکاری ولکن عذاب الله شدید** صفت حال بیچارگان کرمان گشت و **ضرب الله مثلاً قریةً کانت آمنة مطمئنة یأتیها رزقها من کل مکان فکفرت بأ نعم الله فأ ذاقها الله لباس الجوع والخوف بما کانوا یصنعون** .

وچون رکن‌الدین محمد شاه واتباع براندیشهٔ فرار غیاث‌الدین سیوکشاه ورفتن بجانب سیستان وقوف یافتند اورا مقید ومسلسل بیرون فرستادند وامرا صاداق وجورغدای و خرمنجی فی‌الحال با بدرقه بهم روانهٔ بندگی حضرت گردانیدند و در تبریز یرغو داشته و پرسیده و او بگناه خود معترف شده بیاسا رسید و شاه علاءالدین حسن شاه رحمه الله وبیشتری ازملوك واکابر درخفیه بخدمت امرا پیوستند و چون در شهر و قلعه امداد ذخیره و قوت بکلی منقطع شد رکن‌الدین محمود شاه امان و زینهار طلبیده بیرون آمد وامیر صاداق آن صاحب شهامت عادل نیکوسیرت عاقل بروجه بصیرت و نصفت جناح اشبال و رعایت برضعفا وبیچارگان محاصر گسترانید و بحکم آنکه یرلیغ رسیده بود که بعد از استخلاص شهر و قلعه نظام‌الدین فخرالملك و نصیر الدین بهاء الملك و شرذمهٔ ازملوك وترکمانان را بیاسا رسانند آن بزرگ عالیقدر را که واسطة العقد اکابر زمان وخاتم وزراء کرمان بود بتیغ قهر شهید گردانیدند و بحقیقت ماهی بود که ازمیان

ستارگان اهل قلم کرمان در ربودند و وزارت این ملک برآن خواجهٔ فرخنده دیدار خجسته آثار ختم شد ، روزی چند اسم وزارت گونهٔ بر خواجه نصیر الدین بهاء الملك اطلاق کردند و او خواجهٔ بود نسیب اصل معمر معول وهرچند درقسمتی استیفا وانشاء پیاده آمد و عجز او از نوشتن و خواندن دوسطر پارسی بی‌تصحیف وغلط ظاهرشدی فاما دربست وگشاد وستد وداد وگرفت ونهاد امور دیوانی بدرجهٔ علیا بود وبچرب زبانی مار از سوراخ بدر آوردی وبیشتری از مخادیم راکه استخدام او کردند بانواع زرق و سالوس مسخرهٔ خودگردانیدی و در استمالت قلوب رمیده و استعطاف خاطر هـای رنجیده دستی تمام داشت لیکن میان در وشبه تفاوت بسیار بود و از ثری تا ثریا فرق بعید ، فخرالملك نظام‌الدین در دیوان و بارگاه حضرت سلاطین بنغمات الطاف جان‌افزای ومحاوره ومکالمهٔ غم‌زدای دائماً مخالفانرا مؤالف و معاندانرا متابع ومطاوع گردانیدی و دشمنان و حساد را باوجود او هوس تقدم نبودی و همگنان تفوق او را از بن دندان گردن نهادندی

اقرار دشمنان بعلو مراتبش　　　چون‌ساحران‌مصر باعجازموسوی

و پادشاه غازان سلطان مظفرالدین محمد شاه را ثانیةً بعد اولی مشمول انواع اصطناع و عنایت پادشاهانه ومظلول سحائب مواهب سیور غامیشی وعاطفت شاهنشاهانه فرمود و بخلعت خاص اعلی تشریف آل و سنقور وکرامت شمشیر و سکور نوازش و پایزه ها وچماق مشرف گردانیده بکرمان فرستاد ورکن‌الدین محمود شاه را درصحبت نائبان ببندگی بردند و در حدود همدان ممات را برحیات اختیارکرد وگویند زهر در شربت ترکیب‌ساخته تجرع‌نمود ، فی‌الجمله بهرنوع که بود بی آنکه متعرض تحمل‌خلاقت وعقوبتی گشتی سپری شد .

مظفرالدین محمد شاه چون بکرمان رسید ولایتی یافت خراب مغصوب و رعیتی دید مستأصل منکوب ، خزانهٔ مشاهده کرد تهی منهوب و عساکر متشرد واعیان متبدد و بدلناهم بجنتیهم جنتین، بقدر وسع وطاقت درجبر هر کسر ورتق‌هرفتق وتدارك هرخلل و تعدیل هرمیل می کوشید وباندازهٔ قوت و مکنت بجمع شتاتی واحیاء مواتی قیام می نمود ، ومقارن وصولش بکرمان ایاجی گورکان بابیست هزار سوار قراوناس بولایت کرمان هجوم نمود و خاوون و مغون وگرمسیرات‌را بحذا فیرها عالیها سافلها کردند . آن سلطان که غضنفر بیشهٔ پردلی بود و آن شیر که درعرین نیزه و شمشیر بالیده با لشکری که داشت و قلیل ماهم بجنك و قمع ایشان شتافت وامیرجرغودای و نیکبای ومحمد سکورجی بضرورت موافقت ومرافقت‌نمودند و پیش‌ازالتقاء فریقین‌فوجی از لشکریاغی برهزارهٔ مغول زده بودند واکثر امراء صده ها و نامداران لشکررابقتل

آررده و شرذمهٔ بیافت سیرجان که مقام ویورت چریك بود تطرف نموده وحصار آنجا گشوده واولاد وعیال واحمال واثقال ایشانرا اسیر برده وغارت کرده وبجانب شیراز و گرمسیرات آن حدود رفته . آن سلطان صاحب صولت وخسرو باصلابت وسطوت تغمده الله بغفرانه درقشلاغ جیرفت ورودبار با امیر جرغودای ولشکری که مجتمع شدندیك دوماهی اقامت کرد و شب و روز شرایط حزم و احتیاط مراسم تحفظ و تیقظ بجای می آورد و قراول وطلیعه مرتب مینشاند و بعد از آنکه لشکر یاغی از کنار دریا مراجعت نمودند بشهر بازآمد وبرضبط امور ونظم منثور وجبر کسور بدانچه موسوع ومقدور بوداقبال فرمود و خواجه بهاءالملك نصیرالدین حسن را متصدی منصب وزارت ونیابت گردانید وحقیقت آنکه آثار کفایت و شهامت واجتهاد وصرامت مناسب حال وروزگاروفراخور مایهوپایه واستظهار خود باظهار رسانید وشغل استیفاء لفقدالرجال وخلوالمیدان و کوری مردمی وانسانیت ورغم بزرگی واهلیت را برتاج‌الدین ابوبکر شاه سعدالدین بی‌تباری متذکر واری مطعونی مأبونی مقرر داشته آمد وباول بامن که مربی ومصطنع او بودم طریق غدر سپردوچنانچه دأب وعادت سفلگان دون وطریقهٔ وشیم ناکسان ملعون باشدآغازید ، دامن تسحب وتدلل درپای کشیدن وتکبر وجبروت و باد بروت بر بزرگان عصر تفوق جستن فی‌الجمله آن غوره مویز وآن بیدق فرزین وآن مور مار گشته‌واین تفویض و تقلید نه مناسب علو همت پادشاهانه ونه فراخور کمال انیت وانفت خسروانهٔ سلطان افتاد و دور و نزدیك چون او را میدیدند میگفتند :

ای گردش روزگار خاکت بر سر — نه ارث ونه اکتساب نه زیب ونه فر

و ترك وتازیك برزبان می راندند حتی فرزنت یابیدق و بم تصدرت یاأجمق با این همه بی شرمی وبی آزرمی وخسی وناکسی هم لختی بسوی مروت گرایـدی و احیانا برمیة من غیررام صنیعی از وی صادر شدی وباکمال فسق وفجور وارتکاب بر فنون محظور و محذور از خدای تعالی برخبر بودی وبراقامت وظایف فرایض و نوافل مواظب و مثابر و از روی هنر ابن بجدهٔ فن استیفا و سیاقت و مایه‌دار شیوهٔ تحریر و کتابت بود ، درمعامله شناسی ودرصنعت دفتر مشارالیه عصرخود ، نه‌چون بزرگان بود که درین چند سال جز خزی ونکال وقبح افعال و سوء اعمال و شومی خصال از ایشان مشاهده نیفتاد ، نه از خالق می‌ترسند ونه از مخلوق شرم میدارند نه درمیدان سفلگی زاجری شرعی عنانکش ایشان میشود و نه درمقام لئیمی مانع عقلی وازع تسلط وتجبر ایشان میگردد ، چون قلم دو زبان وچون کاغذ دو روبند و درشرانگیزی و رنك‌آمیزی ورشوه اندوزی نظیر ومثلشان نیست ، بی‌موجبی باهمهٔ خلق درجنك و خشم اند و با دوست‌ودشمن چون شتر گردن کژ دارند ، ازخسارهٔ ایشان روز وشب سر که میچکد و

متمیزان معتبر را بضرورت چون پشه در آن می باید افتاد، چنان عبوس وترش روی و متکبر وبدخوی وسفیه و تلخ گویند که پنداریا روزی جملهٔ بندگان ایزد تعالی بریشان حواله کرده‌است، دائماً کار و بار و رواج بازار خود بنفاق و شقراق راست می‌دارند و بوقت مقابله گوئی وتقریر قضایای دیوان چون برق و رعد بانگی نا مفهوم میکنند وچون مست درهمه جای دست می‌زنند.

باز سر تاریخ آییم ، و منصب قضا بامام علامه مولانا مجدالدین گیلی از ارباب عمایم کرمان مناظری تیزذهن وبحاثی موجه گوی و فاضلی متین علم ولطیف طبعی وافر عقل وخوش محاورهٔ کریم‌خلق نوخاست[کذا؟]تقلید کرد ودراثنای این‌حال امیرجرغودای ونیکبای وخواجه‌صدرالدین وتیمور وقا برقصد سلطان اتفاق کردند وچون باردورفتند درتکدیرمشرب عنایت امرا و وزرا یك زبان‌شدند. چون مدبران خواجه رشیدالحق والدین وخواجه‌سعدالحق والدین را میدان عنایت تربیت و تقویت بصوب حال سلطان محمد شاه هرچند وافرتر بود سخنان غرض‌آمیز ایشان محل قبول وشرف اصغا نیافت و اگرآنستی که برتوسخط پادشاه بحال وجان ایشان متطرق شدی دراطراء ومدحت ایشان‌اغراق بسزا رفتی‌چه بعدازخاتم‌وزرای‌مملکت‌وحاتم ملك مکرمت‌خواجه شمس‌الدین صاحب‌دیوان‌محمد جوینی که اوو برادرش علامهٔ وزرای روی‌زمین علاءالدین‌عطا ملك فرقدان سپهر وزارت وشعریان برج جلالت وسعدان اوج بزرگواری ونیران افق‌نامداری بودند فر دولت و مکنت خواجه شمس‌الدین صاحب دیوان خود از شکوه مندی احمد میمندی‌فزونتر آمد، صریرکلك اقالیم آرایش از غریوکوس حشمت نظام‌الملك‌طوسی مهیب تر نمود . **اما الوزارة فقد القت الیه‌الارسان واماالصدارة فقد فرشت له زخرفها‌الخضر وعبقریها‌الحسان ،**

بربود بچوگان کفایت دل و دستش — گوی شرف از عرصهٔ میدان وزارت
بسترد بدستارچهٔ لطف ضمیرش — گرد حدثان از رخ رخشان وزارت

وهوالوزیر الذی‌اخدم‌الماضیین القضاء والقدر و اخجل بلألاء غرتة المیمونة‌المشرقین الشمس والقمر ونسخ بجوده‌جودالاکرمین البحر والمطر وفاز فی‌تحصیل اغراضه بمساعدة‌الاطیبین النصر والظفر ورقی اعداء دولته بمعافاة المزعجین الخوف والخطر، باستماع اسباب ملك‌آرائی وتمهید مبانی معدلت مزائی چون این دوخواجه تا بعهد ایشان مدبری نبود ، هر نهالی که درباغ دین ودولت نشاندند ثمرهٔ صیت بلند و ذکر خیر بارآورد وهر قاعدهٔ که درملك وملت نهادند ممهد اساس نیکونامی و رافع سقف کامرانی‌شد، مخدوم اعظم خواجهٔ دین‌دار دستور معدلت شعار، برگزیده‌وبرداشتهٔ لطف کردگار، محیی مراسم سنت و جماعت ، ماحی صورهوی

و بدعت ، طراوت فزای ریاض مسلمانی، رونق بخش رباع جهانبانی تاج‌الحق والدین علی‌الاُسم والرسم، شاه رقعهٔ شریعت پروری ، ماه فلك معدلت گستری، وارث اعمال و اعمار همگنان باد، مشرب دین نبوی بحمدالله بسعی جمیلش از کدورات ابتداع وآلایش انتحال صفا پذیرفته است ودوحهٔ ملت محمدی بدستیاری معمار اجتهادش نشو و نما گرفته، وزراء سابق صبح آفتاب این خواجه بودند و نام جویان لاحق شفق خورشید بقاء او خواهند بود. خواجه سعدالحق والدین خود سرو سهی چمن وزارت ایران زمین وخواجهٔ آصفی رتبت بزرجمهر تمکین، و وزیر صاحب فضیلت برمکی آئین بود ، و او را نواب معتبر و اصحاب نامور پیشکار ودستیار ونایب وکارگذار ونوکار غمخوار بودند، همه از کرم ومروت آفریده وبشیرهنرو بزرگی پرورده صدور المجالس بدور الحنادس ،

هریك اندرشرف ومهتری انگشت‌نمای　　همه فضل وکرم ومردمی از سر تا پای
همت هریك عالی تر از افلاك بلند　　طلعت هر یك فرخنده تر از فر همای

عن آخرهم اسباب مهتری و سروری را مهیا و سیمای فتوت و مروت بر محیاء فرخندهٔ سیماء ایشان پیدا وهویدا

هینون لینون ان سادوا ذوو کرم　　سواس مکرمة ٍ ابناء ایسار
لاینطقون عن الفحشاء ان نطقوا　　ولا یمارون ان ماروا باکثار

و در دیوان خواجه درمیان آن اکابر جهان چون ماه گرد او ستارگان ،

قمر ثواقب حوله اقمار　　فخفق مطلع سعده بسعود
رفعتهم الاُیام واتفقت بهم　　فسعوا بأکرم انفس وجدود

امیر ناصر الدین یحیی بن جلال‌الدین طره‌الختنی که درگاه دیوان ازطلعت فرخندهٔ او تابان و دستور واعیان بنوکاری ومصاحبت اونازان، نه گوش بمخبر ومنظر او شنیده آمده است ونه چشم هیچ آفریده پیکری وصورتی فرهمندتر از وی دیده که

ومابین المعالی والعوالی　　وبین ذوی المهندة الذکور
مقامات شرفن فمانیانی　　امات علی جواد اوسریر

خواجهٔ نیکو عزالدین قوهکی را همتی است عالی وشیوه و پیشهٔ اکتساب مکارم ومعالی دراقالیم عالم بنیکو روشی و بزرگ منشی مشهور و ازهمهٔ معایب ورذایل دور ومهجور، همواره مفاخر ومآثر را غنیمت گیرد ودرباب قروم احسان کند و برخود منت پذیرد،

کریم حاز ابکار المعالی　　و فاز من المکارم بالکتاب

مرحوم خواجه زین‌الدین ماستری منبع مکارم اخلاق و در مروت گستری و نیکو کاری یگانه و مشهور آفاق بلکه در جهان از اکارم و اعالی بخصال حمیده مشارالیه علی‌الاُطلاق بود، فاما غرهٔ آن عصر خواجه شهاب‌الدین مبارك شاه‌سنامهٔ معاشر بزرگان

رفیع مقدار و ذؤابهٔ طوایف نامداران اریحیت شعار وضوء جبین صنادید جلالت آئین و مرتب و کارساز امور دولت و دین، گوئیا آن خواجهٔ باطلاقت و لیاقت آفتاب بود که آنرا بهر آنچه تشبیه کنند بنقص او بازگردد، دربای امانست که بهر وجه که از آن حدیث گویند بجای خویش باشد، دراحراز اقسام بزرگواری چون دنیا آمد که هرچه‌را ازمعانی نام‌برند درآن یابند، چون فلك بود که بجملهٔ جهان ببزرگی‌محیط گشت، چند گاهی تربیتش دربارهٔ من بواسطهٔ القاء قاذورات کید متممان ناقص و مفسدان صاحب غرض متکدر بود، در ذنابهٔ دولت روزی د رمجلس بزمش شرف قبول یافتم وابن دو بیت برمفنیان انشا کردم :

گلزار امید را سحابی چو تو نیست درچشمهٔ ملك ودین زهابی چو تو نیست
بر چرخ زمین اگر بنازد رسدش زان روی که چرخ‌را شهابی چوتو نیست

بر من نظر اقبال مقبلانه وبحال، و روزگارم التفاتی مشفقانه فرمود و بر مسند صدارت برپهلوی خویش اجلاس نمود ، مقاطراقلام سحرآثارش‌معدن درثمین بود ، در نیابت‌وزیر وقت وتصدی‌انشاء ممالك‌قطب‌ثابت‌آمد، ترنویسی که‌سرعت قلم گهرپاش او درکتابت چون سیرفلك بود، هرکس که تصفح خط و نگاشتهٔ بنان آن خواجه گردی او را در فردوس برین جولان‌بودی، باآنکه در فن عربیت متانتی بکمال نداشت جناب و پیشگاه او مآب و بناهگاه اهل فضل‌آمد، انعام و احسانش علما و فضلا را محیط احوال و مجیب آمال شد وهنروران نامور را سرای و خانهٔ او محط رحال گشت. چون صاحب دولت را نکبت و سخط پادشاه رسید درجهٔ شهادت یافت و عقود جواهر مفاخر او که مقناطیس دلربای بود در ادراج الریاح متناثر گشت مولانا امام علامه و در فنون علوم یگانهٔ زمانه رکن‌الدین بکرانی الرفیعی که خلاصهٔ صنادید فضلاء روی زمین که یادگار اساطین شرع و دین است در مرثیهٔ اوانشاء فرمود :

تاکرد جفای فلك سفله پرست ایوان سعادت مبارکشه پست
گردون سرسروری وصدری ببرید گیتی در مردمی و مردی دربست

سلطان محمد شاه چون کدورت منهل دولت خود از قاذورات افساد نصرةالدین یولکشاه و قوام‌الدین وزیر میدانست و قوام‌الدین وزیر سوابق آزار های گوناگون از قصد و سعایت ایشان در دل داشت بر موجب :

اذا امکنت‌فرصة فی‌العدو فلا تبد شغلك الابها

درین حالت ایشان را با اعقاب و اولاد و اتباع و اشیاع بتیغ قهر گذرانید و باتفاق خواجه صدرالدین ابهری صورت اختلال امور و احوال کرمان و کرمانیان بسبب وقوع فتنهٔ کبری بنفاق و خرابی بقاع و صقاع و اطراف و اکناف ملك عرضه داشت و تدارك

خلل و جبر کسر ضعفاء از مراحم و عواطف پادشاه اسلام و ارکان دولت طلبید، آن ملتمس را بشرف ایجاب مقرون داشتند و صد و چهل هزار دینار از مال مقرر کرمان در محل نظر و تخفیف آوردند و برین موجب احکام یرلیغ و مؤامره دادند ، ریاض مردهٔ حال و روزگار کرمانیان را اندك نضارت وطراوتی بازدید می‌آمد وامور ورسوم سلطنت که سمت اندراس گرفته بود و از سنن استقامت جنبیده بقدر انتظامی می یافت و درین مدت دو سال که آن شهریار نامدار باز کرمان آمد آثار عمارات بسیار درین دیار باظهار رسانید واگر زمان حکومتش امتداد پذیرفتی شایستی که مردم این ملك را انتعاشی و حال مضطرب ایشانرا ارتیاشی حاصل آمدی فاما سپهر بد مهر رقعهٔ کامرانیش زود برافشاند و پیش از آنکه بمراد درعرصهٔ نافذ فرمانی جولانی کند بساط زندگانیش در نوشته آمد ، شاهین اجل طایر روح آن شهنشاه را از قفص این چهار دیوار متضاد در ربود وکار کرمانیان که چون الف راست خواست شد چون دال کژ گشت .

و سلطان مظفرالدین محمد شاه بیشتری ازصفاء سلطنت ومملکت داری مستجمع بود و در حیازت خصال شاهانه واحراز جلال ملوکانه از کرم و علو همت وفرط شجاعت و حزم و دوربینی و خرده دانی و نیکوروشی وبزرگ منشی وصفاء عقیدت ونقای طویت و عفت ازار و غض بصر ازمحارم برخلاف جد وعم و پدر در مضمار رهان از سلاطین خاندان سابق و مجلی آمد ، فاما دو عیب درکمال او قدح آورد یکی ادمان بر شراب ودرآن باب چنان مولع بود که مستی او بمستی متصل گشتی، ملازمان بزم جنت‌آسا او را هر صبحگاهی بجای حی‌علی‌الصلاة حی‌علی‌السکر بایستی گفت و این معنی مثمرطریان علل متضاد برمزاج و تطرق ضعف قوای آن سلطان آمد و دیگر قهر و عنفی بافراط در طبیعت مرکوز داشت چنانکه بقتل هیچ آفریده مبالات نمی کرد **و ما عرف معنی الانتقام الا بحدالحسام** ، جباری بودکه اعوان درگاهش چون در خواب خیال او دیدندی از بیم مدهوش شدندی و اگر دست بدستهٔ چماق و قبضهٔ شمشیر بردی تمامت بیهوش گشتندی ، لاجرم خونهای ناحق چون طوق بگردنش درآمد و در مقتبل جوانی و نضارت غصن زندگانی درگذشت ، اگر بر زلات و عثرات خصمان اغضاکردی و در بعضی احوال و قضایا عفو و حلم را کار فرمودی شایستی که مشرب دولت و حیاتش بدان زودی متکدر نشدی ، خدای عز و جل با آنکه خلق از کتم عدم بصحرای وجود آورده است و در خزانهٔ روزی بر بندگان گشاده رحمت او برسخط **اضعافاً مضاعفة** وامداد لطف او از گناه کاران منقطع نیست **ولو یؤاخذالله الناس بماکسبوا ماترك علی ظهرها من دابة** ، اگر ایزد تعالی هرگناهی که از ایشان صدور یابد عقوبت وعذاب فرماید بهشت چون کف دستی تهی ماند ،

ولو اخذالله العباد بذنبهم　　اعد لهم فی کل یوم جهنما

فی‌الجمله آن سلطان صاحب قران از انهماك درشرب وامتطا برضهوات‌شهوات بامراض متضاد سوءالمزاج مبتلی شد و درسن بیست و نه سالگی درشق بم با هزاران حسرت ازین جهان فانی بسرای باقی انتقال کرد ومرقد او را بدارالملك آوردند و بر فرطسو گواری عزائی زیادت از آئین معهود ورسم مألوف که پادشاهان ماضی‌را اقامت کردند اذناب و نواحی و ادانی واقاصی بجای آورده و درگنبد مدرسهٔ ترکان خاتون دفن کردند.

فسقی العوادی کل یوم قبره　　ان جازأن یسقی‌السحاب سحابا

آتش آن مصیبت دود از دودمان شاهان قراختا برآورد و تند باد این‌فجیعت‌دیار در دیار کرمان نگذاشت وبرادرش شاهنشاه ملك طینت حسن‌شاه حسن سیرت رحمه‌الله بعداز او ببیست‌روز[۱] بمرض یرقان وسوءالقنیه‌در گذشت وشاهی وسلطنت‌تخمهٔ‌تاینکوئی بیکبارگی بوفات ایشان روی درانحطاط نهاد،

دارت‌علیهم کؤس‌الدهر فانقلبوا　　الی القبور فلا عین و لا اثر

هیچ آفریده را درین سرای دو در اندیشهٔ قرار برقرار نخواهد ماند و درین خاکدان کم نفع پرضرر القاء عصاء بقاء میسر نخواهد گشت، آیندگان را رفتن بر پی رفتگان لازم‌است وباشندگانرا چون روندگان رحلت‌متحتم، قل سیروا فی‌الأرض ثم انظروا کیف کان عاقبة الذین من قبلکم، درین خارستان بی رقیب کدام درختی نشانده شدکه نه ازتندباد احداث برکنده گشت و درین شارستان بی‌قدر کدام بنابلندی گرفت که از آفت پستی امان یافت،

هی‌ الدنیا تقول بملأ فیها　　حذار حذارمن بطشی وفتکی

فلا یغرر کم حسن ابتسامی　　فقولی مضحك والفعل مبکی

کتائب آجال بسنان مرك سلاطین کرمانرا بصولت قهر می انداختند و شاهان فراختای راکه گردن جباری می‌افراشتند و دم کامکاری میزدند، زدند

این‌الأکاسرة‌الجبابرة‌الاولی　　کنزوا الکنوزفمابقین ومابقوا

۹ – قطب‌الدنیا والدین شاه جهان

وچون این خبر ببندگی حضرت غازان خان رسید قطب‌الدنیا والدین شاه جهان راکه آنجا ملازم بود واباً عن جد سلطان‌زادهٔ کرمان یرلیغ بتقریر سلطنت کرمان بر وی نفاذ پذیرفت وهرچند خوب صورت و فرزانه و چابکسوار و مردانه و در پر هنری

---

۱ – نسخهٔ لندن : هشت... در وصاف (ص۴۳٤) : یك‌ماه

ووالا گهری یگانه بود خصایصی که درذات شاهانهٔ اوجمع آمد ازتیر اندازی ونیزه گذاری و استحسان خط وعبارت ولطف ومحاوره و اشارت وحدت ذهن وذکاء قریحت دیگر اسلاف او بدان محظوظ نبودند فاما چون از پدر یتیم مـاند وبتأدیب وارشاد مشفقان کما ینبغی تهذیبی ندید وتجربت روزگار نیافت ودرریعان شباب رعنفوان زندگانی متکفل امر سلطان شد بتقویم امور ملك بروجه حزم و تفکر قیام نتوانست نمود و نوبت دولتش خود چندان بر نداشت و ارکان و اعوان دولتش بعضی از نصح واخلاص او دور بودند وطایفهٔ ازحلیهٔ ژرف بینی وبعد فکر وغور وغایات کارها دانستن عاطل، درمصالح ومهمات تدبیری چند اندیشیدند و رای زدند که صلاح و صواب هزار فرسنك از آن دور بود ، بوقت آنکه خبر طامهٔ کبری اعنی وفات پادشاه مغفور عادل غازان خان برسید اعلان واظهار بشاشت کردند و مولانا مجدالدین گیلی را که علامهٔ کرمان بحل واسطهٔ عقد قضاة زمان بود و دراکثر اقسام علوم لاسیما فن جدل وخلاف بی همال وازحکم یرلیغ بقضا و مصالح دنیائی و دیوانیات آمده بگرفتند و بزاری زار شهید کردند و ایلچیان و متعلقان امرا و وزراء حضرت را در قبض آوردند و لشکر بر مولانا صدر الحق والدین تا سیرجانرا از دست او انتزاع کنند کشیدند و چون اقالیم ایران زمین مساحب‌اقبال نسایم ریاح معدلت ومطالع تباشیر انوار صباح نصفت سلطان اسلام‌پادشاه و شهنشاه هفت اقلیم ، دارای ربع مسکون ، خلاصهٔ ادوار گردون ، صاحب‌الخاتم فی‌ملك العالم غیاث‌الدنیا والدین اولجایتو سلطان گشت و صداء نوبت همایونش غلغله در طارم نیلگون افلاك و هفت‌گوشهٔ مثلثهٔ خاك افکند رای ممالك آرای معدلت فزای ظامت ـ زادی خدایگانی آن اقتضا فرمود که زمام حل و عقـد و مفاتیح قبض و بسط امور این ولایت درقبضهٔ شایستگی بندهٔ معتمد علیه نهد . بعدازاجالت قـداح استشارت و تقدیم شرایط استخارت قرعهٔ اختیار برملك اسلام غرهٔ ملوك و حکام ممالك ایران ناصرالحق والدین محمدبن برهان زید جلاله که حقوق عبودیات و سوابق بندگیهای قدیم وحدیث ثابت داشت و مرموق عین عنایت پادشاهان وجهانداران شده و در عهد مبارك غازانی درصدد عظایم اشغال و جلایل اعمال آمده و اقوال و افعالش دایماً پسندیده افتـاده و بکم آزاری و نیکوکاری وروبت رزین وفکرمتین ورواى ملك‌آرای ورای‌مشکل گشای ووقار وافر و حلم متکاثرمذکور و عدالت‌موفور و نصفت نامحصور مشهور وموصوف بود انداختند و مولاناءاعظم صاحب معظم صدر الحق‌والدین‌را براه وزارت‌وحکومت دیوان کرمان معین گردانیدند و حکومت وامارت خطهٔ سیرجان خود حاصل داشت و ایشان‌امور کرمانرا در سلك‌استقامت‌اطراد دادند ، ملك‌اسلام ناصرالحق‌والدین بروجه نصرت بی زحمت تیغ وسنان اطراف را مضبوط فرمود و در تصرف گرفت و

بعداز دو سال فتح‌ریقان واستخلاص‌قلعهٔ آنجا که نشیمن آن بقیةالسلف شهاب‌الدین ریقانی بود خدمتش را میسر شد و باقاصی مکرانات و حدود گیج با لشکر ها درآمد و ملوك آنجا انقیاد نموده بطاعت‌استقبال کردند و مولانا صدرالحق والدین دست استعداد از آستین کفایت بیرون آورد و بر وفق عدالت ومقتضی نصفت تدبیر امور وتنسیق‌احوال جمهور فرمود و بروجه بصیرت و اصابت رای و رویت متصدی امور دیوان و ولایت و سپاه و رعیت شد وبیمن مساعدت ومعاضدت وبرکت موافقت و مصادقتی که بینهماممهد بود مشارع ومشارب این ملك را از کدورات پریشانی منزه ومصفی می‌داشت تا جمعی مردم بواسطهٔ انحطاط از درجهٔ اعتبار و سقوط از پایه ومرتبهٔ که داشتند طایفهٔ اراذل بی سر و پای‌را چون یحیی عمار وسعیدك‌جوجردی وابراهیم را بر رفع وایغاقی‌تحریض نمودند و بدان واسطه زیان و ضرر بسیار بأذیال حال و جاه و جلال حکام راه یافت و هلم جرا تا اکنون در عقایل آن مرض مزمن اعنی افساد ایغاقان مانده‌اند وکرمان بدین موجب سمت مزید خرابی ورقم نقصان عمارت گرفت وعجیبتر آنکه برقرارسخنان آن مفسدان را مجال می‌نهند ودر تدارك وتلافی سعیی نرفت ،

قصه ها می‌نوشت خاقانی قلم اینجا رسید وسر بشکست

بروفق‌تقدم‌فرمان‌مطاع‌مخدومی‌خسروی عادلی‌زید نفاذا درمدت یك‌ماه این‌تاریخ باثبات و تحریر پیوست وهر فاضل منصف وفصیح متفنن و بلیغ محقق که درین مخدرهٔ تتق جزالت بعین‌الرضا نگرد وبنظر انصاف مطالعه کند ودرسیاقات مطرب و ایرادات معرب و عبارات مهذب و استعارات مستعذب و تلویحات لطیف وتصریحات ظریف‌والفاظ انیق وکلمات رشیق آن تأملی بسزا فرماید

داند که درین صناعت امروز کس نیست چومن زمانه افروز
در ملك سخن مرا رسد فخر سلطان سخن منم ولا فخر

اگر از جناب جلالت خدایگانی صاحب قرانی لازال محط رحال‌الجلال و مهبط هلال الاقبال ملحوظ افتد ذلك ما کنا نبغ ، هیچ باقیش در زمانه نماند

و کن فی‌الحلم یاخیر البرایا سلیمانا و کن فی‌العمر نوحا

تتمة التاریخ[1]

چون درشهور سنهٔ خمس عشرة وسبعمایه درطرد وترحال وپریشانی احوال بحکم اشارت واجب‌الامتثال مخدومی که جامع فضیلت سیف وقلم و افضل امراء ترك و عجم

۱- این تتمه در نسخهٔ لندن نیست فقط نسخهٔ استانبول آنرا دارد و آن متضمن اغلاط فراوان و در بعضی مواضع بکلی لایقرء است و بهمین جهت تصحیح پاره ای از کلمات آن میسر نشد .

بود بیض‌الله غرته و نور حفرته این تاریخ را باتمام رساندم وبعدازآن بمدتی اندك‌آن امیر فاضل‌نواز با اکثری ازمعاصران وامراء صاحب شوکت جبار و وزراء عالی‌مرتبت نامدار از جور دنیی غدار و دور فلك فاش غرار متوفی ومندرج شدند ونکبات‌متنوع و محنتهای جانگزای بحال اشراف کرمان‌راه‌یافت‌و طایفهٔ‌اراذل‌درغدیر تنقم‌وتنویر [کذا] خاشاك از بر سر آمدند خواستم که همچنانکه مطلع حکایات و شب این تاریخ بانوار زیب و زینت شرح مناقب و مفاخر ذات ومحامد ومآثر صفات بزرگان و تاجداران آن [روشن] است مقطع این سیف‌رابنشر معایب ومثالب‌وذکر مساوی و مخازی و تعداد فضایح وقبایح اشرار این دیار مذیل‌کنم تاخوانندگانرا اعتبار باشد واثبات‌آن‌لطایف علی مرالدهور والاعصار ازین ضعیف یادگار ماند و در خلال قصص خدمهٔ آن شرذمهٔ اقتام وفرقهٔ لئام‌یمکن که بحسن سیرت وطهارت فضیلت‌و نقاء سریرت ویمن کردار ولطف گفتارمخادیم پسندیده‌آثاروعظماء رفیع مقدار مندرج گردد و روش وطریقهٔ خداوندان صاحب شوکت ومخدومان والارتبت‌که ماحی رسوم جور و رافع‌مد عدت مواد فساد و اذیت آن اشرار شده‌اند ایراد کرده‌آید وبالله‌التوفیق .

هر چند از اهل‌کرمان عمرو و زید باستعمال فنون مکر وکید در تزلزل بنیان حکومت راسخ ارکان حکام میکوشیدند فاما در ایام الجایتو سلطان بحکم‌کمال حسن اعتقاد از فرط اعتقادی‌که آن پادشاه را در فرط شایستگی و صولت و وفور اخلاص و شهامت ملك اسلام ناصرالدین بود سعی ایشان نامنتج وصف تدبیرشان مرتج نمی‌آمد وتیر قصدشان بغرض نمیرسید ، سنگ راه بدندان میگرفتند و آهنی سرد میکوفتند و با درفش طپنچه میزدند وخاك برروی‌آسمان‌می‌افشاندند وتیر بجرم خورشید می‌انداختند وکرة بعد اخری وثانیة بعد اولی دررفع وایغاق بجان‌کوشیدند بعاقبت خایبین‌خاسرین مراجعت نمودند وحیل بینهم و بین مایشتهون صورت حال‌آن مخاذیل میشد تا اهل کرمان را طامهٔ‌کبری آن آمد که پسر محسن یهودی حلبی‌که بجوهری مذکور و مشهورست‌خرابی عالم واستیصال اعیان امم را از تأثیر افتراق و دوران جمع نامهربان قدم درشاه‌راه اعتبار نهاد وهو لئیم ذاتی ، ذمیم صفاتی ، بدکرداری ، سست‌شلواری ،

طالماحرا علی‌العثنون سمیا(؟)	وملفقا للعصاءفی الجراب(؟)

تا بطلب منصب برخاسته پس فروخته تاآبی برویکار بازآرد،آب از دیده رفته مذلت چهارپائی بسیار کشیده ،ازمرتبهٔ خری فرازآمده ، سخت و درشت فراوان چشیده تا بمنصب رسیده ،

مخنثاً ورمی‌الله‌الزمان به	بغادرالقیامی‌وهومنهاض(؟)
ملحد وزندیق وسگ وباطنی	کافر و ملعون و سگ و متهم

آن نجس وشوم ولئیم ازلؤم آن خیبری بی‌دین سزای لعنت ونفرین

لئیم لایهش الی‌المعالی ولا یرعی لسابقه ذماما

فذلك معایب و فهرست مثالب ، حقودی حسودی عنودی جمادی سگی بدرگی مخنثی بی‌نفسی مأبونی ملعونی خری غری لببی ذنبی و بترتیب وتدبر ملك که متضمن هزاران غرض بوده منصب ایناقی واختصاص و مرتبت‌قربت‌ومکانت یافت و برمقدم ایناق وفواقان ملك عادل حاکم علی‌الاطلاق گشت و نفس ناطقهٔ او شد و شیئاً فشیئاً استیلا و استعلاء او زیادت گشت و یوماً فیوماً تسلط و تمکنش تبسط میپذیرفت تا امراء دولت و وزراء حضرت در معضلات امور ملك با وی مشورت آغازیدن بکردند و قصد وجنایت او در دماء و اموال اهل اسلام مؤثر گردید و رقم دامادی مخدوم خود یافت و بکبر وغرور ونخوت پای بر گردن اصحاب دیوان و اکابر جهان نهاد و شرم وآزرم برداشت و در عشره و سبعمائه تحصیل اموال کرمان بخدمتی در دماغ او نهادند و یك سال بمجرد محصلی اکتفا نمود و بعد از آن درحکومت وتصرف کرمان طامع و راغب‌شد، مستنابی را همچو خود دراستجماع خصال ذمیمه وافعال ناپسندیده بکرمان فرستاد و درخبیثی و ناکسی ومأبونی نایب همچون منوب بود فاما این در حدت وتهور وطیش وتهتك سری داشت که او نداشت و هوا بن‌خاله وغزنین وکرمان از آن روز باز مصب هبوط عذاب های‌گوناگون و مهب صرصر بلایای متنوع شد و سوءالمزاج پریشانی درین ولایت بوجهی عارض گشت که از داروخانهٔ تدبیر هیچ مدبر صاحب اقتدار شفاء آن متصور و ممکن نبود و حکام و خواص و عوام بدان درد بیدرمان گرفتار آمدند و در آن بیابان بی‌پایان هایم و متحیر بماندند چه اگر برغیر اختیار قوتی و فعلی که نه ملایم‌طبع نواب آن سفله افتادی صادر شدی هزاران افترا که باستیصال کلی سرایت کردی بر وضیع و شریف کردندی و بتهمتها که مفضی شدی بمضرتهای جانی و مالی حاکمان ومحکومان را متهم گردانیدی و چون خاطر پلید آن شیطان مرید تنکری گرفتی و بزرگان‌واعیان که اورا هم در صف‌النعال مذلت دیده بودند چندانچه بزلال تواضع و تذلل‌خواستندی که آن غبار را از صفحهٔ ضمیر آن ملعون زایل کنند صورت نبستی و بوقاحت وسفاهت پیش آمدی و قدماً قیل : من لانت اسافله‌صلب اعالیه . آبی که ز چشم رفت کی آید باز ، و با من که حقوق مصاحبت وممالحت قدیم میان ما ثابت بود وتصورم آنکه‌چون از سقاط زمان دون و نفایهٔ ایام وارون سفلهٔ بی دین و سزای لعنت و نفرین صاحب‌جاه بـا تمکین و ایناق امین مکین شده است صحبت و دوستی مرا فراموش نکند و حق صحبت و مخالطت قدیم با من یکسو ننهد شیوهٔ غدر ورزید و ازهاق ودفع مرامتشمر شد ودر شهور سنهٔ خمس عشره وسبعمائه بمقام محمود آباد گاویاری‌ازآن در قبض قهر

آورد وجهودان سگ صفترا برمن موکل گردانید وسیاط عظیم برمن مسلط گردانیدن روا داشت و دوهزار دینار جرمانهٔ گناه ناکرده وغرامت سخن ناگفته از من بستد ، و یکی در دو استقراض کرده و بدان سك واتباع دادم ومخدوم ملك اسلام خلدجلاله و دام ظله مطلع شد و در شبی از محبس مرا پیش آن مجرم بردند و چون مرا بدید و سخنان ضراعت آمیزم بشنید غالیه‌دان بجنبانید و ژاژی چند بهم درخایید چون مخنث که علك خاید یا ماده خرکس نرخر گاید ، و مشتی دروغ در من نمود و از شیشهٔ تهی ساعتی سرم اندود

مواعید ما یعنی قتیلا و انما   اکاذیب‌مایعنی بهاالساطالبدل(؟)

هرچه گفت محال بود و وعدهٔ که داد سر بسر زرق و احتیال ، کسراب بقیعة یحسبه الظلمآن ماء حتی اذا جاء ه لم یجده شیئاً . و سال دیگر بدان وقت در ورطهٔ نکبت افتاد و روزگار خرمن حشمت آن ناکس بباد مذلت برداد واوراق جاهو جلالش رقم اهانت یافت ودر خلاقت ومذلت در دوزخ شتافت ومن درعزا گاهش‌ومانمش حاضر بودم بوقت آنکه نعش نحسش را که چهار روز درصمیم کرمان بردر خانه نهاده بودند و از رایحهٔ کریهه و منتن آن همسایگان از آن خانه ها منزعج شده و برداشته بمقابر جهودان تبریز میبردند شماتت‌کنان نظاره میکردم و میگفتم :

لعن الله اعظماً حماو ها   نحودارالبلی علی خشبات
اعظماً تبغض‌النبی و اهل‌ال -   بیت و الطیبین و الطیبات

ظلم‌کردن آسان‌کاریست لیکن عاقبتش سخت دشوار است ، آن بدبخت آ چه از من بظلم بستد برو نماند ومثالب آن برمیان جاوید بماند ، اگر آن ذمی بجای من بد کرد بد دید و تا قیامت بواسطهٔ مطالعهٔ این تاریخ مخازی و مساوی او خواهند گفت و شنید ،

توگم شدی و نیست و فعلم نشودگم   توکم شدی وکاست وفضلم نشودکم

وزمـان امتداد این بلیت چهارسال برداشت و بعد از انطوای بساط جهانبانی اولجایتو سلطان مخدوم ملك اسلام ناصرالدین رعایت جانب مصلحت خاصه و ولایت و رعیت‌را بحضرت‌پادشاه‌اسلام‌وخدمت امراء عالم ووزراء شتافت و سوابق عنایت مخدوم نوین‌کامکار خسرو جهاندارعادل دولت یارچوبان نویین آن ملك ملك سیرت را درظل حمایت و تربیت مأوی داد ودر عداد نواب و اعیان آن حضرت انتظام یافت و از حکم یرلیغ پیش از وصول او باردو دیگری را بامارت کرمان موسوم فرموده بودند وبعد از نهضت ملکی بچهار ماه فرزند شایسته‌اش ملك جوانبخت شهریار فرخنده‌طلعت پاك

عقیدت مرزبان با حیا و حمیت قطب‌الدین نیک‌روز و اذناب ونواصی و اتباع و حواشی را از مقر عز ولایت کرمان ازعاج حاصل آمد و بوصول حاکم مجدد بکرمان عقیدت نهضت ایشان اتفاق افتاد .

ذکر رسوم ذمیمه و بدع شنیعه که درآن‌عهد باحداث رسید بیان وبنان از اکناه آن عاجز آید ، هر قاعدهٔ ظلم وبیداد و رسم واحداث که نهاده‌اند برمضمون : من‌سن سنة سیئة فله وزرها و وزر من عمل بها الی یوم‌القیمة همچنان متبوع ومعهود خواهد ماند .

وملك قطب‌الدین چون بشرف تکیشمیشی استسعادیافت رای عالی آرای پادشاه اسلام وتدبیر مخادیم مفضی آن‌آمد که کسوت منصب امارت و حکومت کرمان را برقد شایستگی او دوزند وحکم یرلیغ بتقلید وتفویض منصب پدر نامدارش بدو نفاذ پذیرفت و مدت شش ماه کرمانیان تمتع این رفاهیت و رفاقت استنشاق نمودند تا آن جماعت ببذل اموال وفنون سعی وتکاپوی باز متقلد امارت گشتند و این مقدمهٔ دولت و فاتحهٔ سعادت این شهریار کامکارآمد عسی ان تکر هوا شیئاً وهو خیرلکم چه نقطه‌آسا مقیم دائرهٔ ملازمت بندگی مخدوم اعظم خسرو امراء جهان شد و چون ملك اسلام ناصرالحق والدین ازحکم یرلیغ بتصدی معظمات امور و مهمات ممالك اسلام و تکفل مناصب بلند وتقلد مراتب و اشغال گرامند آن دیار موسوم شد متوجه آن صوب گشت این جوان دولت وسعادت کردار مصاحبت بندگی رکاب‌همایون اختیار کرد و پرگاروار پای از جادهٔ اعتکاف آستان درگاه آسمان پناه بیرون ننهاد تا بوقت آنکه خصوم و اعادی محاربت ومقاومت مخدوم خسرو جهان را سگالیده ومقاتلت ومقارعت را اندیشهٔ لشکرها تعبیه کردن بقتال وجدال پیش‌آمدند ومقارن اشتعال نوائر حرب وهبوب روایح طعن و ضرب پدر نامدارش ملك اسلام ببندگی خسرو عادل پیوست و در آن موقف مشهور پدر نامدار وپسر کامکار در متابعت و ملازمت رایات خسروی بخدمات محمود قیام می‌نمودند وچون ازهردوجانب بتیغ نیلوفری زمین مصاف را لاله‌زار کردند ویلان کارزار راکشتهٔ زار لطف یزدانی جوشن حمایت درتن مبارك نویین کامکار پوشید و عون ربانی‌خود عنایت برخسرو جهاندار نهاد وازآن معرکه سالماً بیرون آمد ، پدر وپسر برقرارملازمت خدمت رکاب بوده بدارالملك سلطنت تبریزاولا وپس بدارالملك سلطانیه ثانیاً رسیدند وبدریافت شرف بندگی پادشاه اسلام مشرف شدند و چون آن مخاذیل با عساکر جرار در زنجان مصاف دادند دربندگی‌رایات پادشاه اسلام وموکب عالی خسروجهان آثار کجامیشی ونیکوبندگی باظهار رسانیدند وپس‌از آنکه ازمهب

تأییدآسمانی ونصرت ربانی نسیم فتح وظفر برعذبات رایات فرخنده‌آیات پادشاه‌جهان ونویین صاحب قران وزید و اعادی و عصاة طعمهٔ جارحهٔ تیغ بران وزقهٔ بازان تیر و سنان‌شدند ومآثرآن فتح نامدار برصحایف لیل‌ونهارنگاشته‌آمد طارت‌حتی‌الخافقین اخبارها وانارت فی‌المشرقین‌انوارها وضربت علی‌الفرقدین سرادقات صیت آثارها والتهب مذحان‌النسرین بارقات شهرتها ، ملك عادل نامدار وملك زادهٔ پردل کامکارازاقسام‌عنایات وسیورغامیشی‌های‌بادشاهانه وانواع اصطناع‌واسرامیشیهای خسروانه بحظ اوفر وقسط اجزل محظوظ‌گشتند ، پدر ستوده‌آثار نایب ممکن‌ومعتمد علیه مؤتمن پیشگاه خسروجهان‌آمد وپسر پسندیده کردار بامارت لشکرم کرمان‌نامزد گشت ، وین اثرها هنوز در سحرست ، وعدکم‌الله مغانم کثیرة تأخذونها فعجل لکم هذه ،

عروس مملکت آن در کنار گیرد تنگ
که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد
ز صد دلیر یکی باشد آنکه توفیقش
حسام قاطع و بازوی کامکار دهد

وچون‌محفوف‌الطاف و ایادی وانعام واکرام باکر وغادی خاندان ملکی‌ازمدت هفده سال باز ذمت این بنده مطوق است و گوش وگردن حال و روزگارش بانواع اصطناع ملوکانهٔ ایشان‌گران بارشمهٔ ازشرح مناقب ذات ومآثرصفات این‌ملك‌جوانبخت دادن مناسب حق نوازی دانستم بوقت‌آنکه کرمان محط رحال جلال ومخیم خیام عز و اقبال ملك اعظم شد هرچند این شهریار درحداثت بلوغ وصباح شباب بود و از نهایت طفولیت بحد استقلال رسیده ودست تکلیف لب‌او را از شیرصبی نشسته هنوزشاخسار زندگانی و شکوفهٔ کمال معانی بر نداده بود و سر و چمن قدرش در هواء حسن خصال‌تمام بالا نکشیده فاما بدیدهٔ یقین از زوایا سجایا و مخایل راه فراست بی هیچ ریبت میتوانست شناخت که هرچند بیشتر بمراتب شایسته ومناقب بلند خواهد رسید .

هم ز خردی بی نظیری در بزرگی زانکه بود
در ازل لطف الهی را بسمی تو نظر

بل از اعالی درجات کمالات واقاصی‌مراتب مقامات ملوك صاحب دولت درخواهد گذشت ودر فنون وصنوف معالی مشارالیه شد

ان السری اذا سری فبنفسه — وابن‌السری‌اذاسری‌اسراهما

و روز بروز بتأدیب وتهذیب پدر وارشاد وتلقین جد وبخت جلال ملوکانه‌وخصال

خسروانه مترشح گشت وسنة بعد سنة برمراقی و مدارج و مراتب ومعارج مکارم اخلاق بتناسب طیب اعراق ترقی نمود وشهباز همت والاش درهواء مجد وعلاء وقضا وقدروسنا بجناح وحق علی الصقر پرواز کرد تا مناشیرمنصب شهرباری را مستعد وملابس مراتب امارت وسروری را مسمی گشت ، الحمدلله قصیدهٔ مملکت داری را باستجماع کمالات نفسانیه بیتی آمد معنی دار وخزانهٔ مفاخر وبختیاری را باسباب فضایل انسانی دری گشت شاهوار ودراول اضاءت شعلهٔ نشاط و مبدأ نماء شعبهٔ نبات که مزلهٔ اقدام کلام شبان و جوانان باشد بمدد همت انواع بزرگی و بزرگواری در تحت تصرف و سمت خویش آورد و باشارهٔ عقل بمناهج اکتساب فنون هنر و آداب رفت ، درحداثت سن سیر مکارم را ناشر گشت ودرعنفوان شباب سیرهٔ اولی الالباب را مباشر آمد ، علمی موفور و وقاری نامحصورحس اعتقادی دراعلی مدارج کمال وصورتی مناسب حسن خصال

احمد که جهان منقلب قدرت اوست   دادست ورا دوهنرو آن دونکوست
هم سیرت آنکه دوست دارد کس را   هم صورت آنکه کس ورا دارد دوست

وخاطری وقاد وقریحتی نقاد وذهنی منقاد برجزویات وکلیات امور واشغال ، رای مملکت آرایش مطلع و برنقیر وقطمیر اشغال واعمال ومداخل ومنال فکرپای بر جایش واقف ، درمیدان محاربت چون بیژن صف شکن ودرمضمارمخاصمت چون رستم مردافکن آمده یمن هنالك من النفس الامارة بالخیر والعقیدة المصروفة علی الاحسان و البر والشجاعة التی ازرت فی زمانه سهراب فی ایامه والخلق الذی لومزج بالبحر امحی لمدودته وملوحته مالم یسمع بمثله خبر آلاحد من الملوك الجبابرة وعظماء الاكاسرة بأی سمع

ثنای مدح رهی بر جناب تو نرسد   مگر بقوت پر دعا کند طیران
هزار سال و نباشد هزار سال بسی   بحکم کام دل و کار مملکت میران

چون کرمان مدت دوسال مهبط انواع فتنه و بلا و مناخ رکب فنون فساد و عنا آمدوروزگارحکومت مولاناء مرحوم صدرالحق والدین که قهرمان ولایت وراعی رعیت وحاکمی باشوکت و کفایت ووالی وافراستعداد ودرایت بود مندرج گشت ومن انقرض فادح وسمایبت ابتلاء هرچه تمامتر روی نموددلم که چون گلوگاه نای وسینهٔ چنك تنك وروزگارم که چون زلف بتان کنك ورخسارسیاهان زنگ شبرنگ گشت اوتارموسیقارجمعیتم بناخن روزگارستیزه کار گسسته شد وابواب مداخل ومرافق وصول مال بکلی برروی روزگارم بسته آمد احرام کعبهٔ آمال وامانی وقبلهٔ مرادات وسعادات دوجهانی اعنی جناب جلالت مآب این شهریار کامیاب بستم وقبول وصبای وحی ونسیم نعیم ازمهب رضاء خدایگان بر اغصان پژمرده وبستان بی طراوت روزگارم وزید وصبح بختم ازمطلع امید دمید ، —

روز بازارحالم که چون طرهٔ سیاه دلبران شکسته بود بخریداری لطف این شاه فلك رفت چون غمزهٔ دلبران مزید ، نهال جمعیتم که درخشك سال نامرادی ذبول یافته بود بزلال افضال ونوال این شهریار بی‌همال شاداب و شجرامیدم ثمرهٔ مقصود بار آورد ، زلطف‌آن کرده‌او باجان‌غمناکم که‌درشبها کند باکشتهای تشنه بارانهای آزاری

اندیشه وپیش‌نهادم‌آنست که مجلدی دیگرتلواین تصنیف سازم وازنهایت دولت وسلطنت‌قراختای که‌آن‌بدایت‌ورایت حکومت ملك ملوك‌الاسلام ناصرالدنیا والدین‌الی یومنا هذاست‌قصص احوال وداستان آثارحاکمان‌ومحکومان کرمان مشروح درقلم‌آورم ودیباجهٔ آن دفتر بزیور لقب ونام یك دانه عقد مهتری یگانهٔ مهد سروری لمعهٔ رخسار والاگهری حاصل‌مجموع‌صورت گستری‌جامع تفاضل پرهنری باقی حساب مکرمت‌پروری ملك اعظم ودستورمعظم ، سرور وسردفترحکام عجم، یادگار عصبهٔ وزراء رفیع مقدار خلاصه و زبدهٔ عشیرهٔ اعیان نامدار ، محیی رسم المطف والکرم ، مالك اعنة السیف والقلم ، والی محاسن‌الشیم و معالی‌الهمم

صاحب کافی یسار نوال   خواجهٔ مهررای گردون فر
حاکم عصرسعد دولت‌ودین   اختیار خدای و فخر بشر

که طالعش نقیض سعود عالم علوی خوانمش‌مسعودست وخوان لطفش ظل ممدود ودرخت بختش سدر منضود موشح گردانم ، باشد که بیمن خاطر عاطرش ربع مدروس عالم رونق طراوت گیرد وبخت منحوس روزگارم رقم سعادت پذیرد پدر نامور واعمام کرامم را دولت معاضد وجد مساعد بود تا برنطع مکنت و عرصهٔ دولت مجال تمام یافتند ، یکی را بسخنان مهذب در اقلیم عراق دبیر بی‌نظیر علی‌الاطلاق دانستند و دیگری‌را بخصال منتخب در کشور کرمان مدبرعالی‌مکان ومرنب قهرمان شمردند وثالث الاخوانرا که نصیرملك وظهیرالدین بود صاحب برید سرحد کرم واحسان تصورکردند وآخرالاخوه خود برملك زهد و تقوی و سپهر علم وفتوی آثار فضلش چون شهاب ثاقب ساطع و انواع مفاخر ومآثرش چون اشعهٔ مهر لامح و لامع‌آمد ،

و انی لمن قوم اذا انتم اللثا — لی تلقوا صرفها بالتیمم [کذا؟]
فذا فی الوری فی کل یوم تؤمهم   صدورهم فی کل یوم یصدر[؟]

فاما در سن هفت سالکی بداغ یتیمی موسوم گشتم و هرچند از افنان دانش و اغصان علوم اقتطاف ثمرهٔ فضیلت کما ینبغی‌نتوانستم کرد لیکن همین ارشاد عم جزاه‌الله عنی خیرالجزاء از اقران و اکفاء خویش را باندك هنری آرایش دادم وچنانچه عادت چرخ جاهل نواز پرستیز وشیوهٔ گردون افاضل آزارشر انگیزست حرفت ادب ونحوست طالع علمی در روزگارم رسید وبا آنکه سالها در بارگاه سلاطین گردن کش وخواتین

بلقیس وش و ملکات و حاکمات با داد و دهش با انشاء ممالك انشاء هم قلم وهم زبان وبارها عقد دستار جمعیتم چون زلف بتان ماه پیکر مشوش شدست و عهد نا پایدار رفاهیتم چون مذاق فراق دوستان مهرپرور ناخوش آمده وبا ضعف وعدم قوت بکرات در اسفار شاق متحمل فنون مشاق که راسخات جبال از حمل آن ابا نماید گشت چه اگر احیاناً روزگار ستیزه‌کار بسعادت‌گونهٔ موانات می نمودست از مقتضاء تقدیر ربانی و وضع آسمانی این منحت بمحنت واین عطیت ببلیت وآن صباء قبول بنکبات متبدل می‌شد؛ شکوفهٔ مراد از اکمام وعده هنوز نشکفته و انوارصباح اومیدی ندمیده دیگرباره از وحشت ظلمت‌روزگارم آشفته‌می‌شد وخیفاء زمانه نمد زین‌هنوزخشك ناکرده ابلق روز و شب باز حرونی وتوسنی آغاز می‌نهاد ، فی‌الجمله

تمتعی که من از فضل درجهان بردم   همان جفای پدر بود و سیلی استاد

هلال بخت افاضل خود چون هلال شب شده است که از آن نومید نبوند ، نجم طالع‌هنرمندانرا آفت اذا هوی از پس است، اگرچه بفضل زینت‌آرایش‌جهانند ازذخایر جهان دائماً بی‌نصیب باشند

یا فاضلاً ترجو السعادة و العلی   هیهات تضرب فی حدید بارد

من این ترجوا الفاضلین سعادة   و المشتری ابداً عدو عطارد

فاما . . . دامن همهٔ عیبها بپوشد من با وی اگرچه همواره چون کوکب منیر در معرض‌خطر وزخم حوادثم وازدریای تنعمات دنیاوی جز قدری آب بر کف نگرفته‌ام که بدان دهان قناعت را تر میدارم نخواهم‌کرد که دنیا بحذافیرها مرا باشد و من جاهـل باشم ، آری چون رباع کرمان مناخ و کب افضال واحسان آن خواجهٔ عالی مکان‌آمد ومن بنده را داشت واز احمال انعام واکرام واعظام واجلال و احترام که سجیت کریم آن خلاصهٔ انام بدان مجبولست وتبجیل واعزاز وتأهیل واهتزاز که طبع لطیف آن‌زبدهٔ نتایج لیالی وایام برآن مفطورست بهره‌مند ومحظوظ واز مجاری دلداری مجذوبانه لذات آب زندگانی بکام جان رسید واز ذوق افاضل نوازی عالی همتانه طراوت‌اوایل زندگانی چون شراب ارغوانی در وجودم سریان کرد میخواهم که برمقتضاء :

لاخیل عندك تهدیها و لا مال

فلیسعد النطق ان لم تسعد الحال

مشام جهان را بروایح نشر مدایحش معطر ومبخر گردانم ومسامع عالمیان را بزیور ذکرصیت مکارم محامدش مشرف ومشنف دارم ولباس مطالع ومقاطع رسایل وتصنعات را عموماً وتتمهٔ تاریخ کرمان‌را خصوصاً بطراز لقب‌ونام‌مبارکش مطرز ومعلم دارم و

اساس دولتخواهی وثنا گستری را بدان واسطه مشید ومحکم کنم وچون تا اکنون که سنم ازپنجاه گذشت خلفی نداشته‌ام که احیاء نام سلف کند سخنان فصاحت آمیزوعبارات ذوق انگیز را یادگاری گذارم ،

فان یك فضل المرء یذکر بعده
فلم یبق لي في الدهر ما این سوی الفضل

القطار دیار و امصار بانوار حسن کردار این حاکم معدلت شمار و داور ستوده آثار لعوام نهار منور و روشن باد و آفاق ربا و بقاع بقطار فیض مدار این قهرمان والا مقدار گلشن ، اهالی کرمان از استقلال بظلال اشفاق واسبابش بهره‌مند ومتمتع واذیال جاه و جلالش ازسبب تب زوال محمی وممتنع ،

و لازلت محروساً محاطاً بدولة　　و دام لك العز المؤبد و العمر

مخلص دولت ترا ملك جهان بکام باد　　رایض قدرت ترا توسن چرخ رام باد

— انجام —

٦ - فهرست اعلام تاریخی

٢ - فهرست اعلام جغرافیائی

٣_ اسماء کتب

بعضی حواشی و ملاحظات

ص ۹ س ۱۱ ، تغرّب عن الأوطان فی طلب العلی ، این مصراع را که جزء مطلع قطعه‌ای چهار بیتی است عدّه‌ای ندانسته بامیرالمؤمنین علی بن ابی طالب منسوب داشته‌اند . ثعالبی تمام قطعه را از ابن وکیع تنیسی از شعرای شام و الجزیره میداند و مصراع اوّل را باین شکل ضبط میکند : تغرّب علی اسم‌الله والتمس الغنا (رجوع کنید بتتمة الیتیمه چاپ نگارنده ج۱ ص ۴۹) .

ص ۱۳ سطر ۱ ، بردسیر از نواحی جنوب غربی کرمان مرکز آن مشیز بین کرمان و سعادت‌آباد سیرجان .

ص ۱۳ س ۷ ، نرماشیر از بلوکات جنوب شرقی کرمان مابین بم و بلوچستان در کنار کویر ، ریقان یا ریگان جزء این بلوك است .

ص ۱۳ س ۸ ، شقّ بم ، شقّ بکسر شین وقاف مشدّده بمعنی جانب وناحیه‌ایست از کوهستان . صاحب عقدالعلی (ص ٦٦ ازچاپ آقای عامری) میگوید که : «کرمان را دو شقّ نهاده اند : شقّ شرقی بم است و شقّ غربی سیرجان» پس معلوم میشود که دراین کتاب هرجا از شقّ بم گفتگو بمیان می‌آید غرض قسمت کوهستانی شرق کرمان است .

ص ۱۳ س ۲۴ ، بشکارد ، ظاهراً غرض ازاین ناحیه همین بشاگرد حالیه‌است که بلوك وسیعی‌است مابین لارستان وجاسك و بلوچستان ومرکز آن منوجان‌است مسلمین سابقاً این ناحیه را مرکز طایفهٔ نیمه وحشی قفص (کوچ) میدانستند .

ص ۱۴ س ۲۲ وص ۲۳ س ۱ ، عبیدالله‌بن عبدالله‌بن غسان ، هردو نسخه دراین مورد تحریف شده وصحیح عبدالله‌بن عبدالله‌بن عتبان است که درسال ۲۳ هجری بهمراهی سهیل‌بن عدی بفتح کرمان آمد و ایشان بیشتر بلاد گرمسیری آن

ناحیه را کشودند (رجوع کنید بتواریخ طبری و ابن الاثیر در وقایع سال ۲۳ .)

ص۱۴ س۴ : عبیدالله‌بن زید ، صحیح عبدالله‌بن بدیل است نوادهٔ ورقاء خزاعی که در خلافت عمربن الخطاب قسمتی از کرمان را فتح نموده سپس از آن راه بحدود طبس شتافته است .

ص۱۴ س۱۳ ، محل حقیقی آسویه بدست نیامد ، راین قصبه‌ایست در جنوب ماهان دردامنهٔ شمالی کوه هزار .

ص۱۵ س۱۱ ، مؤلف عقدالعلی (ص ٦٨) گوید : «بستان سیرجانی میان دوقلعه‌است در بردسیر ودرنزهة القلوب چنین آمده : «امیر علی‌الیاس در او (یعنی در بردسیر) باغ سیرجانی ساخت که اکنون عمارتست وقلعه کوه هموساخت».

ص۱۵ س۱۱ ، از بعلیاباد تا شهر (ظاهراً غرض بردسیر پای تخت قدیم کرمان‌است) نیم فرسنگ بوده (عقدالعلی ص ٦٣) .

ص۱۷ س ۲۸ ، ابوالعلاء بکویه وتاج‌القراء ، ازاحوال ابوالعلاء بکویه اطلاعی‌بدست نیامد ، محمدبن ابراهیم درتاریخ سلاجقهٔ کرمان میگویدکه جمال‌الدین ابوالمعالی که مقتدای روزگار بود خون ایرانشاه را مباح کرد (رجوع شود ایضاً بحاشیهٔ صفحهٔ ۲۱ از متن بدایع الازمان منقول از جامع التواریخ حسنی چاپ آقای دکترمهدی بیانی) .

اماتاج‌القراءشبهه‌ای‌نیست که‌غرض‌از اوهمان برهان‌الدّین تاج‌القراءمحمودبن حمزةبن نصرکرمانی است که مختصری از شرح حال او در معجم الادباء یاقوت (ج ۷ ص ۱٤٦ از چاپ فرنگ) و در بغیة الوعاة سیوطی ص۳۸۷ ج ۲ ص ۲۹۱ وطبقات القراء جزری آمده و او مؤلف کتب چندی است در تفسیر ونحو مثل لباب التفاسیر وبرهان فی توجیه متشابه القرآن ودو کتاب ایجاز ونظامی درنحو .

یاقوت‌گویدکه او در دقت فهم وحسن استنباط از عجایب بود وهمیشه در

کرمان اقامت داشت وهیچگاه سفری نکرد وفاتش بعد ازسال ۵۰۰ هجری اتفاق افتاده .

ص ۱۸ س۳۴ ، خناب بفتح خاء وتشدید نون قریه‌ای بوده است بین سیرجان و بم .

ص ۱۸ س۳۵ ، باغین موضعی است در جنوب غربی شهر کرمان برسر راه این شهر بسیرجان .

ص۲۰ س ۳٦ ، کیج ، ظاهراً این کلمه درجمیع مواضع این کتاب باید با کاف عربی ضبط شود و آن نام ناحیه‌ای بوده‌است ازمکران قدیم وهنوز نیز درقسمت غربی بلوچستان پاکستان در مجاورت سرحد ایران ناحیه‌ای بهمین نام باقیست وآنرا درقدیم کیژ نیز میگفته اند .

ص۲۳ س ۸ ، رود بار از بلوکات جنوبی کرمان است مابین جیرفت و بشاگرد ولار و نام دو قلعهٔ خرق وعباسی از قلاع این بلوك در قسمت تاریخ کرمانِ زبدة التواریخ ابوالقاسم کاشی نیز بهمین شکل در ذکر این واقعه آمده (رجوع کنید ایضاً بتاریخ جهانگشای جوینی طبع مرحوم علامهٔ قزوینی ج ۲ ص ۲۱۲) .

ص۲۵ س ٤٦ ، کرمان را مصفی مدّت پانزده سال درقبضهٔ تصرّف گرفت ، .... وفات براق حاجب چنانکه درمتن آمده بتاریخ بیستم ذی‌الحجه یا ذی‌القعده از سال ٦۳۲ اتفاق افتاده و ابتدای استیلای او بر کرمان نیز سال ٦۱۹ است (تاریخ سلاجقهٔ کرمان ص ۲۰۱) پس اگرسال ٦۱۹ و ٦۳۲ هر دو را بحساب بیاوریم باز از ابتدای استیلای براق بر کرمان تا وفات او چهارده سال میشود نه پانزده سال بنا براین بایدگفت کـه مؤلف را دراین مورد مسامحهٔ مختصری دست داده بهر حال کسانی کـه دورهٔ استیلای براق را یازده‌سال وابتدای استیلای اورا سال٦۲۱دانسته‌اند دچارسهو کی شده‌اند

ص۲٦ س۱ ، رکن‌الدین خواجه جوق ، در تواریخ دیگرمثل جهانگشای جوینی و

گزیده و لب التواریخ و زبدة التواریخ ابوالقاسم کاشی نـام پسر براق را رکن‌الدین مبارك خواجه نوشته‌اند. او گتای قاآن اورا بلقب پدرش قتلغ سلطان ملقب ساخت و بهمین جهت رشیدالدین درجامع‌التواریخ او را فقط رکن‌الدین قتلغ سلطان نامیده است.

ص۲۷ س۲۷، یك سال زمان حکومت او برداشت، درحقیقت هشت ماه از اواخر ذی‌الحجه ٦۳۲ تا ۲۸ شعبان ٦۳۳ نه یك سال و این چنانکه مخفی نیست نوبت اوّل است از سلطنت قطب الدّین محمد برادر براق حاجب و عمّ رکن‌الدین خواجه.

ص ۲۹ س۵، قتل ضیاء الملك و تیمور ملك بتصریح مؤلف مجمل فصیح خوافی در سال ٦۳٤ اتفاق افتاده.

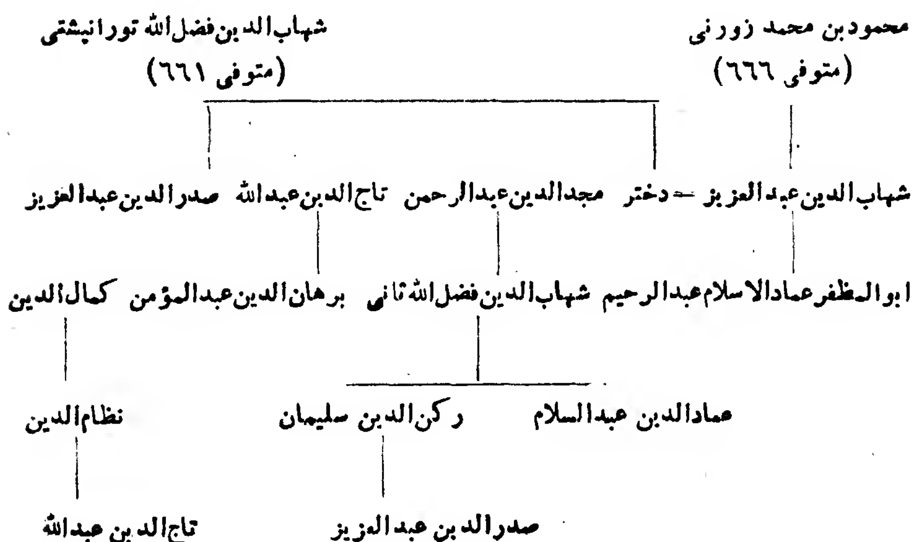
ص ۲۹ س۱۰، تاریخ وزارت شرف الملك معین‌الـدین زوزنی باز بتصریح مجمل التواریخ سال ٦۳۷ و برگشتن ظافرالدّین ظهیر الملك بوزارت در سال ٦۳۸ بوده.

ص۳۳ و۳۴ س۱۸ و۱۰و۱۷، چارولِ که درمتن بغلط چادوك چاپ شده نام‌آبادی کوچکی‌است‌در بلوك رفسنجان نزدیك باغین‌درهفت‌فرسنگی‌مغرب‌شهر کرمان وچهارفرسنگی بردسیر وهم امروز رودخانه‌ای بهمین نام ازباغین‌میگذرد.

ص۳۱ س۳، برای شرح احوال ملك اسلام جمال‌الدین ابراهیم‌بن محمد السواملی الطیبی (٦۳۰—۷۰٦) رجوع کنید بحواشی شدّ الأزار و مآخذی‌که در آنجا نشان داده شده (ص ٥٤۳ ـ ٥٤۸).

ص ۴۱ س۷، خواجگان اعراب جمال‌الدین عبداللطیف و موفق‌الدین وفخرالدین و قاسم‌بن الترکی و قاسم‌بن السامری معلوم نشد چه‌کسانی بوده‌اند همچنین از احوال تاج‌الدین خوافی و خواجه سدید الدین و خواجه جمال الدین ابهری‌که دردو سه سطر بعد نام ایشان بمیان می‌آید اطلاعاتی بدست نیامد جزآنچه بعد ها خود مؤلف راجع بیعضی‌ازایشان درهمین کتاب مینویسد.

ص۴۱ س ۲۶ ، شهاب‌الدین فضل‌الله‌بن‌حسین تورانپشتی یزدی که اورا بگفتهٔ صاحب مجمل‌فصیح خوافی قتلغ‌ترکان درسال۶۵۶ ازشیراز برای‌تدریس درمدرسهٔ ترکانی‌که خود بنای‌آنرا درهمان سال باتمام رسانده بود خواست از اجلهٔ فضلای آن‌عصر بوده واوپنج‌سال بعددرکرمان‌وفات یافته.وی‌پدرسه‌پسراست بنام مجدالدین عبدالرحمن (ص۶۵ از متن) و تاج‌الدین عبدالله (ایضاً) و صدرالدین‌عبدالعزیز ویکی‌ازنوادگان اوشهاب‌الدین‌فضل‌الله‌ثانی‌سمی‌جدش پسرمجدالدین‌عبدالرحمن‌است‌که مؤلف ذکر او رانیز درصفحهٔ۶۶میآورد. شهاب‌الدّین‌فضل‌الله تورانپشتی‌جدّاین‌خاندان‌ازطرف‌دخترجدّعماد الاسلام عبدالرحیم‌بن عبدالعزیزبن محمودسدیدی زوزنی‌است وما عنقریب باحوال خاندان سدیدی زوزنی اشاره خواهیم‌کرد . برای شرح‌حال مفصلترخاندان تورانپشتی‌رجوع کنیدبحواشی‌شدّالأزار (ص۱۹۰ـ۱۹۱) ومآخذ مذکور درآنجا.جدول ذیل اولاد شهاب الدین فضل‌الله تورانپشتی ورابطهٔ قرابت ایشان را با خاندان قضاة سدیدی زوزنی میرساند.



ص۴۲ س۳ ، این قطعه که در مدح سلطان مصر انشاء فرموده ، از سیاق ابیات چنین بر می‌آید که این قطعه را شهاب‌الدین فضل‌الله پیش الملك الکامل محمد ایوبی (۶۱۰ـ ۶۳۵) که در سال ۶۲۶ در نتیجهٔ صلحی بیت المقدس را بفردریك دوم امپراطور آلمان واگذاشت فرستاده و اورا دراین‌حرکت که باعث ماندن آن شهر در دست عیسویان در مدت هجده سال گردید ملامت کرده ، برای تفصیل این واقعه رجوع شود بمقاله‌ای که نگارنده تحت عنوان : «چگونه یك نفر ایرانی درجنگهای صلیبی فرمانده جنگ و واسطهٔ صلح بود» در مجلهٔ اطلاعات ماهانه شمارهٔ سوم از سال دوم بتاریخ خرداد ۱۳۲۸ نوشته است .

ص ۴۲ س ۱۷ ، تاج‌الدین سدیدی زوزنی ، تاج‌الدین ابوالمفاخر محمدبن ابی‌القاسم محمود بن ابی‌عبدالله محمد بن علی بن حسین بن یوسف طرازی سدیدی زوزنی که بسال ۶۶۶ وفات یافته (مجمل فصیح خوافی) از فقهای مشهور حنفیه است و او مؤلف کتابی است در فروع بنام ملتقی البحار (الجواهر المضیئة ج۲ ص۳۲ و کشف‌الظنون) .

اما تاج‌الدین زوزنی‌را پسری بوده‌است بنام‌شهاب‌الدین‌عبدالعزیز (الجواهر المضیئه ج۱ ص۳۲۱) که دختر شهاب الدین فضل‌الله تورانپشتی را درعقدخود داشته واز او پسری آورده است که همان عمادالاسلام ابوالفضل عبدالرحیم قاضی کرمان است و این شخص اخیر در سال ۷۲۹ بتصریح فصیح خوافی وفات کرده است .

ص۴۳ س۲۰ ، عزالدین کیشی ، وفات او را صاحب مجمل فصیح در سال ۶۹۲ در کرمان نوشته است .

ص۴۳ س۳۵ ، برای شرح حال برهان‌الدین باخرزی و پدرش سیف‌الدین رجوع کنید بحواشی کتاب شد الأزار ص ۱۲۱ـ۱۲۲ .

ص ۴۴ س ۱ ، تاج‌الحق و الدین تاج‌الشریعه و برهان‌الحق برهان‌الشریعه ، غرض

از تاج الشریعه ابو عبدالله عمر بن صدر الشریعه محمود محبوبی حنفی بخارائی است که با برادرش برهان‌الشریعه در سال ۶۷۳ بکرمان آمدند و بدستور قتلغ ترکان بتدریس در مدرسهٔ قطبیه منصوب گردیدند. تاج الشریعه بنا برنوشتهٔ فصیح خوافی دربیست ویکم ربیع‌الثانی از سال ۷۰۹ درکرمان وفات یافت. ذکر برهان الشریعه در صفحهٔ ۵۸ از متن نیز آمده است.

ص ۴۴ س ۶، شیخ صلاح‌الدین حسن بلغاری از مشاهیر متصوفه است، وی اصلاً ازمردم نخجوان آذربایجان بوده ولی بعلت طول اقامت درشهر بلغار (قریب بسی سال) ببلغاری شهرت یافته، وی بعد ها ازآن شهر ببخارا گریخت و در ۶۷۲ بکرمان منتقل شد ودرجمادی‌الاولی از سال ۶۹۸ این شهر را ترك گفت وبتبریز رفت و در همان سال در تبریز بسنی قریب بنود و پنج وفات کرد ودرآنجا مدفون وقبرش مزار مریدان گردید.

ص۴۴ س۱۳، مقصود از ظهیرالدین حنفی معلوم نشد، شاید غرض ازاو ظهیرالدین ابوالمظفر محمد بن عمربن محمد نوح‌آبادی بخارائی (۶۱۶ ـ ۶۶۸) از اجلهٔ علمای حنفیه باشدکه مدتی نیز در مدرسهٔ مستنصریهٔ بغداد تدریس میکرده (رجوع کنید بالجواهرالمضیئه ج۲ ص۱۰۴ والفوائدالبهیه ص۱۸۳ وکشف‌الظنون در ذیل کتاب کشف‌الأبهام).

اما حافظ الدین نسفی‌که ذکر او در دوسطر بعد می‌آید همان ابوالبرکات حافظ‌الدین‌عبدالله‌بن احمدبن محمود نسفی ازمشاهیرفقهای حنفیه است‌که درماه‌ربیع‌الأوّل از سال۷۰۱درشهر ایذج وفات یافته و او صاحب مؤلفات مشهوره است (برای شرح‌حالش رجوع‌کنید بالجواهرالمضیئه ج۱ص۲۷۰. ۲۷۱ والدررالکامنه ج۲ ص۲۴۷ و الفوائدالبهیه ص۱۰۱ـ۱۰۲).

ص۴۴ س ۲۶، بهاءالدین حویزی معلوم نشدکیست؟

ص ۴۵ س ۶، بـرای مختصری از احوال و اشعار رفیع الدین ابهری متوفی در

ذی‌القعده سال ٦٧٢ رجوع کنید بتاریخ گزیده ص ۸۱۸ ومجمع الفصحاء ج ۱ ص ٢٣٤ و هفت‌اقلیم در ذیل زنجان (اقلیم چهارم) ·

ص ۴۹ س ۲۲، از آنجا متوجه دهلی شد و مدّت ده سال موقوف وار درکوشکی بماند، اگر چه درمتن مدت ده سال دارد ولی در جامع‌التواریخ رشیدی (ص ۵۵۲ از چاپ بلوشه) این مدت را «قریب پانزده سال» مینویسد و از شرحیکه ذیلاً بیاید معلوم خواهدشد که حق با مؤلف جامع‌التواریخ است. تاریخ حرکت سلطان حجاج از کرمان بسیستان واز آنجا بهند درست معین نیست. امرمسلم اینست که اومدتی بعد ازسال ٦٦٨ که در آن سال این پادشاه در رکاب اباقا درخراسان با براق جنگیده (رجوع کنید بصفحهٔ ٤٦ ـ ٤٧ ازمتن) از کرمان بعزم سیستان وهندوستان بیرون رفته است.

مؤلف تاریخ سیستان در ذیل تاریخ سالی که بدرستی تصریح نشده درضمن وقایع بعد ازسنوات ٦٧٣ ـ ٦٧٥ چنین مینویسند: «آمدن سلطان مظفرالدین حجاج از کرمان و التجا ساختن بخدمت خداوند ملك معظم نصیرالحق والدین ویك سال درسیستان مقام کردن و اعزاز و اکرام درحق او فرمودن و باستبداد رأی عزیمت هندوستان کردن و رفتن هم درین سال».

بلافاصله مؤلف تاریخ مزبور از آمدن اباقا بهرات گفتکو میکند وچون آمدن این پادشاه بهرات چنانکه ازمنابع دیگر میدانیم بسال ٦٧٦ اتفاق افتادهٔ پس مسلماً آمدن سلطان مظفرالدین حجاج یك سال قبل از این واقعه یعنی در ٦٧٥ رخ داده بوده و از آنجا که برگشتن و مردن او در راه بتصریح سمط‌العلی در ذی‌الحجه ٦٩٠ صورت گرفته پس فاصلهٔ بین رفتن او از سیستان بهند و باز آمدنش همان پانزده سال یا قریب بآن میشود و این مدت مطابق است با قول خواجه رشیدالدین در جامع‌التواریخ که نزدیك پنج سال با قول صاحب سمط‌العلی فرق دارد. مؤلف سمط‌العلی اقامت آن سلطان را در سیستان شش ماه و صاحب این قسمت از تاریخ سیستان یك

سال نوشته‌اند. ظاهراً قول این مورخ ثانی که خود اهل سیستان و با سلطان حجاج معاصر بوده صحیح تر بنظر میرسد.

در جامع التواریخ مذکور است که حجاج بجانب هندوستان توجه نمود و بسلطان شمس الدین دهلی استیمان جست» . این بیان خطاست زیرا که سلطان شمس الدین ایلتتمش مؤسس سلسلهٔ ممالیك شمسیه در ٦۳۳ وفات یافته بوده و کسی که از فرزندان او در تاریخ پناه بردن سلطان حجاج بدهلی در آنجا سلطنت میکرده سلطان غیاث الدین بلبن (٦٦٤ ـ ٦۸٥) پنجمین جانشین سلطان شمس الدین است.

مراجعت سلطان حجاج در عهد سلطان جلال الدین ابوالمظفر فیروز شاه خلجی (٦۸۷ ـ ٦۹٥) از امرای معزالدین کیقباد (٦۸٥ ـ ٦۸۷) که بجای مخدوم خود بسلطنت دهلی نشسته بوده صورت گرفته و مؤلف سمط العلی صریحاً درهمین صفحهٔ ٤۹ میگوید: «چون سلطان جلال الدین ابوالمظفر خلج که در بارگاه سلطان دهلی میان او و حجاج سلطان قاعدهٔ ودادی تمهید پذیرفته بود سلطان گشت او را بنواخت و با لشکر و پیلان مراکب و کتائب وطبل ... بکرمان متوجه گردانید» . غرض در این عبارت ازسلطان دهلی همان معزالدین کیقباد است که جلال الدین فیروز شاه خلج ابتدا از امرا و عارض ممالك او بوده.

درمتن چاپی ما درهمین صفحهٔ ٤۹ دوسقط رخ داده یکی آنکه درسطر ۲۳ بعد از کلمهٔ سلطان لقب او «جلال الدین» افتاده دیگر آنکه درسطر ۲٥ بعد از عبارت «پذیرفته بود سلطان» کلمهٔ «گشت» ساقط شده و ما در غلطنامه این هردو سقط را تصحیح کرده‌ایم.

ص ۴۹ س ۳٦ ، بکر بدو فتح که املای امروزی آن بهکراست نام شهری است در ولایت سند برروی این شط در ناحیهٔ شکارپور.

ص ٥۱ س ۱۷ ، و هم درین سال ... ظاهراً یعنی سال ٦۷٦ که سال اول سلطنت

سیف‌الدین نصرت (٦٧٦ ـ ٦٨٩) از امرای هرموز است که در همین سنه بجای پدرش رکن‌الدین محمود قلهاتی مشهور بامارت نشست و بعد ازمواجه شدن با مخالفت دو برادر خود قطب‌الدین تهمتن ومعزالدین پولاد بامادر خویش بسلطان جلال‌الدین سیورغتمش و ترکان خاتون پناه جست و کمی بعد بیاری ایشان بامارت‌هرموز بازگشت . نام مادر او را تیشرا Teixera بنقل از شاهنامهٔ سلاطین هرموز یا شاهنامهٔ تورانشاهی بی‌بی بانك (ظاهراً بی‌بی بانوك) نوشته (رجوع کنید بسفرنامهٔ Pedro Teixera صفحهٔ ۱٥۹)

ص٥٧س١٢ ـ ملك جلال‌الدین‌بن احمد مخلص‌الملك سمنانی نوادهٔ امیرضیاءالدین از ملازمان سلطان محمد خوارزمشاه از اوانی که ارغون خان درحکومت خراسان سر میکرد بخدمت او داخل شده بود. پس از آنکه خواجه شمس‌الدین محمد صاحبدیوان جوینی درتاریخ چهارم شعبان ٦٨٣ بتحریك امیر بوقاچینکسانك امیرالأمراءارغون بقتل رسید ملك جلال‌الدین سمت وزارت این ایلخان را یافت و برادرش ملك شرف‌الدین محمد بن احمد درسال٦٨٧صاحب دیوان عراق گردید لیکن دولت‌این‌دو برادر که بستگی کلی با بوقا داشتند پس از آنکه کوکب عزّت این امیر رو بافول گذاشت و سعد الدولهٔ یهود بوزارت ارغون رسید دوامی نکرد . سعدالدوله امیر بوقا را در ۲۱ ذی‌الحجهٔ ٦٨٧ بقتل رساند و ملك جلال‌الدین و برادرش ملك شرف‌الدین از کار برکنار شدند ، ارغون باغوای سعدالدوله ملك جلال الدین سمنانی را هم در تاریخ ۱۸ رجب ٦٨٨ کشت و برادرش شرف‌الدین را بجهت بقایای بغداد بحبس انداخت ، قطعهٔ ذیل را یکی از شعرا درتاریخ قتل ملك جلال‌الدین سمنانی گفته است :

خدایگان وزیران ملك جلال‌الدین — که آستانهٔ او بود قبلهٔ که و مه
وزیر عالم عادل که بود همواره — ز کلك لاغر او پهلوی جهان فربه

بسال ششصد وهشتاد وهشت ازهجرت فتاد در همه کاری هزار پیچ وگره
بوقت چاشت گذشته دو نه زماه رجب شهید شد بسیه کوه روز یکشنبه

ص۶۱ س۵ - کشم ؟ درست مقصود از این کلمه معلوم نشد، شاید غرض از آن جزیرهٔ معروف قشم باشد یا اینکه بگوئیم معنی عبارت اینست که من بنده مأمور کشیدن مالم ، اگرچه این معنی بعید بنظرمیرسد .

ص۵۹ سطر آخر - فخرالدین خواجه محمد جوینی و ؛ رادرش علی ابراهیم ، فخرالدین ابواحمد محمدبن ابراهیم جوینی خدا شاهی چنانکه ابن‌الفوطی در مجمع‌الآداب خود مینویسد از بزرگان روزگار و از خاندانی قدیمی است، وی درخدمت عطا ملك جوینی برادرخواجه شمس‌الدین صاحبدیوان بمشاغل بزرگ رسیده وازخود مجموعه های ادبی ومصنفات مفیده بیادگار گذاشته مانند کتاب حق‌الیواقیت وغیره ، تاریخ وفات او بدست نیامد .

ص۶۱ س۴ - قالیس درنسخهٔ استانبول قانش ؟ معلوم نشد غرض از این کلمه چیست شاید تحریفی باشد از فالیس معرّب پاریز که بلوکی‌است درشمال سیرجان .

ص۶۳ س ۸ - مسعود پسر ملك رکن الدین محمود قلهاتی ، چنانکه سابقاً گفتیم ملك سیف الدین نصرت بعد از فوت پدرش رکن‌الدین محمود قلهاتی از دست دوبرادر خود قطب‌الدین تهمتن و معزالدین فولاد بکرمان گریخت ولی کمی بعد بیاری سلطان جلال‌الدین سیورغتمش ومادر او ترکان خاتون بامارت هرموز بازگشت .

چندی بعد قطب‌الدین تهمتن بهمدستی امیری سیف‌الدین ابوبکرنام بهرموز تاخت ودرمحل ده نو سیف‌الدین نصرت را شکست داد و او ببندر لافت درجزیرهٔ قشم گریخت .

مدتی نگذشت که مابین دوفاتح یعنی‌قطب‌الدین تهمتن وسیف‌الدین ابوبکر بهم خورد و سیف‌الدین ابوبکر قطب الدین را کشت . مردم هرموز سیف‌الدین نصرت را از قشم بهرموز خواستند و سیف‌الدین ابوبکر را از

آنجا راندند لیکن برادر دوم سیف‌الدین تهمتن یعنی رکن‌الدین مسعود برادر را با زن ودوخواهرش در ٦٨٩ بقدر کشت وخود امیر هرموز گردید ودر این توطئه برادر سوم مسعود ترکانشاه نیز با وی همدستی داشت .

ص٦٦ س٦ - بعد از این قطعه نسخهٔ استانبول این عبارات را اضافه دارد :

« و ایضاً من نفثات سحر کلامه فی‌حق‌المصنف :

ای صاحبی که طنطنهٔ صیت فضل تو — اقطار ملك شهرت وتحسین گرفته است

بکر هنر که پرده نشین ضمیر تست — هوش وخرد زخلق بکابین گرفته است

از معجز بلاغت : طرز سخنوری — کلك شکر نثار تو شیرین گرفته است

ص٧٥ س١٤ - نظام‌الدین وجیه‌الاسلام یحیی، وی پسرخواجه وجیه‌الدین زنگی‌بن خواجه عزالدین ابوالطیب طاهر بن زنگی فریومدی خراسانی است که مدتی نیابت امروز نوروز را درخراسان داشته وبالآخره پس از قتل امیر مزبور بدستور غازان خان در عاشورای سال ٧٠٢ در قریهٔ یوزآقاج از توابع هشترود آذربایجان بقتل رسیده است (برای احوال او خاندانش رجوع کنید بمجلهٔ یادگار سال پنجم شماره های ٦ - ٧ و ٨ - ٩ و تاریخ مبارك غازانی چاپ یان صفحات ٢٠و٣٢و١٠٤ و١٤٠ - ١٤١ .)

ص٧٥ س١٥ - ایلچیان فرستاده بجانب هرموز ، چنانکه سابقاً گفتیم رکن‌الدین مسعود بن محمود در سال ٦٨٩ پس از قتل‌برادر خود سیف‌الدین نصرت بامارت هرموز نشست لیکن چون ظالم و بد سیرت بود بزودی مردم از دست او بتنگ آمدند وبا یکی از غلامان سیف‌الدین نصرت که بهاءالدین ایاز نام و بعلت انتسابش بسیف‌الدین نصرت مشهور بایاز سیفین بودهمدست شدند و از قلهات که مقر حکومت او بود با لشکریانی بر سر مسعود تاختند ومسعود را شکست دادند و او درسال ٦٩٢ بکرمان گریخت ودر آنجا بامید برگشتن بسلطنت ایام را بسرمیبرد .

اگرچه مؤلف سمط العلی درباب وقایع بعد از شکست رکن‌الدین مسعود

ساکت است لیکن وصاف (ص۲۹٦ ـ ۲۹۷) میگوید که مسعود در سال ٦۹۲ ازسیورغتمش لشکری گرفت و بهاءالدین ایاز را از هرموز بیرون راند وایاز بجزیرهٔ کیش بپناه ملك اسلام شیخ جمال الدین طیبی رفت و ملك اسلام پس ازمدتی پذیرائی کامل از وی سپاهیانی باو داد و بهاءالدین ایاز بیاری آن لشکر رکن‌الدین مسعود را مغلوب و بطرف جزیرهٔ جرون (هرموز حالیه) ولارك منهزم ساخت. مسعود چون فهمید که جزیرهٔ کیش ازمحافظین خالی‌است غفلةً برآنجا حمله برد ومقدار کثیری پول طلا وابریشم و اقمشه متعلق بملك اسلام را غارت نمود لیکن با تمام دست و پائی که کرد دیگر بسلطنت هرموز نرسید و بکرمان برگشت و پس از مدتی در سیرجان جان سپرد.

ص۷۵ س۲۵ ـ سیرامون، در وصاف (ص ۲۹٤) نام این شخص شیرامون بچاپ رسیده.

ص ۷٦ س ٦ ـ برای داستان و شرح حال محمد ایداجی رجوع شود بتاریخ وصاف صفحهٔ ۲۹۳ ـ ۲۹٤ وحواشی ترجمهٔ محاسن اصفهان صفحهٔ ۱٤٦.

ص ۷٦ س ۱۹ ـ برقلعه رفتند، درتاریخ وصاف (ص ۲۹٤) نام این قلعه «گنبد گنج» ذکر شده.

ص۷۷ س۳ کوشك زر، چون قتل پادشاه خاتون که در شعبان ٦۹٤ اتفاق افتاده (وصاف ص ۲۹۵) بتصریح رشیدالدین (جامع‌التواریخ چاپ بلوشه ۵۵٤) در بین‌راه اصفهان وشیراز بوده پس‌یقین میشود که غرض از این کوشك‌زر (یاقصرزر بتعبیر وصاف) همان‌منزل کوشك‌زر در شمال‌غربی آسپاس در بلوك سرحدچهار ناحیهٔ‌فارس‌است که آنراامروز کوشك‌زردمیگویند (رجوع کنید بفارس نامهٔ‌ناصری صفحهٔ ۲۲۰ جلددوم) ومسکین که درسطر ۱۲ از همین صفحه ودر هردو نسخهٔ اساس‌ما بهمین صورت است ظاهراً مشکین بوده. صاحب مجمل فصیح خوافی آنرا «قریهٔ مشك از توابع قصر زر» میخواند

مؤلف تاریخ وصاف (ص ۲۹۵) گوید : « یکی از رساتیق آن حوالی چند درهم قرض کرد و او را شرط غسل و تکفینی بجای آورد» .

ص۸۰ س۲۰ - مخلص الملك ملك شرف الدین سمنانی ، چنانکه سابقاً گفتیم سعدالدولهٔ یهود پس از آنکه در ذی‌الحجهٔ ۶۸۷ امیر بوقا را بقتل رسانید ملك شرف الدین سمنانی برادر ملك جلال‌الدین صاحبدیوان را ببهانهٔ مال بغداد بحبس انداخت .

بعد از مرگ ارغون وقتل سعدالدوله درسال ۶۹۰ ملك شرف‌الدین سمنانی آزاد شد و در اوایل سلطنت غازانخان بمقام صاحبدیوانی رسید لیکن کمی بعد معزول ودر ۶۹۵ کشته شد .

ص۸۱ س۱۷ - قاضی فخرالدین هرات ، غرض از این شخص قاضی‌القضاة فخرالدین ابوالفضل عبدالله بن شمس‌الدین محمد بن عبدالله بیاری از مردم بیار قومس (بین بسطام و سبزوار) است که از بزرگان فضلا و فصحاء بوده وجدّ اعلای او عبدالله نیز سمت قضای هرات را داشته است .

خواجه شمس‌الدین صاحبدیوان جوینی کمال توجه را بحال او داشت و او را سمت قاضی‌القضاتی خراسان داد ودر سال ۶۷۱ بنیابت خود بخراسان فرستاد . درقسمت زبدةالتواریخ ابوالقاسم کاشی شرح ذیل در باب احوال قاضی فخرالدین وعاقبت کار او مندرج است که ما بعلت تفصیل واهمیت آنرا در اینجا ذیلاً نقل میکنیم :

« غازان خان بجهت محافظت اموال قاضی فخرالدین بیاری رافرستاد که برای و تدبیر و شهامت و کفایت عدیل ونظیر نداشت وبکمال براعت و وفور بلاغت وفصاحت وتزیین و تحسین مقالات عالم موصوف بود و انشاء و رسائل او در اطراف عالم مشهور و معروف ، مکتوبات تازی و پارسی او جامعی بود مشحون از نکت حکمت وحسن غزارت و بلاغت و فصاحت ، جمع کرده

میان ایجاز واعجاز ، اندك لفظ بسیارمعانی چنانکه هرفاضل وعالم که آنرا مطالعه کردی انگشت تعجب در دندان تحیر گرفتی . قاضی فخرالدین بروفق استدعاء غازان خان جلاء وطن و ترك مسکن کرده و نیکو دانسته که هیچ ستاره را شرف درخانهٔ خویش نباشد ، از حضرت پادشاه التماس معافیت کرد که در گوشهٔ زاویهٔ با توشهٔ بنشیند ، پادشاه او را برسم نیابت وزارت خود بتاریخ ست وتسعین و ستمائه بکرمان فرستاد با افضل‌الدین پسرش که باصغر سن افضل عصر و اکمل دهر بود و در جمع میان ایمانی و یونانی یگانه و منفرد واز طرف مادر نسبت او بشجاع‌الدین ابوالقاسم میکشید ، قضا واوقاف کرمان بوی ارزانی داشت وپدر وپسر باندك زمانی کارممالك‌منقلب‌ومضطرب کرمان‌ضبط کردند ودردوسه‌سال اموال بسیار و خاصه جمع ، و در ثمان وتسعین اورا با تراکمهٔ کرمان که لشکریان‌آن طرفند وحشتی افتاد ، بسبب آن متوجه حضرت غازان خان شد و بشرف مثول بارگاه پادشاه مشرف گشت وکیفیت‌احوال کرمان بشرح وبسط عرض داشت . غازان خان او را نواخته بانواع سیور غامیشی مخصوص کرده با یرلیغها و پایزه های گوناگون او را بازگردانید بعد ما که کرمان رابچند بلوك کرد وهمه بقاضی سپرد و سلاطین وعمال کرمان را معزول کرد.قاضی از درگاه پادشاه یکشنبه بیست و هشتم محرم ۶۹۹ با کرمان رسید۱ و محمود شاه وملکشاه در اردو نبودند ، قاضی ایشان را از پادشاه بخواست ومرسوم محمود شاه تعیین‌کرد وفراغ خاطر اوجسته اورا بیاورد وهمچنین یولکشاه نوادهٔ ترکان با هم مصاحب بودند وقاضی بعلت درد پای مریض و مبتلی بود وایشان را نصف‌القیامی بیش نتوانست‌کرد وایشان را تصور آنکه قاضی ایشان را وزن وقدری نمی‌نهد ، ازغبن وغصهٔ این سودا دائماً مهجور

---

۱ ـ در تاریخ وصاف (ص ۴۲۶) : در هفتم ربیع الاول سنهٔ ۶۹۹

ومتشکی بودند چون بحدود کرمان رسیدند بقریهٔ رفسنجان سیبکشاه [کذا] برادر یولکشاه وحسنشاه با جملهٔ اقارب استقبال کردند ، بعد از معانقه وملامسه ومصافحه باتفاق بگوشهٔ خلوت ساختند ودرد دل وشکایت روزگار باز میگفتند محمود شاه نفسهای حزین از جگر غمین برمیکشید و بر برادران وحواشی ایراد میکرد که پدران ما این ولایت بشمشیر تیز و زحمت و ستیز گرفته‌اند واکنون قاضی فخرالدین بیاری آمد وما را بکلی چون تقویم ازکار انداخت و ازجاه ومرتبه مهمل و معطل کرده و ایالت و قبض وبسط وحل وعقد کرمان برخود، وقف وحکومت جملهٔ ولایت کرمان باقبضهٔ قدرت و تصرف او دادند و بعد از اختلال حال ما حاکم و قهرمان مطلق شدند و ما شهزادگان چون آلت عنین آمد شدی بی فایده میکنیم تا عاقبت بقصد قاضی همه متفق اللفظ شدند . نیکبای شحنه پسر الجونویان و تیمور بوقا امیر لشکر مغول و سواد ایلچیان و محصلان در حال بیك بار استقبال قاضی کردند و او را با اعزاز و اکرام هرچه تمامتر درمیان کله و آذین نیکو بشهردرآوردند . محمود شاه ببهانهٔ خانه ازایشان تخلف نمود، از زمرهٔ ترکمانان سواری چند با سلاح و سلب تمام استقبال محمود شاه کردند وچون اورا نیافتند ازخراسانیان که خدم وحشم قاضی بودند تفتیش حال محمود شاه میکردند ،گفتند او زن ما شده است برآنکه آزرده و دلخسته شدند(کذا!) . قاضی چون بشهر رسید ازمقاسات مراحل ومقامات منازل فرسوده وبیابانهای مهلك پیموده آسوده واز آن روی که بطراز علوم مطرز بود و بشکوه جاه وحکومت مبرز از بالای آلای کبریا ونخوت دم میزد و خصمان و معاندان دندان غیرت و حسرت برهم می خاییدند، نیکبای شحنه طویی کرده بود وهمهٔ بزرگان کرمان را حاضر کرده بعد از هشت روز از ورود قاضی ، ومحمود شاه درأثنای مستی از سر تهوردرشتی مینمود اورا گفت قیدوحبس تومستلزم انطفاء نوائرفتن است . محمود شاه بترسید و گفت

امیر حاکم است و در نیمشب خودرا مست طافح ساخته از میان مجلس عطفه کرده و پیش ترکمانان بهای های بگریست که این جماعت بعد ازاختلال حال وعدم مال درخون ما سعی مینمایند وپیش ازآنکه معاندان شام خورند او چاشت خورد در همان شب نیکبای را بگرفتند و قاضی فخرالدین هرات را با دو پسرخلف و داماد واتباع و اشیاع گرفته در قید و بندآوردند ، قاضی خواست که انگشت نمای جهانیان شود دستگیرعوام آمد . قاضی هرچند بنکبات جهان دیده ور بود وبحوادث وقایع زمان ... بقضای آسمانی رضا داد ودانست که پیرایهٔ خردمندان درحوادث وبلا صبر است . روز دیگر بامداد قاضی را بانواع عذابهای شدید معذب داشتند بآخر همه او را الزام کردند که کاغذی بگناه کاری بازده که تو مجرم و خائن بودهٔ . قاضی از بیم جان کاغذ گناه کاری بداد ،آنکه او را و دو پسر افضل‌الدین وپسر دیگر ۱ درشب یکشنبه شانزدهم ربیع‌الآخر ۶۹۹ ۲ وصد کس ازمتعلقان ونزدیکان همه را بکشتند. قاضی التماس عافیتی کرده بود که درگوشهٔ بنشیند اما تقلیم اظفار قضا ناممکنست .

« خاتمت کار قاضی و عاقبت مآل حال اوکه از تصاریف روزگار ترسان و هراسان بود هم قتل بود . قاضی عمری بخویشتن داری می‌سپرد آخرالأمر مباشر اعمال کرمان شد ، تعظیم او بیش ازملك کرمان بود ، قاضی هرروز گفتی که امسال از دنیا تجنب خواهم نمود و دست طلب وسعی تعب ازو کوتاه و بکار آخرت مشغول بعد ازآن سالك و ناسك شوم و بزیارت قبر نبی و ولی قیام نمایم و بیك بار عابد و زاهد وچون عنکبوت گوشه نشین ومثل کمان گوشه گیرم ، این وصد چندین آیات امید وتمنای سودای هوس ازکتاب خیال خویش برمیخواند ونفس اماره او را بتسویف وا میداشت تا هم درآن امید انقراض عمرخویش ونهایت امل بدید» .

۱ ـ نام این پسر درتاریخ وصاف (ص ۲۴۷) «خسرو» یادشده

۲ ـ در تاریخ وصاف : پنجشنبه بیست وهفتم ربیع‌الاخر

ص۸۳ س۱ و امیر ترتای و هردوداق ، در تاریخ و صاف (ص ۳٤۲) در این مورد چنین آمده : « درین وقت غازان امرا بقتامود وستای و هرقداق را با دو تومان لشکر آنجا فرستاد ...» شبهه‌نیست که غرض از دوسرداری که غازان بسرکوبی نوروز بخراسان فرستاد اولی امیرسونتای معروف ودیگرهرقداق (هورقداق) سردار مشهور دیگر اوست ولی معلوم نشدکه در دونسخه‌ای از سمط‌العلی که دردست ماست چرا اسامی ایشان باین املا نوشته شده ، یا سهو ازنساخ است ویا این اسامی را درآن تاریخ درکرمان مردم باین شکل شنیده بوده و تلفظ میکرده اند .

ص۸۳ س۴ ـ منغانی ظاهراً صحیح میغانی باشد منسوب بمیغان از بلاد قدیم سیستان که امروز جزء قائنات در شمال غربی آبادی «نه» قرار دارد .

ص۸۴ س۱٦ ، جوتی واسط ، درهر دونسخهٔ اساس چنین است ولی محلی بنام جوتی درحدود واسط بدست نیامد ، باحتمال کلی غرض ازاین‌محل همان جوخی (جوخا) از توابع واسط است که غازان در سال ٦۹۸ ازآن راه بعراق‌عرب رفت (الحوادث الجامعه ص ٤۹۷) واین همان محلی‌است که آنرا رشید ـ الدین در تاریخ مبارك غازانی بنام مرغزار جوقین ضبط کرده (رجوع کنید بچاپ یان صفحات ۱۲۱و۱۲۳و۱٤۳) .

ص۸٦ س۱۷ ، شهر و قلعه را حصار گرفتند ... در باب واقعهٔ محاصره و فتح کرمان در زبدة التواریخ ابوالقاسم کاشی چنین آمده :

«محمود شاه و سیبکشاه وحسنشاه بعد از اثارت فتنه و انبعاث شر وشور باتفاق یکدیگرحصار شهر وقلعهٔ کوه عمارت کردند وخود را درسعی‌مشکور پنداشتند و رنود وعوام شهر برخود جمع کردند و زاد وذخیره بالا بردند و میدانستند که سر ومال و خاندان بیکبارگی ناچیز خواهد شد . آوازهٔ این حادثه در یك هفته بدور و نزدیك رسید و امیر جلال‌الدین شاه پسر

قاضی فخرالدین۱ که خلف سلف و نقاوهٔ فرزندان بود وحق تعالی اورا صورت خوب و سیرت محبوب داده بود چون این خبر بوی رسید در قصاص خون پدر سعی واجتهاد نمود. در روزجمعه بیست وهشتم ربیع الآخر جلال الدین شاه مصاحب شحنهٔ فارس و شیراز امیر سداق با لشکری بزرگ از تازیک و ترک بقصاص پدر وبرادران از پارس روان شد با چریکی ازشول وترکمان و ازجانب عراق شحنهٔ اصفهان امیر خرمنجی با لشکر لور۲ و حشم کرد روان شد غرهٔ جمادی الآخره و با فضول لشکرها تیمور بوقا امیر هزارهٔ مغول که شجاع و دلاور بوده و شهر بردسیر را ازآشوب و فتنه محافظت مینمود و راههای کرمان ازهمهٔ جوانب بیشتری مظان اخطار ارباب اسفار و محل دزد و عیار و اد غیر ذی‌زرع که خیال هرزه‌گرد دزد راه گم کند،در چنین زمانی که هوای محموم آتش‌مسموم میریخت ازجملهٔ اطراف وحوالی لشکرها چون مور و ملخ فرو ریختند تا یازده ماه شهر بردسیر را محاصره دادند بدوازده هزار سوار و پیادهٔ ترک و تازیک و مغول ، وچون دایره و مرکز شهر محیط بود درین مدت مصاف سخت دادند ،از طرفین گروهی انبوه کشته شدند بحکم آنکه قلعهٔ شهر بردسیر حصن حصین و بارهٔ متین دارد۳ اهل کرمان عاقبت اندیشی نمیکردند و بترك وحزم بگفتند،محمود

۱- امیرجلال‌الدین‌شاه دراین تاریخ درشیراز سمت وزارت امیرصاداق «ساداق» شحنهٔ فارس را داشت، صاحب وصاف «ص ٤٢٧» او را صاحب معظم جلال الدین شاه میخواند ، وفات او بگفتهٔ فصیح خوافی در ١٦ رمضان ٧٣١ اتفاق‌افتاده.

۲- بسر کردگی اتابك نصرةالدین پیر احمد معروف (وصاف ص ٤٢٨)

۳- در وصاف «ص ٤٣٣» چنین‌آمده : «حکایت تمادی مدت عناد و اصرار بر تفادی از شاهراه رشاد چون باردو رسید حکم برلیغ شد تا از موصل استادان منجنیقی را که صاحب مهارت وصائب شطارت وموی شکاف و قلعه‌گشای بودند تعیین کردند و بشیراز آمدند و سه عدد منجنیق ترتیب دادند و عازم کرمان شدند پس مدت ده روز مستجلسان مجلس کارزار بفلاخن منجنیق اهل کرمان را عیش سنگ انداز در صورت انداز تعلیم کردند بهرسنگی کوه فرسای قلهٔ قلعه‌را میشکافتند واجزاء حصار را درزلزله می‌آوردند ...»

شاه نوکران را اعتماد برحصانت شهر و متابعت یار بر عصیان داشت ، در خلاف و نزاع پای بیفشردند تا تمامت محجر و شجر ایشان ناچیز و بایر وخراب شد تا بعد از یک سال که ذخایر و رزق منقطع شد ساکنان کوه از ازدحام انبوه ستوه شدند ترك لجاج و عناد گرفتند ، نخست سیبکشاه با فوجی از ترکمانان فرود آمد ،او را بمحروسهٔ تبریز برآوردند و سخنش پرسیدند ، بعد از یارغو و اثبات گناه درمحرم سنهٔ سبعمایه درمیدان تبریز بکشتند ومحمود شاه گناه خود میدانست دوماه دیگر بنشست وچون زاد و ذخیره نماند او نیز خائب و خاسر آمد ، روز دوشنبه دوم صفر سبعمائه بگاه طلوع صبح مأخوذ ومعاتب گشت وروز دیگر اورا مقید ساخته متوجه اردو شدند و دراین هنگام غازان خان ازحومهٔ ممالك دور بود و بفتح بلاد شام ومصرمشتغل . محمود شاه را براه همدان بکرمانشاهان رسانیدند آنجا خبر واقعهٔ سیبکشاه بوی رسید ، برسرخود بترسید وازنکال وعقوبت اندیشید ، هم آنجا زهر قاتل داشت بخورد و جان تسلیم کرد خسرالدنیا و الآخرة . واز بقایای قاصدان قاضی یك تن امان نیافت از شاهان و وزراء و سپاهی چون خواجه محمود وزیر کرمان وقوام‌الدین وجمعی از اکابر ، همه را بقصاص خون قاضی و پسران اوهم بکرمان بکشتند . محمود شاه درحالت قتل قاضی گفته :

ای دل تو مشو زبون هرناکس دون　　　کاسرار فلك نیست ز تقدیر برون
کردیم تهوّری و دشمن کشتیم　　　تا خود فلك از پرده چه آرد بیرون

امیرجلال‌الدین شاه بعدازآنکه او بمرد و کرمان مستخلص شد گفت :

ای بنگی ناکس سگ ابلـه دون　　　وی عقل تو دردست هوی گشته زبون
کردی تو تهوّری و دشمن کشتی　　　دیدی فلك از پرده چه آورد برون»

ص۷۸ س۵ ـ خواجه شمس‌الدین ابهری،از احوال این شخص اطلاعی بدست نیامد.

ص۸۷ س۱۴ ـ قریب یکسال آن محاصره برداشت ، دروصاف (ص۴۳۲) چنین آمده :

« درمدت ده ماهه محاصرهٔ کرمان سی و پنج مصاف ازمفتتح فلق صبح تا مختتم شفق رواح ... اتفاق افتاد » ، در زبدة التواریخ چنانکه نقل کردیم مدت محاصره را « یازده ماه » مینویسد وظاهراً در تمام این اقوال مسامحه شده زیرا که از تاریخ ورود جلال الدینشاه بحوالی کرمان که غرهٔ جمادی الآخرهٔ ۶۹۹ است تا تاریخ فتح آن شهر یعنی دوم صفر سال ۷۰۰ درست هشت ماه میشود مگر اینکه تاریخ محاصرهٔ کرمان را از تاریخ قتل قاضی فخرالدین و شروع عصیان یاغیان بگیریم که اواسط ربیع الآخر ۶۹۹ است و درآن صورت قریب بده ماه میشود .

ص ۸۸ س ۲۹ - بحکم آنکه یرلیغ رسیده بود ... الخ ، در تاریخ وصاف (ص ۴۳۳) چنین مذکور است :

« از غرایب حکمت آسمانی و عجایب تقدیر یزدانی هم درین روز [یعنی روز فتح کرمان] یرلیغ دوران فرمان رسید که چون کرمان مستخلص شود وجوه مخالفان دولت را هم درآنجا بقصاص مولانای حمید بیاسا رسانند و روی زمین را از رجس افعال ذمیمه و قبح اعمال لئیمهٔ ایشان طهارت دهند. ساداق بیك اشاره فرمود تا دوازده تن را از افراد اعادی دین و دولت اولجای ملك وقرا ارسلان ملك واغروش ملك وخواجه محمود وقوام الملك و بهرام شاه و اترازی و طغای تکین و قتلغشاه و کاکاك یکی را از عقب دیگری خطاب یاران همه رفتند وترا منتظرند در میرسانیدند و بیست و شش تن دیگر را تتمهٔ سی وهشت آیهٔ اغرقوا فادخلوا ناراً میشنوانیدند »

ص ۹۱ س ۶ - تاریخ انتصاب مجدالدین گیلی را بمنصب قضاء کرمان ازطرف مظفرالدین محمد شاه فصیح خوافی درسال ۷۰۱ مینویسد .

ص ۹۲ س ۱۹ - امیر ناصرالدین یحیی بن جلال الدین طره ختنی ، از نواب خواجه سعد الدین محمد صاحبدیوان ساوجی . پدر او جلال الدین ابراهیم طرهٔ ختنی از منشیان عهد اباقا بود و این ایلخان او را در سال ۶۶۳ بهمراهی

رضی‌الدین بابا بحکومت دیار بکر فرستاد و بعد از آنکه رضی‌الدین بابا ازحکومت دیار بکر برکنار و امیرجلال‌الدین درآن سمت استقلال یافت رضی‌الدین بابا رباعی ذیل را بتوسط خواجه شمس‌الدین محمد جوینی صاحبدیوان بایلخان نوشت :

شاها ستدی کشورت از همچو منی | دادی بمختنثی نه مردی نه زنی
زین کار چو آفتاب روشن گشتم | پیش‌تو چه‌دف‌زنی‌چه شمشیرزنی[۱]

پسر این جلال‌الدین ابراهیم یعنی امیر ناصرالدین یحیی درعهد غازان خان از امرای مشهور بود چنانکه در سال ٦۹۹ که غازان بشام لشکر کشید او نیز درجزء سران سپاه ایلخانی قرار داشت وپس از آنکه دمشق فتح شد و غازان حکومت آنجا را بقبچاق از سرداران خود داد امیر ناصرالدین یحیی را نیز بوزارت او وصاحبدیوانی شام منصوب نمود (السلوك مقریزی ص ۸۹۵ و تاریخ مبارك غازانی ص۱۳۰ و وصاف ص۳۸۰) امیرناصرالدین تا واقعهٔ مرج الصفر که در دوم رمضان۷۰۲ اتفاق افتاد وشکست برسپاهیان غازان افتاد در شام بود و در این جنگ شرکت داشت ، وی مدتی نیز در امارت ولایت سنجار در الجزیره سر میکرد و بهمین جهت بسنجاری نیز معروف شده بود .

در عهد ایلخانی اولجایتو و صاحبدیوانی خواجه سعدالدین محمد ساوجی امیر ناصرالدین جزء نواب وپیشکاران این خواجه معدودگردید لیکن او و سایر نواب خواجه سعدالدین یعنی زین‌الدین ماستری وکریم الدین و شهاب‌الدین مبارکشاه ساوی و داود شاه با مخدوم خویش در سال ۷۱۱ طرف غضب اولجایتو قرارگرفتند ، ایلخان ایشانرا جمعاً در روز سه شنبه یازدهم شوال از آن سال درنزدیکی بغداد بقتل رساند .

بمناسبت ذکر جلال الدین ابراهیم ختنی اشارهٔ باین نکته را نیز بیمورد

۱- تاریخ گزیده ص ۸۱۹ - ۸۲۰

نمیدانیم که در مقدمهٔ تمام نسخ از کلیات سعدی در ذکر روابط بین این گویندهٔ شهیر و خواجه شمس‌الدین جوینی و برادرش علاءالدین عطا ملك درطی حکایتی نامی از این جلال‌الدین ختنی برده شده وخلاصهٔ آن اینست که خواجه شمس‌الدین ۵۰۰ دینار بتوسط غلامی بشیراز از برای سعدی فرستاده بود ، غلام در اصفهان ۱۵۰ دینار از آنرا برای خود برداشت . چون غلام بشیراز رسید ونامه و بدرهٔ زر رساند سعدی زر را نپذیرفت ودر طی قطعه‌ای فهماند که آن بیش از ۳۵۰ دینار نبوده . خواجه شمس‌الدین از این عمل غلام درخشم شد و برادرش عطا ملك غلام را گفت که: «درهمین ساعت برخیز و روی بطرف شیراز نه واین کاغذ بخواجه جلال‌الدین ختنی ده تا ده هزار دینار زر برگیرد ودر بدرهٔ کند و بخدمت شیخ برد و عذر خواهد و همت طلب دارد . آن غلام کارسازی کرد وازخدمت خواجگان روانه شد ، چون بشیراز رسید اتفاقاً شش روز بود که جلال‌الدین ختنی وفات یافته بود ، غلام کاغذ بشیخ رسانید شیخ چون بر کاغذ وقوف یافت هم درحال بر کاغذ نوشت :

پیام صاحب عادل علاء دولت و دین — که دین بدولت و ایام او همی نازد
رسید و پایهٔ عزّت فزود سعدی را — بسی نماند که سر برفلك برافرازد
پیام داده که صدر ختن جلال الدین — قبول خدمت او را تعهدی سازد
ولیك برسراو خیل مرگ تاخته بود — چنانچه بـر سر ابناء دهر می‌تازد
جلال زنده نخواهد شد اندرین دنیا — که بندگان خداونـدگار بنوازد
طمع بریدم از او در سرای عقبی نیز — که از مظالم مردم بمن نپردازد

«غلام چون باز بخدمت خواجگان رفت وصورت حال عرضه داشت خواجه صاحب دیوان فرمود تاپنجاه هزار دینار درصرّه‌ها کردند و بخدمت شیخ آوردند و شفاعت کردند کـه این زر بستان و درشیراز بهر آینده و رونده بقعهٔ بساز ، شیخ چون فرمان خواجه وسوگندها که داده بودند بشنید زر

قبول کرد و در وجه این رباط که درقلعهٔ فهندز است صرف کرد و این رباط از آن وجه بساخت»

از این حکایت معلوم میشود که جلال‌الدین ختنی مدّتی نیز بنیابت خواجه شمس‌الدین صاحبدیوان [شاید در عهد حکومت انکیانو برفارس از ٦٦٧ تا ٦٧٠ یا در عهد سوغنجاق جانشین او از ٦٧٠ تا ٦٧٧] در شیراز میزیسته و در همانجا نیز وفات یافته است.

در باب لقب یانسبت دیگر این جلال‌الدین که در نسخ سمط‌العلی و درمجمل فصیح خوافی «طرّه» آمده نمیتوان اظهار نظر قطعی کرد. در وصاف (ص ٢٨٠) «طرید» و در تاریخ اولجایتو تألیف ابوالقاسم کاشی (نسخهٔ پاریس بنقل آقای دکتر بیانی در حواشی ذیل جامع التواریخ ص ٤٧) «طبری» چاپ شده امّا بعلت مغلوط بودن این دو کتاب بهیچیك ازاین دو ضبط اخیر نمیتوان اطمینان کرد.

ص٩٢س٢٤ ـ عزالدین کوهکی، یکی دیگر از پیشکاران خواجه سعدالدین محمد ساوجی است که ذکرعاقبت او گذشت.

وی خواجه عزالدین ابومنصور محمدبن منصور رازی است از مردم قریهٔ کوهك یا کوهذ یا کوهه که هنوز نیز درقسمت بهنام ورامین بفاصلهٔ نوزده کیلومتر درشمال شهر ورامین بنام قوهه باقیست.

عزالدین کوهکی چنانکه ابن‌الفوطی در مجمع الآداب نوشته ابتدا در دستگاه سید فخرالدین حسن ملك ری[١] میزیسته سپس در خدمت خواجه

١ — فخرالدین ابومحمد حسن بن محمد بن حسن بن ابی زید علوی حسینی از بزرگان سادات ری بود و او را اولجایتو باتمام عمارت سلطانیه مأمور ساخت و او باهتمام تمام بانجام آن اشتغال داشت تاآنکه بسال ٧٠٧ درهمان سلطانیه وفات یافت. مؤلف نزهة‌القلوب (ص٥٣) گوید: «ری درفترت مغول بکلی خراب شد ودرعهد غزانخان ملك فخرالدین ریی بحکم یرلیغ لزاو اندك عمارتی افزود وجمعی را ساکن گردانید.»

سعدالدین محمد ساوجی داخل شده و در سال ۷۰۳ با یکی از امرای مغول بتدبیر امور فارس بشیراز مأموریت یافته بوده است (وصاف ص ۴۳۸).

ص۹۴ س ۲۸-۳۰، ذکر خواجه زین‌الدین ماستری و شهاب الدین مبارکشاه ساوی که نیز از نواب خواجه سعدالدین بودند و با او در یازدهم شوال ۷۱۱ بقتل رسیدند سابقاً گذشت.

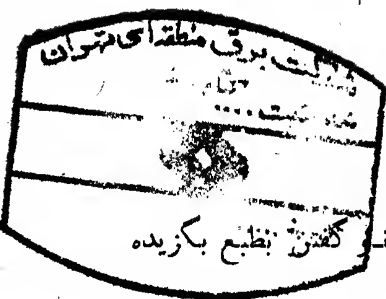
خواجه زین‌الدین ماستری بانی بقعهٔ نورالدین عبدالصمد بن علی اصفهانی نطنزی عارف معروف متوفّی سال ۶۹۹ است که آنرا این وزیر بسال ۷۰۷ در نطنز ساخته و هنوز نیز بر پاست و آن دو کتیبه دارد بهمین تاریخ که از آن نام این خواجه و نام پدر وجدّ او واضح میشود، قسمتی از یکی از آن دو کتیبه اینست:

«بسم‌الله الرحمن الرحیم امر بعمارة هذه البقعة المیمونة المبارکة الصاحب المعظم وزیر ممالك العالم المشید مبانی الخیرات المتوسل الی‌الله بانواع القربات اضعف عبادالله المفتقر الی رحمته ورضوانه خواجه زین‌الدنیا والدین شرف الاسلام والمسلمین خلیفة‌بن الحسین‌بن علی الماستری ... الخ»[۱].

ص۹۴ س۳۰ - رکن الدین بکرانی رُفیعی، وی از خاندان مشهور بکرانی و پسر رفیع‌الدین بکرانی ابهری سابق‌الذکر است. صاحب تاریخ گزیده که با او معاصر و دوست بوده درحق او چنین مینویسد: «عالمی است متقی، اشعار خوب دارد این ضعیف را بدو اعتقاد تمامست بوقت آنکه از او نسخهٔ دیوانش خواستم این قطعه بدو فرستادم:

جهان فضل وهنر جان نطق رکن‌الدین
زهی نظیر تو چشم زمانه نادیده
معانی سخنان تو در لباس بیان
چو جان نماید در جسم و نور در دیده

۱ - مجلهٔ آثار ایران جزوهٔ اول صفحهٔ ۹۲ - ۹۴



قوای ناطقه از بدو فطرت ازلی
ز ذوق نظم تو گفتن بطبع بگزیده
خرد عزیز بمصر هنر از آن گشته
که بُد ز خرمن فضل توخوشه‌ها چیده
ز علم اول و آخر بپیش خاطر تو
نبوده هیچ نکت هیچوقت پوشیده
بعمر خویش در اخبار و آیت و امثال
ز لفظ عذب تو گوشی خلاف نشنیده
شده ز فرط هنر خسرو سریر مقال
خرد ز جان و ز دل بندگیت ورزیده
توئی سلالهٔ بکران و طبع نازك نو
بخوبروئی بکران نظم کوشیده
ز بوستان فضیل تو نسخهٔ بودم
کنون ز بنده کسی نسخه را بدزدیده
اگر تو لطف کنی دیگری فرستی باز
سزا بود بسزاوار خویش بخشیده
بمان همیشه سزاوار در جهان هنر
زجام فضل و هنر آب لطف نوشیده» .

ص۹۳س۲۵ - قتل قوام الدین وزیر را که با یولکشاه اتفاق کرده بود فصیح خوافی در سال ۷۰۲ مینویسد .

ص۹۳س۲۹ - خواجه صدرالدین ابهری که درنظم فارسی نیزمهارتی داشته ومحمدبن بدرچاچی اشعاری از اورا درکتاب مونس الأحرار آورده ازمنشیان دستگاه غازان خان بود و در سال ٦۹۹ که شام بدست ایلخان مفتوح گردید ومردم

دمشق از قتل وغارت سپاهیان مغول وحشت داشتند غازان او وسید قطب‌ـ الدین را باستمالت مردم بآن شهر فرستاد (تاریخ وصاف ص ۳۸۰).

در تاریخ گزیده[۱] چنین آمده : « خواجه صدر الدین ابهری از سلطان محمد شاه متوهّم بود و چون سلطان برسبیل شکار از کرمان بطرف کارزار رفت او ببهانهٔ آنکه ازعقب سلطان میرود ازکرمان بیرون رفت و راه سیرجان گرفت ، مولانا صدرالدین ابن قاضی خواف حاکم سیرجان بود او را مدد کرد تا بفارس رفت . سلطان محمد شاه وزیر بهاءالملك را برعقب بفرستاد وچند نوبت پیغام مکرر شد تا اورا بمواعید مستظهر گردانیده بکرمان بردند و با او نیکیها کردند . بعد از دو سال خواجه صدرالدین تدبیر کرد تاسلطان محمد شاه او را باردوفرستاد واو مهمات سلطانی برحسب دلخواه سلطان بساخت امـا چون متوهّم بود مراجعت نکرد ، سلطان محمد شاه بحکم یرلیغ او را بدین ملك فرستاد».

ص۹۶ س۱۰ ـ مولانا مجد لدین گیلی . . . . قتل مجدالدین گیلی بتصریح فصیح خوافی درسال ۷۰۳ اتفاق افتاد درهرج و مرجی که در وفات غازان خان واقع شد . همین مؤلف میگوید که مجدالدین بحکم غازان خان درکرمان نیز مدخل داشت .

ص۹۶ س ۱۹ ـ زمام حل و عقد . . . در قسمت تاریخ کرمان زبدة التواریخ تألیف ابوالقاسم کاشانی در این مورد چنین آمده : « در اثنی وسبعمایه غازان خان عادل پسر سیورغتمش شاه جهان را سیور غامیشی فرموده جای پدر بـاو تفویض کرد واو هنوز طفل بود ومقربان جاهل بخود راه داد تا او را بد

---

۱ ـ نسخهٔ چاپی تاریخ گزیده (ص ۵۳۴ ـ ۵۳۵) دراین مورد مغشوش است و ما این قسمت را ازروی یك نسخهٔ خطی نقل کردیم .

آموزی کردند . در اثنای این حال غازان خان درگذشت۱ و شاه جهان از تهدید ایسن شد ، جملهٔ وزراء و ندما از او آزرده شدند ، اول چاق ۲ اولجایتو سلطان ۳ او را باردو خواندند و گناهها براو ثابت کردند وچون هنوز کودك بود بخوتش بخشودند ودولت براق حاجب منقرض شد» .

ص ۹۸ س ۹ - بعد ازآن [بعد از سال ۷۱۵] بمدتی اندك آن امیر فاضل نواز [یعنی ایسن قتلغ] با اکثری ازمعاصران . . . . متوفّی و مندرج شدند . . . وفات امیر ایسن قتلغ در هجدهم شعبان سال ۷۱۸ فجأةً در راه اران اتفاق افتاده است (تاریخ گزیده نسخهٔ خطی و ذیل جامع التواریخ حافظ ابرو ص ۵۸) .

ص ۹۹ س ۱۵ - غزنین ؟ در نسخه همچنین است ولی ذکرغزنین دراینجا بیمناسبت بنظرمیرسد وقریب بیقین است که درنسخه تحریفی روی داده .

ص۱۰۱ س ۲۸ - با عساکر جرار در زنجان مصاف دادند ، غرض جنگ جمعی از امرای مخالف ابوسعید است با او وامیرچوپان که درتاریخ ۲٤ جمادی‌الثانیهٔ سال ۷۱۹ درمحل میانه اتفاق افتاد ومخالفین مغلوب وابوسعید ببهادرخان ملقب گردید (رجوع کنید بتاریخ وصاف ص ٦٤۲ و ذیل جامع‌التواریخ ص۱۰۰—۱۰٤ و تاریخ مغول تألیف نگارنده ص۳۳۲—۳۳۳)

ص ۱۰۳ س ۳۴ - و من انقرض فادح و سمابیت ابتلا ؟ این جمله که بکلی در نسخهٔ اصل تحریف شده هیچ مفهوم نیست ، شاید صورت اصلی آن : «مرا قرض فادح وشآبیب ابتلا... » بوده است .

آخر حواشی وملاحظات

۱- در ۱۱ شوال ۷۰۳ ۲- بخولی یعنی عهد و زمان

۳- جلوس اولجایتو در ۱۵ ذی‌الحجه از سال ۷۰۳ است .

لغات و اصطلاحات غریبه یا خارجی

آل تو آل تمغا ۶۵ ، ۷۹ ، ۸۹، یعنی مهری که خان بپای فرمانهای خود بمرکب سرخ یا زرین میزده .

اختا ۴۱ ، یا اخته بمعنی حیوان خصی شده است مخصوصاً اسب .

اخیافی ۶۸، عربی است بمعنی کسی که بادیگری از یك مادر ودو پدر باشند درمقابل اعیانی که از یك پدر و یك مادرند .

اروغ ۵ ، یعنی مجموع فرزندان و اقربا و کسانی که از تیرهٔ یك خان بودند .

اسرامیشی ۳۵ ، ۱۰۷، بمعنی نگه داری .

اشقاص ۳۹ ، جمع شقص بکسر شین عربی است بمعنی نصیب و پاره‌ای از هرچیز ودر اینجا قطعه زمین مقصود است .

الوس ۵۶ ، طایفه و رعایا و کلیهٔ مردم مطیع امر یك خان ، والوس اربعهٔ چنگیزی بمعنی تمام مردمی بوده است که پس از مرگ چنگیز تحت امر چهار پسر او قرار گرفتند .

اُوتوك ۵۶ ، ۶۱،یعنی عرض حال .

اورتاق ۴۱، یعنی شریك و رفیق در تجارت وتاجر و بازرگان .

ایراختا یا ایراخته ۶۷ ، یعنی دوستان و یاران .

ایغاق ۸۴ ، ۹۷ ، ۹۸ ، یعنی سخن چین ونمام .

ایلی ۲۵ ،یعنی قبول فرمان واطاعت خان وایل یعنی مطیع واهل درمقابل یاغی که بمعنی سرکش وغیرمطیع است .

ایناق ۳۳ ، ۹۹،مصاحب ومقرّب درگاه وایناقی منصبی که باین قبیل مردم داده میشده

اینجو ۶۰ ، ۶۲ ، ۶۴ ،یعنی املاك متعلق بخان یا دیوان مانند خالصه .

اینی ٨١ یعنی برادر کوچك درمقابل آقاکه بمعنی برادر بزرگ است .

بازدیدار ١٨ یعنی پدیدار .

باسقاق ٢٢ ، ٣٧ ، ٧٦ یعنی شحنه وحاکم ومأمور کشوری خان در ولایتی .

براءات ٨٤ جمع براءت وآن نوشته یا حواله ایست کـه کسی در تفریغ حساب بدیگری میداده و همانست‌که ما امروز آنرا برات و بصیغهٔ جمع بروات می‌گوئیم .

برداشتن ١٨ ، ٢٧ ، ٥٣ ، ٨٧ ، ٩٦ ، بمعنی طول‌کشیدن وامتداد داشتن .

بلقاق ٨٧ فتنه وآشوب وانقلاب .

باشلاب ٣٤ ، ٤٨ ، ٥٨ ، ٦٩ یعنی رئیس و سرکرده .

یاسا رسانیدن ٨٨ و یاسا ملحق گردانیدن یعنی کشتن و بمجازات رسانیدن و یاسامیشی مغولی آن است .

بیتکچی ٤٧ یعنی منشی و دبیر والغ بیتکچی بمعنی رئیس منشیان ودبیران است

پایزه یا پائیزه ٥٩ ، ٧٩ ، ٨٩ لوحه‌ای بوده است باندازهٔ کف دست و بطول نصف ذراع از طلا یا نقره یا چوب باختلاف رتبهٔ اشخاص‌که خان در ازاء خدمت از راه مرحمت بکسی میداده محتوی نام خدا و پادشاه با علائم مخصوص وعالیترین آنها نقش سرشیر داشت و وپایزه سرشیر همین‌پایزهٔ اخیر است .

تابقور ٥٩ ، بمعنی تحمیل و تکلیف زاید برخراج .

تامشمیشی ٣٥ یعنی تعلل وبکندی‌کاری را کردن .

تکشمیشی ٢٨ ، ١٠١ گذرانیدن پیشکش درحضورخان و زمین خدمت بوسیدن .

تنسوق یا تنگسوق ٦٠ ، ٧٢ ، ٧٥ بمعنی چیز نفیس وتحفه‌که قابل هدیه باشد .

توشامیشی ٢٥ ، ٥٩ یعنی واگذاشتن .

دلا ٦١ ، ٦٤ املاك و رقبات دیوانی‌که بمواجب و رسوم لشکریان متعلق باشد .

راه نبهره ۱۴ یعنی راه پوشیده و پنهان.

زنگ ۲٤، فارسی است بمعنی کدورت وشعاع مخصوصاً نور ماه.

سپرگاو ۲۹، سپری که از چرم گاومیش میساختند برای حمله بحصارها وقلاع.

سختیان ۸۸، یعنی پوست بز دباغی شده.

سکور ۸۹، بمعنی چتر و سکورچی چتردار است.

سلغرسلطان ۱۹ لقب عمومی اتابکان سلغوری فارس.

سنقور ۵۹، ۷۹، ۸۹ همان شنقار یعنی پرندهٔ شکاری.

سوسون ۵۷، ۵۹ در اینجا بمعنی آبدارخانه است.

سیورغامیشی ۲۸، ۱۰۷ بمعنی واگذاشتن ملکی بکسی است تا ازعایدات آن بهره بردارد و آن ملك را سیورغال میگویند و سیورغال مجازاً بمعنی احسان و بخشش نیز آمده همچنانکه سیورغامیشی بمعنی احسان کردن وبخشیدن معمول بوده.

شقراق ۹۱ عربی است بمعنی پرندهٔ سبزه قبا و مجازاً بعلت رنگهای مختلف بال این حیوان بمعنی تلون نیز استعمال شده.

فرایص ۷۹ جمع فریصه وآن قطعه گوشتی است مابین شانه وپهلو یا شانه وپستان که درموقع ترس بلرزه درآید.

قاین ٤۷، ۵۲ مخفف قاین آتا یعنی پدرزن.

قراتغما ۸٤ مهرخان که با مرکب سیاه در پای فرمانها زده میشد.

قشلامیشی ۵٤ یعنی بسردسیر یا قشلاق رفتن.

قوریلتا ۷۵ یعنی شورائی که خان مغول درآن شاهزادگان و اقربای خود را برای شور در امور مهمه و لشکرکشیهای بزرگ احضارمیکرده.

قوما ۳۱، یعنی همخوابه.

کجامیشی ۱۰۱ اظهار حسن خدمت و بندگی ورزیدن .

ماهیانی ۱۷ ، ۷۲،٦۳،۱۹ یعنی چند ماه وماهیانه از همین جمع که امروزمتروکست ساخته شده مثل سالیانه از سالیان .

مثاقی ٦٥ همنشین وملازم وهمزانو .

مستراح ۲ بمعنی مصطلح امروزی یعنی بیت‌التخلیه .

منغلا ۸٦ پیشقراول ومقدمهٔ لشکر .

منافث ٦٥ همصحبت وهمزبان .

مؤامره ۹٤ یعنی نوشته‌ای که سلاطین یا حکام بنام مأمورینی که وجوهی از اموال دولتی‌را بنام خود ضبط کرده بودند صادر مینمودند وبموجب آن ردّ آن اموال را از ایشان میخواستند(رجوع کنید بحواشی‌ترجمهٔ محاسن اصفهن صفحه ۱٦٤) .

میانه کردن ۳۲ یعنی کناره کردن واجتناب .

نقرینه ۳۳ بجای سیمینه یعنی آلاتی که از نقره ساخته شده بوده .

نوکار ۷۸ ، ۸۷ ۹۲ یعنی چاکر ، همان‌که ما امروز نوکرمیگوئیم .

هوجاور ۹ یا اوجاور محل چادر وسرزمین اقامت

یارغو و یرغو ۲۲ ، ۸۱ بمعنی مرافعه ومحاکمه .

یاساق و یاسا ٥٤ مجموعهٔ قوانین چنگیزی (رجوع شود بیاسا رسانیدن) .

یام ٤۹ یعنی منزل کاورانی و اسب چاپاری .

یرلیغ ۲۸ ، ۱۰۱ یعنی فرمان خان .

یولوق ۲۲ ، ٥۲ بمعنی چاپار وهمانست که آنرا اولاق و اولاغ نیز میگفتند .

غلط نامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵	۱۹	غرابت	غرایب
۱۸	سه‌سطر بآخر	ماهیانی	ماهیانی
۲۳	۱۲	قلعه کوه	و قلعه کوه
«	یك سطر بآخر	.گزاری	گزاری
۲۶	۲۳	افتاد.	افتاد
۳۰	۱۵	سلفو	سلفور
۳۳و۳٤	۱۸و۱۰	چادوك	چاروك
۳۷	۱۲	آغوتای	آرغوتای
٤۰و۵۵	۱۸و۳	توران	پوران
٤۹	۱۳	بیند پشید	نیندیشید
«	۲۳	سلطان	سلطان جلال‌الدین
«	۲۵	بود سلطان	بودسلطان گفت
۵۹	یك سطر بآخر	قاضی خان	قاضی خواف
«	سطر آخر	خواجه محمد	خواجه‌محمدجوینی
٦۱	۸	باین	بایر
«	۲٤	کوتول	کوتوال
٦۲	۲۵	قهنام	فهنام– بهنام
٦۵	۱۱	مشافق	مشافن
٦٦	۱۳	التراب	النوائب
٦۸	۸	کانه	کانما
٦۸	۱٤	سیاه و	سیاه
«	۱۸	ایلاق	بایلاق

صفحه	سطر	غلط	صحیح
«	۲۳	مقاربه	مقارنه
۷۱	۹	داع	داغ
۷۷	۱۰	اعقکا	اعقبکا
۷۸	چهار سطر بآخر	خواهر	جواهر
۸۰	۱۱	نوکاو	نوکار
۸۱	۵	نووروز و	نوروز
۸٤	۱۵	بجفاء	بجفاء
٦۸	۲۰	نصرةالدین	نصرةالدین. یولکشاه
۸۸	۱۹	محمد شاه	محمود شاه
۹۱	۲۲	اخجل	اخمل
«	۲٤	رقی	رمی
«	۲۵	بمعافاة	بمعاناة
۹۹	۱۱	عشره	عشر
۱۰۲	۸	لشکرم	لشکر های
۱۰٤	۱۲	الهموم	الهمم
۱۰٤	۲۰	مرنب	مرتب
«	۲۱	صاصب	صاحب